

نکارستان در اربعه حکما و جعفر و شمس
بطریق نواز در پنج نواز است

بسم الله الرحمن الرحيم
در وصل و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
در وصل و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت



ای طرازنده بیمارستان وی نکارنده نکارستان
اگر تمنازه کن بیمار را رقم صدق ده نکارم را
دوروار از غا و عیادتش بی بی و وی داد لادش
حضرت سلطان بنیر و مالک نقاب مالک تقریر نکارنده بیکر انس و جان
نوسیده قمر کن فکان غلم سلطان که سالک مالک نقاب از ادای
محدث و نمایش را جمل اندو بار یا فکان سرادق کبریا از عهد و شکر
و آیش بوقایل عجز صادق و حسیب فایق و نور که هزار دستا این
و نایب فکان و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
است بطلب بطلب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

که فی عام کنز اقامت فلان و فلان و فلان کنون موقوف است
 چون اینها غایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه
 غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و تفسیر و تعلیقاتی اصحاب خبرت و ادب
 خبر آنهاست که کس را بهیچ وقت نمیتواند بهیچ بعد از طبیعی کتب مبسوط اینها
 این نوع واقعه حیرت افزا ملحوظ میگرد و سپس از مطالبه محقق مطلوبه گاه
 گاه خاطر از اشغال این احوال غریب طمأنینه شود و لا جرم چنین مخاطرات در
 بهیچ قدر اسقاط از در اختیار محدود این رسم مجدد الفیض این محمد احمد و علی الله
 الی سعادت السرمه یافت که این در روز روز از دستهای معتبره و این بر آید
 از معاونان مؤلفات از باب اخبار بر حیده شمار باید گاه و غایت ششای سبزه
 که ایوان کیوان با وجود علوم مکان کینه زینت هستند اوست و سلطان
 صاحب دیوان چهارم با آنکه عطیه بخش جهان است کینه صاحب دیوان
 یعنی ثواب و لایک حجاب زمانه شایع کرد و در غلام قدر قدرت قضا احکام
 سلطان قضا را بی قدر قدر که چون او سلطان قدر قدر بود
 قضا را در وقت اتیان اساطین منسلطین هم ایتباس غرض از اینها
 خواص سلطان اساسی جای وقت البس منتهیه شد از هر شاخ

و بعد از آنکه هر دو قریب آمدند و فی بدایت در یک مجلس نشستند و گفتند
و بعد از آنکه سیاق ای کائنات را با وجود و قوا و اعتبار و خلقت و تدریس گفتند
اسرار را دید و نامش فیا قشش تعالیه فتح نمودید سلمان زهی در با وید وید وید وید
عمل را نامش نو بر حد از روشده و بهر فرمان نو این آلی تر جان آیات
حیات نامتایی سدرت المنتها عظمت و کبریا شجره اشکناست و
فرخنده فی السما و الارض ای که نور خدای ملک ملک است تو با وجود عظمت قدر
سپاهی دارد و هر که جاده تو بر تهر و حیات زدن و سما نیز بداند که سما ای دارد و حلال
العلویة سلام الله علیه سلمان شمس که حد زبان نیست بدون نامش و این
با وجود بشوید و مبارکت و کلاب که نامش است که کار کار بکشاید و بهر فریه و بهر سیه
است و الصالحین و بین اسم می نوشت که بریده از سلطان برین کلاب و بهر یار و کلام
مشبهان زانی و من مدحت هر یک نگار و درین ادب انداز روی با جلال
دلیل مبین و تزیین از و نه از او ان و البنت الی الخ لا سما سلمان کشتی فکر و بشوید
عقد در باری شانه سوی ساحل توان بردنش الابه حایه یا کار و در و کار با حق
با نوری بین اعنی فاطمه زهرا بیست حال سید المرسلین که این دولت را می
شمار ملت و ماضی ما شریعت است بهر ظهور و رفیع قائم آل محمد صلوات الله علیه

و آنکه بفرهنگ سازي و ذات قدسي سمات اين نوشته صفات ملكي
 است. انكه حق بدار خلاقي ابروي اسمان است. منت انعام نيك
 بسلطان ميسر. مصدر تو فيقات كوناكون و محاط نور شبيه با شمس و امثال
 قوتات خارج از غير حيز و چون كوداني بفرقه و كرم اصل صادق و جاد و اشن
 است كه بين دولت ابدی الما اقبال و پرتو اقبال به انتقال حرد و جهان
 بنده خوايب كند. وضع نوايح عجيب كند. اطن كه چون در هر طرف ناس حلقه
 اين اميدي اي حوادث بروج آيا م خال مدين. حضرت فردوسي و شك
 نكاستان جين و ايس البكار و مقصود است انكه م متورند و از هر گوشه اين
 مودنه نكار خايعين و دشمنان و خور و عيش كاشان و كوناكون منور است
 اگر بكارستان موسوم كرد و درو است كال اسمين و رين مغيظ طهر كن مدين
 كه در شك مدين است و مودنه طاف و چون خايع مغل بفرقه و خال نادر
 افوا و درو نقش و نكار خوايب نكار به كلف اگر پرتو قبول ذوي العقول
 برو حفات صفاتش تا به بران ستر احمد و رسم نكران بود انصاف كار
 بكار جهان بخت و خمار قار و بده انصاف كه چنان بود و در نكران و مينا بود
 الهي بمرت نفوت بافتكل حمارك في جنة ملك عليه سلطان ميسر كوناكون

دانش

كرنگ لوت و مودنه

خيسان

في قول

برالفضل

حق قبول را از خیمه دهم هر دو الفضل نگاهدار و این محل نشین باد و میفرست
 بر خیمه را از تر از خای هر نیزه برای میازاد و وجهه اش را بر پر تو تحسین سیدای و
 و منش را بر بوزان و بن فرین زوای آری لطیفه احسان تو بایه تا آنکه زان
 تمام آید قبول و مستحسین نماید و گرنه معلوم که از شکسته چه آید و از دست کارزد
 بسته چه کشاید عنوان بر رای مهربانای سحران بدایع احوال و مستحضران نوادر
 احوال غنی خواهد بود و چون دیرین صحیفه ای را در سوانح و قضاایای را که فی الجمله غایتی
 داشته باشد مقرر است اکثر آن و طایع منسوب سلاطین ایام و معروف است از
 و غنی تمام در الفصاح مرام بدان و سبیل نه کار طبقات سلاطین و زمان تسلط
 هر یک علی وجه الایات و از مساعدت و وقت مقترب است با یونان اطفا کهنیت
 ظهور سلطنت و حیات ذوال دولت و استیصال آن دو دمان با کلمه خصل
 تمام در استقام کلام و توفیق تمام داشت سر رشته مقصود از دست می برود و خوف
 مطلوب را از صفحه مشعل می سترد و بالضرورت حرف خزان یکران بیان از آن وادی
 نموده و مناسب بنیان و بد که سطر ای از آن حالات را با فرایند فوایدی که بقدر امکان
 بسال منحل داشته باشد در جوامع این جوید و هر قوم گردانه از آن خود هر حاشیه
 که بود سطر تا به کلام در سنگ تیر و چشم میگرد و از آنرا بطور واضح و آنچه بنابر آن

مستحسین
 مستحضران

یا ن سخن

و اعتبار در رفع اشتباه حکمت نظیری باید مضابط بلبله چون تمیز این حالات
و توضیح این تعاللات بالائق بر اولیاد و تعاضات مواظبات موقوف و مربوط بود و اندک
بیمای تمیز آن سطور اولها را به استحضار تجرید آن مغز و واقع شود و نه اولی
الشرح فی الموعود و الاستمه اذ فی الرؤف للودود و توجیه پوشیدگان که هر
نهال غریب ثمر و دود و بهایع اثر که بر جو سیار این روزه نازده سر کشیده آتش
آتش سارا بخار من تاریخ و اخبار است نه بلکه این بمقدار چون افسانگی و بیان
بهمه و قدر خوانان لغت و سخن حکایتی بنویسند که اصلاً از مایه مفقود آمد و نصیبی
و در روشنه عظیم و زیست کشید بملک آنچه موقوف است از کتب معتبرین فی این
تاریخ طبری تا یوسف محمد بن جریر بر جریده ابو علی محمد بن علی و دیگر آل سامان تا تاریخ فتح
تغنیف محمد بن ابراهیم کوفی بر جریده محمد بن ابراهیم مستوفی تاریخ مخرج الذهب محمودی
تاریخ مستقیم تغنیف عبد الرحمن مشهور باین جوی تاریخ آل عباس تا یوسف ابن جلی
آبی شرف جبر باد قانی را کشف الغم تا یوسف علی بن موسی الرضایی جامع الکلیات
تغنیف محمد بن ابراهیم کوفی تاریخ حیات الجنان عبد الله بن علی بن ابراهیم التواریخ و غیره
و تشبیه و تاریخ کتبه از تاریخ القلوب محمد بن محمد بن ابراهیم و حایای خواجه نظام
الملک تاریخ نظام الملک تا تاریخ نظام الملک ابرقوی و بقایا تا تاریخ تغنیف

منج بن سراج جورجانده اناج و صاف عبدالرحمن فضل الله شيرازي
 ۶۶۱ اناج خوالدين د او د فنيا کي باجم المودرا محمد مشهور به نظامي و د مخي نرغيا
 ۶۸۱ خفرا به مولانا شرف الدين علي يزدي ۶۹۱ اناج بهمانکشي خواج عطار الملک
 جويي ۷۰۱ محمود بايع لودي ۷۱۱ مطيع العبدین مولانا عبد الرزاق عمر قندي ۷۲۱
 روضه الغناء محمد بن عاصم شيرازي الشهور به امير خوانده ۷۳۱ حبیب السیر غياث
 الدين بن عام الدين اشتهر بوانده مير احمد کرکشي افشار دولتشاه بن بخش
 علي السلفيس مير علي شير و غيرهم مجمع مستند است که بعضي از آنها بطبع
 سليم و سيقه مستقيم خارج حيط امکان نمائيد چون بکتاب مذکور در جوع و فحشه
 نقل را مطابق قول عزراينده بايد که فيقراد و در وقوع و لا و وقع آنها معذور خواهند
 داشت ۷۴۱ بنت برناقل بفرانقل کار و نظر بر تکذيب و اخلاق اين کينه
 نخواهد گذاشت ۷۵۱ العذر عند کرام الناس ^{مقبول} و من ^{مقبول} کلامه و در بعضي توابع
 مطر است که تا اين معيين خواند که اگر در ملک اجداد بغيره عليه التقيه و التمسک
 است پس لا اکير بل را ختم نورشيدار نگي و انقرو و کبر يا ربي و ان یک
 يا جنام بود و ان سر يکانه هر کي خودت طبع و قدرت و کما و شمول اتمش و وفور
 تخلص پاترند و متجاوز نريد و نمرز کواخو است که ان کو کتب مطالع نمائيد بوي بوي

هوای قتل میرونی الارض فانظر کیف کان عاقبة المجرمین مراحل و کجاست
 تجارب میبود که اینج غیب و کمال و دوح و دوش و اینش و اوج و افعال و افعالا
 نمائند لاجرم از روی عطفیت پدیشان گفت انوری بجرم خاک و کبر و دل بگاه
 باید کرد که این کجاست ز آدام و آن کجا کفر و سفر قتی مرد است و استانه عام
 سفر خواند مال است او ستاد هنر درخت اکو تنگ کشیدی بجای بجای نه جود را
 کشیدی و نه بجای تنه ایشان نیز حسب الامر بدینا مورو بودی سفر آورد و مظلوم
 بجان و حاشا شت ظلمان و کسب مجد و معجز و محبت انعام و اعالی و اوقات و کجاست
 بنده ای دل بیت و جوی هنر در جهان بگرد شد بد که آوری بشی بهر جانی
 بهر دست مرد آن بود که در که میگفتن ان علم جوید بهر دیار و هر چه شنید است
 که علم یافت مرد را توان خویش گشت و در هر غدا و در بار باب روستیست و نام
 در انظار و اخبار ساز باز بدیشان دو چار گشته است که شده بود و تجسس و نه نیست
 برادر و هر سفر خوب میاد و تهنوده گفت که آن بیشتر از یک شمشیر خور است
 گفت آری و برادر و دیگر بهر گفت که یکدیگر نه اینش مشکه است و آیا و گفت
 ظاهر آنکه یک پیش گفت حسد زان نشانه بود و دشمن و در است
 شمشیر از پیش سران برخواست بدو گفتند که این را بی که مالیدیم بگو و بود

که بخت و برسی بدین راه و روش میرد که یاد دل را بپوشد و بیانی نرود
 در گذشته تدریج طی می یافت می کردند سربان کجند قطع خیال و سهول
 و تلال نمود چون از شتر نشانی یافت بر کشتی بی مافان شتافت
 و باز از کم شدند خود پیچید است شتافت نمود و گفت ازین سوئی تا بیک
 و سنگ پیام از ناخن غرشت در تنگ درو شستم بی کپوه کوه
 و تنگ پیونیدم بسته دیده گردی از ان رصیده نذر کروچه بود کاه
 نذر بار دیگر کی از ان سطر برادر رسید که ان بار دیگر آدمی همد را یک طرف
 مدخل و جانب دیگر شد رست سربان تقدیر نموده دیگر گفت سر بارش
 طاعت حذر از غدار و آن یک بر زبان آورده که انجید بار در دست
 سربان زان حد نشان درشت بگو و شک را از پیش خاطر
 انکی چون غرشت از فن نشان چنگ زد و سبک در من نشان
 برادر ان سوک از آن مغلطه یاد نمود که با شتر تر اندم بلک غیر شسته
 انچه میانه ایشان بزاع انجامید و او ری پیش حکم شته بر ان افعی می
 بودند کابا بخار رسید که جوان نازا عقیده نموده سپردن اتفاقا بعد از چند
 روز شخصی سرانگ آن آلاغ لغبا عیش داده و شکت ان جوان لغها نرود

مصافت

رشفه

حکم بود و چون بپوست دله گفت با من که من بدو است با من
یا هکشت زن که شتر در هر چه بود بار بود و دلن بودی که بر سوار بود
ملک دلان برادران ملک سیرت خلی کشته عذر خواهی نمود و چون اندک
در چنین اشیان در دوزخی بود و در غایت ایشان کوشیده در حرم حرم
منتهای بهشت ایشان مقرر نمود و با ایشان صوره صحبت بهشت اوجی
بستری من شتر و میلان آمد و تر آن حال از ایشان استوار نمود و گفت
از این کنی که دیدم چنان مشاهده افتاد که یک جانب علف و خا و خاک
صدمت چو پاک شده جانب دیگر کمال خود انداخته و بطور سبکدانی شکر
نمود و دله که میبوی دیدم اندر راه خود نش از دست و خا که
نقش بستم که یک طرف کوکرت کش میبوی و او را از دست کش
من که بگویم که یک در آن نزار و خا بر آن بود که اثر نقشان در آن علف
خواری نظام بود و یاد سبکدانی و سبکدانی بای در انسانی
بیان کرد و بار دیگر برادرش معروض داشت که گفت اول دی که
نفس رفت و با او انگبین در من رفت و چنان بد کرد و من
خاک دیدم که شتی کشته خاک نکس افکنده بود و میخورد و می

دیگر قطار لشکر مورد از هجوم مورد ترس روشن نمودم و از دو حمام یکسایه
 لال غسل کردم و دیگر گفت بشمار اندر روی سوار کفتم ندانم از نشان
 دو پیش بر دم غنچه چه از حوالی بالیای چند میدیدم و از بوش
 قوت پویی در جهان آمده با خود کفتم که در نیت که این زن بهشت
 نفس اران بوی در کله از آمدن و یک شهوت در آینه از آمدن و آن یک حکیم
 محل آن شتر نشین کرده بود و گفت حسرو دیدم از جای نقشش
 بست کشته شد اخلاک نقشش در دست کفتم آن حامل گمان بدار
 از من غایتش دشوار است فی الواقع همه دلایل ایشان سنجیده
 و معقول بود ملک را معقول افتاد و در عقلم و کرم شان به اقصای العایه که
 کوشیدی و همواره بصفت ایشان رسید و مخطوطا شستی و هر روز جمعه
 ایشان تحفه میداد ایا در سال گذشته از عدد روزی طریقه شراب می برد
 آهسته کباب و سبزی و چون شکوه مجلس سلطان ایشان از اظهار
 در طایف مانع آمدی بکبار از پس او اگر کوشی به اظهار ایشان داشت
 و خدمت ایشان از یمنی غافل نظای ایشان گشتی اگر که نشاء است
 که در پیش و در پس کسی کو شها است و می گفتم که از کله این شراب

نفس

معقول

کو در شتاب حاصل شده و دیگری گفت که این تیره که بپایست همانا روز
مشترک است همان یک برزایی است پس ملک در شاه آزاد است
بلکه اندر شتاب یعنی زاد است ملک چون ازین آگاه گشت بغایت متأسر
گردید و اگر نقد در آن کشان بچک استحال تمام عیار آمده بود فی النور و خبر
طلبه داشته کیفیت یاده استفسار نمود اینچنان بود که ایشان گفته بودند
چون از جوانان حقیقت برآید پسیداد گفت مادر این تیره را اگر یک خودم
دوان اوقات یکی زائیده بود بنا برین تیره خود را بشیر آن سبک بود
چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب پیشتر شد و چنانکه گفت
و بر آن قضیه باز داشت تکلف وقت بعد از امر او انکار چون در میان داد
مشترک با جوانی که میانه او و بعضی در می نمود بود و در بعضی فقر و غنای
که از آن تیره کار گشت عیان بعد از آن ملک بشتاق آن ده سر یکانه اتفاق
آمده تقریبی با جوانی خود را در میان آورد و جوانان چون عیال بیغیر از آنرا
خودند آن یک گفت کیفیت راجع تمام را گفتند و از ده سر یکانه عیال
نیز تیراب و عیال را میباشند بیغیر از عیال خود و ده سر یکانه عیال
که در آن اختلاف نهایت عمل کردن و جوانی خواند بود که تا کنون از آن عیال

ملک حاصل شده باشد و دیگری گفت که چون لغز از کشتن ابله مرده تناول
نمودم بجای از آن دردانی آمده استخوان پهلوش نیز بخوان میگفت
بود و در دم فزشت که گویا این بزه غیر ملک پرورد شده و آن یک از گمانی
نخلت و انفعال بیان کرد که انوار دیرین حلت جزئی بنوع کاشش و حال
سبطان آفتاب و خورشید و بادت پیر و سخنی بر بیان که بود اندران
حکایت بیان کرد و روشن فرستم بفریز که غیر است نسبت نه مرید مطیع
و لکن در ضمن دو لمو پیش می نمود لمو اول در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه السلام
و انشا نسب شریفش برین موجب است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
ابن عبد مناف بن قحط بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن جوهر بن مدرکه بن ابی اس بن فهر بن
نزله بن عدس بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل مختلف خیرت و الله اعلم
استغفر بنیت و سپید بن عبد مناف بن مویس کلاب و لادن و لادن بن
و نعت طلوع آفتاب محمد ریح اللادل عام الفیل در زمان نو شیر و آن در
مغیر پدرش پیش از تولد آن حضرت دفات یافت و مادرش در شش سالگی
چون از او و پدرش در شش سالگی عهد از آن عیش مشکف آن حضرت شده و در

سایک رسایل تجارت بجانب شامش برده و در بیت و پنج خاتمه
گیری بشام تجارت رفته بعد از معاودت او را بجا است و در سی و پنج سایک
چون قریش تقیر خانه کعبه میکردند و حرا را بود را به بیت مبارک خود بر کر عیالی
لقب فرمود چون سن شریفش پهل رسید در روز دوشنبه بیت و هفتم
بر بیت جانش در خارج را می مکید جبرئیل علیه السلام بر او آمد پنج نیت او را
با تمیز بر او خواند و بدو تامل و در خدمت کسی که تقدیر آن سرور نمود
حضرت امیر المومنین علی مرتضی و خدیجه کبری بود در سال دوحوت و در خفیه بود
بعد از آن آشت کار افتد و قریش از ای مسلمانان میکردند تا هجوم در منزل
از بعثت بعضی از مسلمانان که از آنجا حضرت جعفر طیار بود بجانب حبشه رفت
و در سال هفتم که کفر و کشتن با یکدیگر معاهد نمودند که بانی هشتم خاک و خاک
و مکالمه کردند و در میان هم ابوطالب که حضرت کشتن او از خانه آمد و محفوظ بود
از قتل فرمود و در این سال بعضی از مردم مدینه بیعت کردند و در روز و ماه
تغییر که از ابتیاح مزاج رومی نمود و در سیزدهم هجری در مدینه و در سیزدهم از
ایمان بیدار اسلام آوردند آنوقت مصعب بن عمیر را مصعب بن ابی بن ابی
فرستاد و در آن سال بیعت بدیده واقع شد و در سال دویسم از هجرت

سید الشهدا علیه السلام زهر را با اعلی مرتضی بنوعان خنجر چل و علی بن ابی طالب
 ده سال که در مدینه بود بخانه و شش نوبت لشکر بر سر اعداء نوشت و نوبت
 هفت نوبت بنفس نفیس میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 عظمی کوفه و شش ابو جهم و مقبره و شش و غیره کشته کشته بعضی نیز امیر
 احمد که درین نزدندان مبارک حضرت شکر بخش سید الشهدا علیه السلام شهید
 گشت و نزد نبی المعطلق بود و در آنجا ده کس از کفار مقتول شدند و انان و ابی
 ایشان به است مسلمانان افتادند و خنجر خنجر است که ابوسفیان ده هزار کس
 از خویش و یهود و اعراب بدوی هم بر سر سیده کویا مدینه آمده و حضرت صاحب
 عثمان خنجر بر گردن خود و درین خنجر و درین عهد و که او را با هزار سوار بر او زده
 هم بر سر شش غیر المؤمنین کشته شدند و کفار تو هم و ذریه داده و از گردن و خنجر
 یعنی و قیظ است که یهودان خلف احمد رسول کرده با عرابی سینه بودند بعد از نوبت
 از خواب بیدار که در کویا مدینه داشتند محض کشته شدند و قیظ هم در ایشان
 کردن زده و زمان ایشان و کویا مدینه و کویا مدینه و خنجر است که آن محض کشته
 زده و قیظ آن بیرونی بازوی شاه و ولایت پایتخت بر گرفت و قیظ است که آن
 درین خنجر المؤمنین پایتخت و شش عبادک حضرت رحمت الهی است بنام محمد

اصنام

را از اوثان اصنام پاک ساخت و اکثر تویش مسلمان شدند و جهت و جهارگی
از کلمات نقل رسیدند نوای چنین است که با قیید ثقیف و هو زبان واقع شد
اول شکست بر مسلمانان افتاده انو غالب آمدند و مفاوتن از ایشان بکشند

طایف

وزمان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و خواهی طایفه است که همین دو طایفه
ازین بود که کربخه بقلع انجامد و گرفت مجامع مشغول گشته بودند مشاهده نمود
جنگهای عظیم واقع شد بعد از آنکه حضرت از آنجا کوچ کرد بمنزل صفوانه نزول نمود و
تووان ملازم شتافته اسلام آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت هفت سال

هوزران

بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مپس دعوت فرمود عبدالله بن حذافه
همی را بدین نزد خود بگنج و حمید بن خنیفه کلبی را به قتل قیصر روم و عمر بن ابی ذریه
را به نجاشی پادشاه حبشه: خاطب بن ابی بلیعه را به قتلش حاکم اسکندریه

شیع بن و هبل اسدی را بشارت غسانی و ایام شام: سیط بن عمرو عامری را
به خود چغنی صاحب یامه ملاد خفیری را به نذرین شادی ملک بحرین را سالد
و بغیر از نجاشی و نذرین شادی دیگری خبر اسلام شرف شد و در سال دهم که
حضرت با اهل بیت حج فرموده بود بعد از مراجعت در منزل خدیجه علی علیه السلام
و می و غنیمت بود آیندند و از اوج طهارت اصحاب بخت حضرت امیر رفتند و چون

مستن شریف رسولی شریف و مکر رسیده و بیج الما دل سنده اهدی غنیمت
 اعلی اتمال زود و کمونی در احوال حضرت علی محمدی علیه السلام التمجید و الشان نظام
 ز بعد موفت کرد کایم برینا بنی شناسم و زان پس علی و آل علی خداست
 آنکه تعقل نمودن گنیش بدون نهاده قدم از هر دو فتنه می خیزد آنکه بود و
 نه این تحقیق بری کتاب کالاش ز کتبه جریا عیلت آنکه که از دیر برقی لغو
 تیغ صحرای بود نقد و توهین امیر المومنین علیه السلام ابی طالب بن عبد المطلب
 بهرم رسول و زوج بتول است و اولین امام است از ائمه اثنا عشر و الله
 اش فاطمه بنت اسد بن اشتم بن عبد مناف نیست بیاوش ابوالمحسن و ابوآ
 نقیب شریفش رفتی بولد حجت اش بعد از عالم الفیل بسی سال و در جمعه
 یکم سیزدهم ربیع درون حرم کعبه با شش پست ده سال و کسری و در ایام خلافت
 مسکوت با اهل بی و شقاق متعلقه و نمودند جنگ جمل کمان خوارج را ناگشاین
 که نیند و در جادی الا فوسنه ست فلیش در بصره واقع شد و در آن موکه طایفه و بر
 کشته شدند جنگ صفین که در صفر سنه سی و ششین با معاویه و مردم شام که
 ایشان را قاسطین خوانند در موضع مذکور اتفاق افتاد و در قریب صدر و قتیادی کشت
 و درین جنگ شاد از غارت می برد که لا متعل و شد و از اهل حق غارت می برد و پس

نیست

تریا غشهادوت باقند ۳ حوب نروان دان جاده را با قریل گویند در سنه
 ثمان و شیش در موضع مذکور روی نمود و ملائین بیج چهارده شسته در نوزده
 نمود و ایشان شش هزار گش بود مدت عمر غش شصت و یک سال چهارده
 در نوزدهم رمضان سنه اربعین عبدالرحمن بن محمد طون خارجی علیه العز بر آن حضرت نعم
 نوزده شب بیت یکم جمعه یغروس برین فرامید مشهده شش شصت و یک سال
 اش کو فاد لایا با و شش بیت هفت و یک سال امام حسن ۲ امام حسین ۳ و محمد
 ۴ و عباس ۵ و جعفر ۶ و عبدالله ۷ و عثمان ۸ و محمد اکبر ۹ و عبدالمجید ۱۰ و ابوالفضل ۱۱ و زکریا
 ۱۲ از بیت مغری ۱۳ و رقیه ۱۴ امام الحسن ۱۵ و رقیه ۱۶ و رقیه مغری ۱۷ و امام کاظم ۱۸
 ۱۹ و جعفر ۲۰ و امام ۲۱ و سلمه ۲۲ و میمون ۲۳ و خیرجه ۲۴ و فاطمه ۲۵ امام حسن ۲۶ و امام حسین ۲۷
 برین علی مرتضی مادر شش خاند بیت رسول الله کینست بمیش ابو محمد پیش یکی
 و لادش در در بن روز شنبه یازدهم رمضان سنه انشین جوی امامش بر سال
 و چهار ماه و شش نوزده روز و شهادت یازده سال و معاویه بن ابی سفیان در روز شنبه
 هفتم صفر سنه تسع و اربعین و عمر شش و چهل و هفت سال در قدیم و شش کربلا
 بیج برین علیه السلام و لایا با و شش یازده ازید حسن ۲ و عباس ۳ و عبدالله ۴ و
 حسن ۵ و امام ۶ و سلمه ۷ و ابوالفضل ۸ و زکریا ۹ و محمد اکبر ۱۰ و عثمان ۱۱ و عبدالله ۱۲ و جعفر ۱۳

نوشته یازده

امام چهارم زین العابدین امام حسین است پدرش علی مرتضی باورش
 فاطمه بنت رسول الله کتبت می نوشت ابو محمد الله لقب شریفش ترشید و الله
 در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث اماش یازده سال و یازده ماه و یکروز
 شهادتش بفرموده زید علیه العزیز بنی عبد الله زیاده در جمعه دهم محرم سنه احدی
 در کربلا مشهد سوره مرتبه اش جایز که با عمر شریفش نجاه و هفت سال فاطمه
 و ده روز اولاد اجدادش شش تن ذکر را علی اکبر علی اصغر جعفر و محمد باقر و
 اسکندر فاطمه امام زین العابدین امام چهارم است پدرش امام حسین و
 مادرش شه بانوی بنت یزید بود مشهور با کتبت می نوشت ابو محمد لقب سجاده
 و ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و شصت در مدینه اماش سی چهار
 سال بود روز شهادتش بفرموده ولید بن عبداللک مروان روز شنبه دوازدهم
 محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش نجاه و هفت سال مدقه مبارکش یقین
 مدینه اولادش یازده نفر ذکر اجداد باقر زید عمر و عبد الله حسن حسین
 حسین اصغر عبد الرحمن سلیمان اعلی الله الصغرات اخیه فاطمه علی
 امام کلثوم امام محمد باقر امام نجم است پدرش امام زین العابدین مادرش ام
 عبد الله خمره امام حسن کتبت می نوشت ابو جعفر لقبش باقر و ولادتش در روز

یوم هفتم سنه ثمان و شصین در مدینه امامش پانزده سال و دو ماه و بیست
 و پنج روز شهادت بر نه فرموده ابراهیم بن ولید و روز دوشنبه هفتم ذی الحجه
 سنه اربع و عشت مایه و شتریش پنجاه و هفت سال مرقد یقین او را در هفت
 نوزده روز بعد صادق علیه السلام ابراهیم علیه السلام علی اثاث ازین ب
 هم سلم امام جعفر صادق امام ششم است پدرش امام محمد باقر مادرش فریده خن
 قاصم بن محمد بن ابی بکر کتیب ابوعبید الله لقب صادق و زادش در رشتنه هفتم
 ذیح الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه امامش سی و چهار سال و دو ماه و بیست
 و پنج روز شهادت بر نه فرموده ابوجعفر و اینقی در شوال سنه ثمان و اربعین مایه
 شتریش یقین عمر شریفش شصت و پنج سال و او را شصت و نوزده کور است
 ۲ اتقی محمد بن اسمعیل و عبید الله عباس علی اثاث ام زده و ناله
 ۳ اما امام بری امام هفتم است پدرش امام جعفر صادق مادرش حمیده بربریه
 لقبش کاظم کتیبش ابوالحسن و زادش در یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عین
 و مایه و نوزده سال و او امامش بیست و هشت سال و سه ماه و کبری شهادت بر نه فرموده
 ابرون از شنبه و بیست و چهارم ربیع سنه اربعی و ثمانین مایه در بغداد و مرقدش
 در مقابر ایش در بغداد عمر شریفش پنجاه و پنج سال و او را شصت و سه روز کور

محمد بن رضا الزید ۲ ابراهیم ۳ عقیل ۴ یارون ۵ حسن ۶ حسین ۷ محمد
 اسمعیل ۸ عبید الله ۹ محمد ۱۰ احمد ۱۱ جعفر ۱۲ یحیی ۱۳ اسحق ۱۴ یحیی ۱۵
 ابوالقاسم خرمه ۱۶ عبد الرحمن ۱۷ قاسم ۱۸ جعفر الصغیر ۱۹ امام احمد کبیر ۲۰ ابو زهرا
 اسماعیل ۲۱ فاطمه الکبری ۲۲ فاطمه الصغری ۲۳ کاشم ۲۴ کلثوم ۲۵ آمنه ۲۶
 زینب ۲۷ امام عبدالقادر زینب الصغری ۲۸ امام القاسم ۲۹ حکیم ۳۰ اسماء الصغری
 محمود ۳۱ امامه ۳۲ میمون ۳۳ امام رضا ۳۴ امام شمس ۳۵ امام موسی کاظم ۳۶ امام
 زینب کینت ۳۷ الحسن لقب میمونش ۳۸ لقب شد رضا چون رضا بودنش
 ولادتش در شب شنبه یازدهم ذی القعدة سنه ثمان و اربعین و ماه در مدینه
 اقامتش در بیت و یکسال و پنج ماه و گری شهادت بزم نو نمود و مائون در صوفیه
 نعلین مشبه بجهش در شال و طوس و شتر نفش بپا و یکسال و گری
 او را زکریا محمد جواد ۲ ابو جعفر ثانی ۳ ابو محمد الحسن ۴ جعفر ۵ ابراهیم ۶ حسین
 امام محمد تقی ۷ امام زین العابدین ۸ امام رضا مادرش خیران کیشش ابو جعفر
 لقب جواد ولادتش در مدینه نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و ماه یازدهم
 نوزده سال شهادت بزم نو نمود و معتقم در شب شنبه آنو ذی القعدة سنه ثمان
 و مائین و بغداد و مدفنش در جنب جدش کاظم علیه السلام و مدفنش بیست

سالی دو ماه و یازده روز از این چهار نفر ذکر را بلیغی ۲ موسی انارش افاطیر ۲

علی نقی امام دهم است پدرش کیم نور دوازدهمین است

الحسن لقب نقي ولا رتیباً زدهم فی الحسنة الشیعی و یابین هر دو موضع و

ہدیہ امامتیں سی سال پیش ماہ دہشت و ہفت روزہ شادیں ہر ہفت روزہ

مفرغیای در روز دوشنبه سوم رجب سیزده اربع غمین و مائین در سامره

مرقد تہفتیش ہم آجا عمرش توپہل سال اور دو چار روزہ گذرا حسن عکری

عین جعفر ثالث عالیامام حسن مکی امام یازدهم است پدرش امام

علی نقی بادشہ مدینہ کیسیت مبارکش ابو محمد لقب بیہوش غم کی مراد

روز و شب به چهارم ریح الاخریسته اشنی و نلبش و مابین پنج سال است

و کبری شهادت بفرموده مقتدی عباسی در کیش بند ششم ریح الاول سنه پنجاه

و طایق در ساروه مقلد شیر غیش امانجا سر غیش خبیب و هفت سال و دو ماه و دو روز

والله خليفته من خلائقنا انما هو الامام محمد مهدي امام دوازدهم

بدرش امام شکرې مادرش حبس کیت ابوالقاسم لقب بخایش

محبت قیام و منظور صاحب الام و ولادت پیموش شب جو یازدهم شعبان

سید محسن حسین وایشین در سماع و عزت شریف و ایام امامت علی را خدا داد

۱۰۰

حائون

معنی و صل علی در کودکی علم و حکمت بود از زبان داشت چنانچه بر عیسی و عیسی
 و آنحضرت و اود و فیثیه است و ادی کی مغربی و آن در زمان مفسد عباسی است
 در سند من و سبتن و ما بین و درین غیبت سیزده میان آنحضرت و منجایی
 امت است مقدار چهار سال اندوخته نموده اند تا در شعبان سنه شانزدهمین
 و ثمانیه در زمان رافعی عباسی آن سفارت بعد از دست و من مکررات
 صاحب کشف الغمه گوید که من اکثر اوقات فتنه فریب اسبیل هر قبی که درین
 نزدیکی روی نموده بوده بنا بر غایت خرابه میگفتم فضا را یکی از فضا گفت من
 اشتمس الیوم محمد پسر علی اسمعیل در کورم مرا آن حسن اتفاق خوش آمده بود
 سوال کردم که رانیدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه در آن
 وقت خوردم بودم اما بعد از صمت شاید که درم بوی از آن رسته بود شرح این
 قدر آنست که اسمعیل هر قبی را ریشی در زمان رست پیدا شد هیچ چیز خوش نمیشد
 آقودر خود را بجانب سید رفی الیوم این طالع قدس سوره کفم نمید
 بر اعلان جمله را طلب داشت از ایشان علاج برسد ایشان به اتفاق گفتند
 که علاج این مختصر است در قطع و آن قطعا جایز نیست زیرا که این مردم در دوا
 یک لکل واقعت در قطع این موده احتمال انقطاع آن یک است انقطاع

در سنه ۱۱۳۰
 درین اول غیبت سیزده
 الفقه

مستلزم ملک مستید چون در آن وقت فتوح بغداد بود و او را همراه بر و نیزه ها
انجام داد ایشان نیز بعینه آن جواب گفتند اسمعیل کوید چون قطع نظر از علاج
کردم مرا یاس تمام دست او تنویر شد و بر مقدس ساه کشفم و از روی شنبه
و مشکینی و در مندی مدی طاعت بقبله دعا آورده پیش بها احیا نمودم و از
بواطن ایله ری استقامت میکردم تا روزی بواسطه تعلیم بدین یکبار در جلد روزه
وقت مراجعت از آنجا پنج بار وارد بدم همه ششبار در میان بستن کی زوی پوشید
پیش من خود دست آشت بمن رسیدند و سلام کردند من جواب گفتم آن نیزه دار
بر دست است فریجی دار و آن دو سوار جانبی به بود ندیس فریجی دار مرا گفت
تو روز از داهل و حیا خود خواهی رفت گفتم آری گفت پیش آیی که رحمت ترا بدم
پیش رفتم دست دراز کرد و از این پیشتر و میانه که در و بسا بر کرد آن نیزه دار گفت
افکندت یا اسمعیل مرا از شناخت او تعجب اند گفتم افکند او افکندت اند و تعجب
و هم او مرا گفت این حضرت امام است من بی کتاب خنده آن در کتاب لغت
ایاتش بر او رسیدم و در کتابش جویدم آنحضرت ز خود بر کرد من گفتم هر که از اولاد
جدان تو اید شد بار دیگر گفت بر کرد که صلاح دیرین است و من در وقت تعجب کردم
آن نیزه دار گفت شرمنداری که سقن امام بی ثنوی عزیز در دست تو رفت کردم

و آن کون

چون آنحضرت اندک رفت درو باز کرده گفت چون ببیند و رسی مستقر را بپایان
 جزئی خواهد داد و در بهار شبانی مرا میریزد و روی نمودن ایشان از نظر غایت شد
 بعد از آن متوجه شاهره علیه شده از مردم کیفیت سواران استتفا میکردم گفتند
 می توان بود و شرفای اینجا باشند گفتیم خیر حضرت امام بود گفتند و از هم خود را بدو
 نمودی در آن وقت که از آن دشت دست داده بود که دست و پا شده و صلا
 از خود خبرند اشم آن محل بوقت خود افتاده گفتیم آری نمودم پس روی را در دست
 را از غلظت کار دوم انری از زخم نیافتم مرا از کمال دشت کان آن شد که کمر آن غم
 بر روی را آن چسب بود لا بوم آن نیز کشادم و صلا تپش نیافتم نیابری هم
 بر من هجوم کرده لباس مرا بواسطه تبرک و صله و صله میردند و بدان رسیدگی
 در زیر دستم با مالک شوم پس خدا مآ آن عبات عالیات در زبان ایشان
 بدون آوردن بخواند رسانیدند و آن شب را با برده صیاح متوجه بودند و شدم چون
 مردم شهر از آن حقیقت اطلاع یافته خلقی منباییت بر من کرد آمدند و جمع گشته
 باغ خانه بود که مرا احاطه نمایند سید رضی الدین چون واقف شده بود و خود را از من
 رسانید مرا از آن مملکت خلاص داده نزد وزیر سننفر که قبی بود و من شدم
 آن قفسه بیان کردم و وزیر تاجی حکام را احضار کرده از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه آن

ماهه را قطع کند و آنکس نمیرد و چنانکه علی بن یزید که گفته لا اقلی و ماه تمام در آن
 موضع دفن می سفید پیدا شود و بواسطه آنجا زودیکه گفت چندی وقت که ریش این پسر
 را دیده اند گفته ده روز پس ریش با شارت و زیر من را آن خود را زودیکه
 یکی از حکامی زود نوید بر آورد که نه اعلی المسیح است علیه رحمة مفر زود پیش
 خود و اهل مجلس را هر یک تمام دست داد بعد از آن وزیر را زود سفیر برود داد
 بعد از آن استی آن حال اعجاز را می هزار دنیا بمن انعام نمود من خبر را بر ما مایل
 قبول نکردم و سپس المومنین محمد زود بر می گفت که هر روستایی که پدرم رحل اقامت در
 بغداد آید بجهت بود و باید این بیعت هر چند روز بیاورد با منی آید پیش از در دهستان پیش
 نوبت آمد و شد نموده بود و اللهم از غنا شرف لغایه و احسن ناکت لولایه بحرمه السید
 المعصومین و لا اله الا الله و من غایب الظالمین و بعضی کتب انجاء مظهر است که
 چون عبد الفکر مردان طایفه السخط و الیزان بمحضه که دیوان فرمان حضرت
 سیما علی نبی و علیه السلام در میان اندلس بقرب بظلمات شش هفتاد و بیست
 طلم از مسی ترتیب داده اند بنابرین نشان با هم موسی فی عالم آن دیار نوشت که
 آنچه از غایت آن تار بر ظاهر شود اعلام نماید موسی فی هر مردم همانند به صاحب
 را برز که گردانیده بر الفوبت چه نمود و پس شش هفتاد قطع آن یابان بیکان پیونده

بمقدمه سید زینبی دید در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت
 که کسی نشان ندید در جهان چنان کشور موسمی بود که در آن بوی آن بلندند چنان
 استیلا نمود احوال در پی یاد هر چه غریبه که در آنجا توان در آمد از اداری و خودی و بیابان
 سوار بر آنجا در سال داشت که شاید کسی توانست یافت که حقیقی از تو سینه
 کند ایشان را چند و آن بیابان بیابان الهی که کسی ندیده و از پیش نکرده
 کسی ز فتنه کشیش که بیای کائنات شک عیشی برادر و پیش برده عالم
 از استخوان مسافر و خیمه نای کران کسی بر روز سفید و شب سیاه
 کردن نماند هیچ نشان شرط فسخ تقدیم رسانید که کسی در پیش نماند و آنجا
 بدان قرار یافت که نقیب زده در آنجا در آیند چون نقیب را تاب رسانیدند و حفظ
 نمودند که آن بیابان تاب رسانیدند و مسافر از زیر ریخته کرده اند از آن موسس شده
 جانور و درنگ در پهلوی آن بیابان و پاری که محافظی آنجا باشد بر آنند پس در پهلوی
 بار تعلق سیاه که از آنجا و سنگ بر آورده و دیگر نقل در آنجا آلات نموده
 و در پست و در آنش می بایست که سادی شود و معارف از برای آن کوشکی
 بار تعلق در پست و در آنش در تب و در شست و شوی بارش و بکوهی بایست زود
 سی از آنست که بر آنجا نهادن موسی نداده که هر که در آنجا فتنه حقیقی

نماید از شغل ملا جزیه بگیرد چهل پرگشته را طبع بران و شش گان برین و بان
خفته بر غلبه شد و همقد زد و خود را در آن انداخت یکبار از اندرون بوش و قش
و خوشای عظیم برخواست تا سر روز نهادی گشت روز چهارم اقوام لشکر بجا آمد
رفته اند از آواز دلازد و لب لباب یافتند سه جواب یکدیگر انگس که در طلب افتد
موسی باز در آنکار که در خون گرفته و یکدیگر امید آن سفر کرد و او نیز بدست و چنگ
آفل خود را باز درون انداخته از انای میثب شکرگاه برسد و آن دلا دلا سر روز
میگشاید یکدیگر خیزد موسی ببالغ میزد کسی جرات میکرد آنرا از میثب را میخواست
سافت اجل پرگشته دیگر قدم نهاد در آن وادی تیر شانه مقرر کرد که بسایه
در میانش بنشیند و چند کسی از زیر زدن بان نکام آمد که چون خواب خود را در آن انداخت
نگار از چون لشکر بجا بر آید بطریق بود و نوبت تا خود را در آنجا اندازد و چون
رسیدان با نوبت تمام کشیدند تا انگس دوباره شد و چون بقیه لشکر با و
نصف لشکرش از صف دور کار حرکت شد چای هر کسی که رسید بر سر آن کی
کشیدش از نهادهای جلیس که کنار آنجا است موسی نیز ایستاد و آن
همه را ایستاد و پس در اجتماع با جمعی بسیار بلیغی میبست از شش از
سفر و حفظ خود که در آن حدود و تقسیم که در آنجا است و نیز آن

رستم کرده از انجمن لوح مسمی بود که در میان قوم بود که زینهار از نجاست بخار و زنگینی
 که چرخ ملکوت میسوی چون بر آن نوشته واقف شده او را انشا علی بن عبد دو سو
 که ششپن که داشتند بدان سوی فرستاد چون در آن حدود در گذشتند قدری راه رفتند
 تا به جایی رسیدند که در آن از زمین درختان جنتی و غنای آن را با آن
 قطعه قطعه کردند جای آسان نگذاشتند که درین ایام هم در آن که پستی و دریا را از
 دست نداشتند و در دست و پتق این طایفه از آنکه بدست ارادت میگردانست
 و من اعضا آورده اند که چون نوازده شش پتق در میان چون بیت فضیله و مدالی
 قبیح عبد الملک مردان با و افجهای رسید وی بدینار ششپن میل نمود و آنرا نزد
 خویش طلب داشت نظر بر حال او نگذاشت چون او سیف نام لا و آنرا نام بود
 صفای چندانی در آنست از و پسید که جلیل در تو به حال دید که از جمله عالم ترا بر کرد
 سعدی سپیده ز را کسی رشت خواند جواب داد و شش که میران ماند
 نین چون نجاست فعی بود در بدیهه جوابش داد که عالمیان در تو چه استحقاقی دارند
 که که نظر از او هرگز نبرد عبد الملک نجاست منفصل گشتن به خلقت ع چه در کار
 بود که نوز که بود من الوفا ع آورده اند که در زمان عبد الملک در شهر سیست
 و سیست ششپن نام شخصی که در آن عهد مثل او جایک سوار پیوسته ع شد و ع

که چون معذری یکی بنابر قصاص یافتیم از پنج عیال خود و تهره شام که در آن مجلس
 در آن مجلس حکام بنی امیه بوده گردیده و ذری مجلس سیامان بن عبد الملك و
 در آن آستانه قاضی در میان نبوده شد حکم باخراج معذور نموده و به مجلس آورده
 گفت که این مرد در هر راه دارد و نگذارد بر سینه که از چه معلوم گردید گفت جواب
 آنکه در جردی من دو تنه و پنج غنچه است که چون زهر عاف شود و کت کند افتخار
 از بعضی سوال انجمنی کردند گفت آری زهر در زیر کفش دارم تا در حکم شد آید و گفتم
 او داد و داشت بلقت بر یک شد و چون در مجلس مهر بار ایا قدری زهر عاف کرد
 هر دو در ایمان بر یکدیگر زدند که چم آن بود که بشکند همه متعجب شدند و پیش
 تمام مجلس بکوبید و بعضی تواریح مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین خود مرغی
 بصورت قری است سلطان خود مرغی در مشا و خاص آن جانوران بود که هرگاه
 مسوی در مجلس حاضر شدی لشکر انجم آن مرغ بر مرغی و از خواب اندک قطراتش بسازند
 شمع گشت نه خاست شک فلان بود که چون از آنرا شنید برخواستند و آنها نهادند
 ایام یافتی و آنها سیامان از بعضی رسید که چم جزی نازنی از نزد وی میخواست
 آری مرغی و یا غنچه و گنجین نشسته و کفش آنکه پیش از او توست و در آنرا داشت
 در آن وقت حاضران بر تویش اظهار داشت کردند او گفت که نیست و بر سر عافان

را بطلبه گفت که فلان مشدق بیاد چون خاوند صدق را حاضر کرد و در آنجا باقی
 بودن آفریده در آب انداخت و بعد از طعمی آن دانه نفس را بدین که خردی
 آورد و سیاحت از اجتماع آن حکایت تعبیه نموده قاصدی نزد عالم بخش ابداشته
 آنرا استعدا نمود چون قاصد خود نموده مایه را همراه آورد و صدق کلام جنوی بر وجه
 تمثیل مجاب توأم الملک که بدو جوهری است کائن را است که هر آن خوانند فاضل
 آنست که فاضل جنب جوهر نفسی کند که اگر در ریاضه که از جوهری که در آن
 حوایا باشد با خود بدین آورد و نقل است که از خبر بدو بر آتش بی با قوی در دین
 افتاده و بی بدین تدبیر آنرا برون آورد و من بدایع النظر است و مایه را از آنجا
 مسطور است که روزی شام بن عبد الملک که قلع منظر و است بر سر شهر بود و شکار
 رفتن در آن شکارش بر غیری افتاد که در شایع عام ظاهر گشت ملازم از آن
 بخود خود بایک غلام رنج نام برانگشت و به نمود آن خود فاطمه بود که از ولایت شام
 بکوفه میرفت شام را در آن میان نظر بر سر افتاد و روی بدو آورده و پرسید که
 از کجائی و از کدام قبیله می آید گفت از کوفه ام و از آنست من و نسب من ترا خواهد
 بشناخت سبب افتاد معلوم شد بر حرمت می آمد که از نسب نایب خود مارا خبر
 دهد و گفت من مردی ام از قبیله کرم و قبیل گشت آری نسبتی نیز دارم شام گفت

و آنکه در مشک او است بر آنکس که این نوع نیستی ندارد و گفت نسبت
 و اگر معلوم کردی باری شعله از نسب عای خود میان فرمایند شام گفت اصل
 از قریش است گفت تو چنین که ایست بسیارند و مقتضای و جفا کند شما و قبال
 شعب شما عیال و سافل عالم و جاهل در ایشان است تو که نام شعبه شام گفت
 از معارفی آید امیر خندان شده گفت عبدالله شما به غرضش عجب توری
 که کجای من آورده که هر چه در دل من بگویی من آورده و میبایستی آید یک
 رفتی که از حال خود آگاه کردی بر جالست خطی است حسب و اقصی ساختی
 با خود این مردم شعله و طلعت ریا و طلاق و بیان و فصاحت بیان چه شود که مردم
 گفته نریز الحق حسن در این حال بدیدل مسی به پیشی شل خل و خط و ترس می
 چشم و لب و ده که ای میوی بداند که از آرد و خلق نماید چه تجربه معلوم که در کلام ملک
 ملام و در دست جرات از شما است و آید که به نفس کان مونسای کان خاطر و روشن
 شما در وان شمار اصل عا در شمار است و زمان شمار از کلال غیبت طبع و عا در است
 سپیدی در بند از از عا در غان که از عا در وید شما است شما در است از خوشی باز
 داشتی و عا در که از شما هر شمار است عا در و ای خلاف خانم الا بنیا علیه العا و
 التا نور شستی مغزین و عا در و افتخار کنده در جالبیت ام عا در بودم عا در و عا در

و العا و عا

اروا و عا

نحوه منسوب

نظام اسلام آورده منافی بود بغایت غر از قبیل بنی ایهامی قطار که خیر معادق نشی
از پیش ننی فرمود شما اورا از پیش دانسته بوداید بدو ولد پیدا و ولد را که درین
متی در لایق باه اورا چهار رکعت گذارد و گفت چون در انشای علی مت کروا بعد کتی
چندین روز در کوفه بر ما و نوشی مسلمانان عالم ساختید و حکم بنی العاص و پیش
مردان را که مطرود و مردود و محقر و کمالی اند شما ایشانرا قبول و متبع و نسبت خوا
بجای الازم و عاریه و ولد پیدا شد ~~فقط~~ دستار پرند که نشینی
که از او کسی او به هر چه برسدید چه را و لب دندان بهر شکست نهاد و او را که
بکشد با و باقی من در کما و بهر سبب بهر او سر در زند بجهت برید بهر جنبی قوم نشین
علنی شربت باوند یعنی الیه بید و علی قوم بریده از خفاقت شایکی حاله الطلعت
که شکر از حال تفاوت انشای مندرج در تحت ابواب است و نمیکری از دست عیسی
با بود و مع اده زیر نهاده و خشنید تا آنکه سید الشهدا و غمراه شهید گردانید حاصل
ای تو خود بخوار کرد است گویم بهر بعد از تقریر این فصل و بعد از روان شده شام بخار
و قیام بانیس روی بسلام کرده گفت و دیدی ازین طریق با چه رسیدی غلام گفت
از رعایت و شش و از کلام و شش آیات او خبری بخار مانده شام گفت بگو
که خبری از آنها یاد کن رفتی و الا گفت علی است حتی بهر حال از ان اقبال بهر خبری بخار

هفتاد و هشت نفر از آنها یکی و من شایع التبعیه است مشهور است که عبد الملک از آن
 در خواب دید که چهار نوبت در خواب که منظر اولی میکند صبح این یا سید بن
 حبیب که در علم تعمیر و نظیر و تعمیر نوئی بر سبیل تعمیر تعمیر کرده گفت نه من
 خوابت که چهار سیر از نسل تو حکومت رسیده اتفاقاً به نشت و در سبیل
 و شام که سرور از باب که فر و غلام بودند بعق من که کفیل معلم انهم گفتن
 پنج جلوس یا یاکان که از پنج شخص برکن و مقام نیست و بی درگاه خود
 که بریدار است نکته گویند که از خلا سیران قوم بدعل افی اصحاب جلوس و
 و چون نظرها باین شده و لایست بنباید آن مرد و در وسیع افاد و در و در
 تو یعنی از نسل زشت نویسی آفت بدین است خواهد رسید و من ابدی و نافع
 آورده اند که بی اختیار بار آورده با قطع رسید پس این تعالی انکه مردان الهام که
 آفرین جبار و آن را خیر است چون تو جبار اند و شکر شایع صبا می شود و من شایع
 منوف است و در و آمده تعینای حاجت نیست پیش گرفته و بانی در
 افتاد و در رانی کان آن شد که مکر او را کشته اند و مکر شکر می چنان دست
 انهم داده بهر میت رفته و حال که آن حال را مشاهده کرد سر سیم کشته بر زبان
 آمد و اذ و همت الهه لم یفیع الله و کن در و ب مثل شکر کنند و شایع

سجده

الله جل جلاله و همما كويند كيون بوسم موزي فخطه بن شيب طاي ابدن
 مردانیه بوق عرب فرستاد و او با جوده معدود متوجه القوب كشتن كند و از آن
 بر نيز بنی هیره كه در آن آوان از قبل مردوش دایه حاقین بود بانش كرمتر نوم
 مدافعه در بر آورده شیب بود كه در آنم آو كچ خطه از آب خطا كشته و آب افتاد و
 به انور حیاتش فرست كك تا و حیاتش خطه و حیاتش فوات كشت الققه
 بیش از آنكه مردوش از حال او اطلاع یابید بر نيز بنی هیره كه بشماقت شهرو را و كشتند
 و شكري جهان رسناصل كودانند فضل الله مايت ديگر كچا و چون اين خبر
 بر دوان رسيد گفت غيقتي شكري را بشكند دوان دولت ديگر اميد خرياشد
 فرغ فراموشني اميد چهارده نفر بودند بر پنجوب سه بودند از سكان بنی هیره
 چهارده نفر اند و اميد افاق سپهر اول معاويه بيهنده به فضل و زبده و زبده
 جفاكار بد كهر انكه معاويه بد و مردوان زبده و حبه الملك وليد و سطلن ديس
 و كچه نيز و بلا و شام كشت پس وليد بعد از نيز بود بر آيم بر اثر و مردوان بن محمد
 بنش لقب بخانه بود آخوين و نيت جواني هماده و كره و درت خطه و نيل
 ايشان نود و يكسال بر نيز و نيل السواديه بن بوسطيان بن عرب بن ابيهم الله
 پانزده سال و سه ماه و نيم خطه و نيز و نيل السواديه بن عرب بن ابيهم الله

[illegible]

سنج و جعفر و امیرانش شیخ قیصر بن عبد الله بن علی فرار نمود و توجیه کوفه شدند و صاحب
 روم و امیران و امیران الذهب نقل میکنند که این تکه من در اشتهار فرار کرد و آید و سبب
 یکی از زمان عرب را نظر بر چهره ایشان افشا و گفت و آمد من این ^{شکل} سزاوی ندانم
 دو تن از اینها و اشارت به سنج و جعفر کرد و حکومت رسانید و یکی از ایشان داشت
 به بعد از او و بر ایشان فروغ کند القصر عباسی بکوفه آمده متواری شدند تا آنکه
 جعفر قطیف را شکری با پایان از جانب اسلام بکوفه آمده خواست که هم خلافت را بفرستد
 و در حال حسب الصلاح الاسلام و ایضا میباید امام جعفر صادق و یک و دیگر از اصولیان
 نوشته ایشان را بگذاشت و حجت نمود و حضرت معصومان امام جعفر صادق علیه السلام
 کتابت نمود و از آن آباء خود و حضرات را پیش از آنکه قاعده باز آید من بر خطبه خواند
 و در میان سنج را حکومت نشاند و بود و من مازال نظر از نقابت و مخالفت
 که سنج عباسی روزی روی خود در آینه ظاهر نمود و بر زبان آورد که اللهم انی
 اقول کما قال سلیمان بن عبد الملك انا الملك الشاب و الکمل المکرم طویلا
 و طاعتک فتمنا با المعینه و هموز لذن و عافایع نکشته بود که آواز غلامی شنید
 که بگری میگوید خود را بخت میان ما و تو از ده ماه و پنج و ده پیش غلامه سنج است این سخن
 بگوشه خود از شنیدن روزی شب کرده بیدار آورد و چون از حدیث غلام شنید که روز

که وقت در ثالث غرضی چه منتهی است و بایش و بایه بر دهن من باز آمدن است
 در ایام سماع که عبد الله بن علی و ایاد مشق کشته بحسن اتمام او و صواب حال و عیبه
 بجز شایسته انتحال تبدیل یافت تو بیج این مثال اندر دوشی که گفتند و من عیبه
 بنی امیه بر سر خایه و عبد الله نشسته بودند شعیب عبد الله که یکی از مایه بنی امیه
 در آنکه قصیده که شتمیل بود بر خاست ظلم و عدوان آن خیره بنی امیه نسبت بخاندان طهین
 و طاهر بن و تحریص عباسیه بر انتقام بنی عبد شمس بر خاندان عبد الله از آن بیست
 حکم فرمود که بچوب و تیار اعضاء این نایابان را در دم شکنند و کلیه اعضای نایابی
 ایشان را انداخته عبد الله و اصحاب بزرگوارانشان شدند و طعام خوردن از آن بزرگان
 ایشان نایابی برین نموده جان میرا و اندر عبد الله از حسب انفراد عبد الله قهر حکام بنی امیه
 سواد بنی امیه را نیز در آتش گذاشتند و در کوه معاو و دیگر خاک چمنی نیافتند و در کوه و در کوه
 قدری خاکستری دیدند و من ابداً هیچ از این بیظن منوکت که بول میخورد و از من
 بعد از برادرش شعیب بر سر و حکمت نشست خواست که بنده و بعد از نماید من و معنی
 و هندسان به اتفاق جان آدمی که اهل انبوه است بر سر گردیم و رانی انتم من و انبوه
 بر سر رابی و سیدیم بول را حسب و انظرش بر من افتاد و بر سید که این گویند گفت و
 من و این خود و بخت کنم این خبر است و غرضش آنست که بدین و بیا شهربی بنگذند

شعیب

تعلیق

را بس گفت که مادر کتب سماوی دیدیم که مقلص نام شخصی در اجاب بنای شهاب
 نوبختی را یافت بهیچ وجهی از را بس این شنیدم خود را بهیچ وجهی نوبختی این
 ماجرا را آنها نمودیم و بی این سخن شنیدیم علی بن ابی طالب را از این سرود و ابد
 شکر گویند و کسانی از آن سوال نمودند و گفت که مادر او آن بنی مروان اوقاتی
 در خایت خیرت میکنند و ایندم در دستانی که بودیم مقرر شد بود که هر روز یکی
 از اطفال طاعی مرتب در نزد نوبختی که بمن رسید من هیچ نه گشتم تا از نوبخت
 بر همان دایه خود را در نزد نوبختی در دو مصاحطه معلوم نمودم و اینم چون دایه
 برین عمل واقف شد بر من نوبختی متعلا می کرد ایندم در آن ایام در دوی مقلص نام
 پیدا شده بود نوبختی در دو منزله انصاف طور است که در مرض الموت که در حضور
 من و تعبیر واقع شده از من می که بر بلیس او بود برسد که آنکس از من غفلت
 بر وقت امیری که از جمله مشاهیر باشد می گویا به من گفت ای من در پی محمد روزی
 حکام که در قوم باشند به کلبه نوبختی بنام انصاف و ادم الذات فراموش بود و
 نماز و منظر است که در آن مادر که کلبه بنام انصاف از روی بی باکی بر من
 آورد که او را نوبختی توئی بچشم ازین سخن در هم شده گفت باری ترا پیش از
 خود و آن سبب در دم نوبختی شناسند و در آن انصاف چون او بهیچ وجه

۷
 حجاج

بخش اول یعنی پایه شروع در توحید خداوند و است که طایف کسری را در این مختص
 مصالح بدانجا نقل نماید درین باب بوزیرش پیران بن خالد موربان را میفرستد که در
 اول مصالح در آن نذیر گفت اول طایف کسری یکی از خزائن حضرت نبوت است که
 دیگر اگر مردم نخواهند گفت که پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تا عمارت
 دیگر کند توانست مجبور کوش برین سخن نکرده و در تخریب آن نمود چون دید که با
 آن بیخ نقل و انهدام و فایده نیکو دست اندازان باز داشتند و در گفت اکنون
 ترک مصالح نیست بقضای الشرح ملزم بود در روز کلام از این گفت که پادشاهی است
 دیگری توانست کند ظلمت عزای حسن محل چنین که روز کار هنوز نه فرستاده شد
 باو که کسری را در این امور و درین جزئی و منتظم ذکر کرده که بعد از فرمان ابو جعفر بنیادی
 معمر شد که در دست حضرت هزار عام دایر گشت و چون شهر و در و خیابان نهاد معنی است
 بیست و شش هزار رسید و بعضی اوقات به هفت هزار و سی هزار رسیده اند که
 جعفر در استیلائی اموی در و ایندو شش و کمتر را به تنع انتقام بکند انبیا مالان
 جلال این معنی بن تبارده شبیه که در پیله و چون در ستم بدل و در گرم جو
 حاتم طائی غریب استل بود متواری شده برادران و یه تحول چون خوردن شوق
 بود از وی نوشت که در آن آن نمود و ستم کار خیر و بعد از آن که با العز و استیلا

شروع

خود را تغییر داده از در غرب بیدار و رو به بادیه نهادم و بپار بنیش راه در آن روز که ششم
 شصتی سبزه قام دست و زان نام ششمین زده گفت توانکس منبتی که بخواهید بیدار کردن
 نوذر عجز و مرد و عده کرده کفتم من کیستم گفت تو معنی زبانه منبتی چون اعرار بر انگار
 موجب افراز بود و خدو اهری که حاضر داشتم بروداده کفتم که این را بگوید دست از من
 بدار تا بر این منبت از آنکه بوسیله تو فون من بر زودی چون از آنکه بر تو فون
 فیت آن مطلع کرده گفت بشرطی دست از تو باز میدارم که جوابی که از تو پرسیدم
 بگوی کفتم سمعنا و اطعنا گفت تو بصفحت خود و بوی و لب و پشه و سمعنا و فیتا بگو
 که هر که بخامی احوال خود بخت شده کفتم نه گفت نصفی گفت نه و همچنین سوال کرد تا بخت شد
 رسید شرم کردم که قبول کنم کفتم میتوان بود که چنین درجه رسید بخت شد گفت فانی
 سهیل است چمن باد کام و صفت را هر چه بدست درم میداد و من این خدو کس
 و داده چنین میزادرم بنود انون من این را بخت شدیم که تا باده که از تو گویم منبت
 این بخت و فانی خدو را در کنار من انداخته و فانی شد من را و از تو یاد کردم که
 پیش من گشته شدن بخاری اهر از این سبزه قام است بر این را در مکس که بخت
 اوست از من ششم گفت که این دعوای مرا فاسد خدای من این الفاسد از تو
 بنزدیم و دست العز جوی این یکی از تو بگویم القدر بعد از آنکه بنود تغییر است من

که نشسته مرا در محض خجالت با وج امارت رسانیدم چنانچه او را طلب و ششم از کشته
 و حذر خواهی بنایم پیدانند و من اینکاست دور و غیر الصفا که گویست که روزی جعفر
 بام قعر خود برآمده نظرش بر فراشی پیری افتاد که بولا قعر را آب میزد او را
 طلب داشته سوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمری باشند و حکام
 شما درم مغلوک عذر ازانی باشند بر گفت بنابر آنکه ایشان یکبار روزی او
 از خوانده و باب رزاق و بادشاهی الاطلاق می بایند و ما فقیران برود و دور و
 ایام و شهر بکامی بریم جعفر از آن نکته متبجح و سرگشته سید محمد بن محمد
 بعد از کشف جعفر کو را را دید که بدان امر اشتغال داشت از که حقیقت امر را
 سوال نمود و اخیانند که بیروت شده او مبتدر لیدر خدمت میکند جعفر اخیان
 بخاطر گذشته تعجب نمود و من ای کوی که از هر بنی سید الیابی کس از او بایست
 در وقتی که او جعفر بنوز مرتبه داشت همواره با او سفید و مولات مرغی میداشت
 و چون بو صفی حکومت رسید از هر بنی پارسا بود مقرر داشت که خود را بکمال رساند
 و در تبه اولی با نیافت در روزی که با هم جام بود از هر نصیبت جعفر رسیده وی را
 کرد که یکبار آمده گفت پیوسته آمده ام ابو جعفر بنی از دنیا روی داد و گفت که خود
 را از کلفت زحمت نگاهداری از هر سالی دیگر جهان خود را بکمال رساند

الانزیدین وی که در وقت پیشتر از پیشتر روی نمود پرسید که موجب تقدیر چیست
گفت شنیدم که نور یعنی ایجادت که در واقع عبادت است آمده ام از ابو جعفر
پیر از وینا برود او و گفت دیگر ما را بعد از خود میاراد او سال دیگر بدست میآید
در مجلس جعفر حاضر شد در بنی نوبت که غنیمت جوهر و اتفاق در تاب شده پرسید
که باز باعث این تقدیر چیست گفت یکباری از نو عای شنیده بودم اکنون
اقتباس تعلیم آن دارم جعفر گفت ای از هر آن و عار اصلا اثری نیست چرا که
بواسطه دیدن تو بدین موافقت کردم مطلقا آنچه بران مرتب شد یا فانی بود
این قدر انعام و تحمل از کمال خست و شدت سیاحت ابو جعفر و سبب سعادت و کس
اندر سبب آورده اند که چون ابو جعفر در شب بهر سینه بخان و خمیس و مایه رفت
غمت در منزل بلکه از اعدایان خوانند نه کام هیچ ستاره و چنان بدرخشید که
برابری با پرتو نور مشید میکرد جعفر را از شاه ده آن میری دست و ادبیت نشید
و در حال آن که اولی روزی دو بیت عریه که مضمونش حال بود و نقل در کمال ادب
و پیری نوشته بود از این خیال گشته فریم ملک برادر بزرگ من مستحارست ملک
خل جهان نتوان کرد اعتماد بران : هر که در مستحارست و دل بهر حالت بندگی
حاصل : و در آن ایام در شب و مشید شنیدم فی الجمله از بدیش ملک که سلطنت

در باز در راه پرمیون در گذشت و از انصاف آنکه وی در وی ایستاده
در وی ایستاد و رسید و در وی ایستاد و وفات یافت و بعد از وفات وی در آن
مهدی که بر سرش در بغداد بود و در آن شهر ایستاد و در آن شهر
هم کوفه شماره نام شخصی را بقدرش پیش مهدی به بغداد فرستادند و او را
راه با و قطع در اصل نموده و در شصت شهر به بغداد رسید و در آن شهر
آورد و مانند که مهدی در سستین و یا در سستین به بغداد در آن راه رسید
وی ایستاد و از مصالح و آثار و امور که در بغداد بود و در آن شهر
چنان شیطان بدست و مغرور گشت و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
قد بر برف همراه بود و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
ندیده بودند برای العین و دیدند ملک آنان نیز مظلوم کردند و اصف بهر بهادر
با در طیاره کاشته هر روز در ترازو بر سر خوان او حاضر بود و القدرین خجسته آن
را بر آورد و نمود و شش ماه از آنرا انتقال داده شد و در آن شهر و در آن شهر
مسکون است که در عهد مهدی در راه وی ایستاد و در سستین و یا در سستین
او در غنای بیست و یک ساله که یکصد و شصت و یک ساله و در آن شهر و در آن شهر
که در غنای بیست و یک ساله که یکصد و شصت و یک ساله و در آن شهر و در آن شهر

جزو بود که هیچ آفریننده بود و نشینده هم و من به الیج او قاج و زوز و از من
 که در زمان مهدی این صفت شخصی که او حکم من به ششم نام داشت و سابق در
 یوان ابو مسلم با بر کتابت تهتال داشت و فرج کرد و چون در میان تیری پریم
 آتیج بود که اگر آیت منظر نیز داشت بنابرین بر قعی که شسته مودف بر قعی شده
 و اقله آن سطره را باب فساد آن بود که خدا در آدم حلول نمود و لا جرم خود ملا
 کشته الجیس بنابر مخالفت مرد و دشت و چمنی بهر رانیا و ملوک و حکما منتقل
 گردیده تا نوبت ابو مسلم رسید و خلا آن کیفیت مشغل بمن شده الله آن غلط
 فصل خلق را از احوال نمود بر پرستاری نمود و عوت میکرد تعالیات را بهایم کردن
 و آن مرد و در مرد آغاز دعوت نموده و چون در سر و سپهیا پیروز و متقا بود
 علقه را بدان فریب داده جمعی کثیر در ظلال شقاوت مال آن ملون مجتبع گشتند
 و از آنجا بادراد انهر شتافه از جهه غشبه بگل ماه موت دوری موزی کرد
 و رستگ در دو فرسنگ پروانه نامی بودند می آید و حکیم سوزید با طای مین
 و فرود سه سودا و پنجه مری هم از خرقه نه انتخاب و بهر در از جهه
 کشش و حوی که خدای او مری خلق را نه توان که دست گیرمش از هیچ دانه
 عطش نه و آن مرورت عیب از دیاد فساد و اعتقاد آن کلمان شده خود برده

کاران

که آن نیکوکار را میکشید و چندین احسن انکار را بدست آورده بودی اما
 ملاغیری در میدان آنکه مهدی عباسی میسب این زهر را دفع او فرستاد و او
 کار بزرگ که نمر بر قعی چون دانست که از آن در طوطا بدست بنابرین در شهر
 سنت حسین و یارای تبع و اشیاغ خود را در شراب زهر داند و در خم نیز نشست
 و از آنرا خفا نمود و پیش از آنکه رفته بغیر او سه موی از او بیخ اثری نماند و الله اعلم
 سه پس از آنکه العجب که درین نیکوئی خم است مطایب یکی مرد بد شکلی را دید که
 در حلقه کمره مغله را گرفته روی را بران می مالید و بدان برآست از انشی روزی که محمد
 بی گفت الله الله این روی را از انش چرا دروغ میداری که هرگز انش که نمر بر قعی فرستاد
 روی نیکو را در من انصحا است آورده اند که روزی مهدی در شکار از جهنم و الله اعلم
 و انصار و در افتاده که سینه و تشنه بخند او را رسیده از کمال به تپان از عرشان و الله اعلم
 دی قدری نان جاوردس فطخ شیر بیش مهدی آورد و او آنها را بکار برده پرسید که
 نیکو چه داری اچانه کوزه شراب که داشت عانه کرده مهدی جوته از آن است گفت
 ع میانه که من گفتم که الله و الله و الله که من کی از تو لیکن خلیفه ام ابدی گفت در معا
 بکلمه که در این مرقوم است میگوید که من شناسی گفت شما خود و فرمود گفت
 من کی از خطا و ایمان بالا را به شراب و عاوشه تقدیم رسانید و چون بیاید بوم که

گفت چه بپروم که من گفتم احوال گفت شما گفتید که من از ضلالت و پلیدی میروی گفت
 اینها نیستم بلکه پادشاه کوشش از پیش او در دست مهدی پرسید چرا چنین کردی
 گفت می ترسم که اگر جوعه دیگر پادشاهی دعوی بوقت ملک پادشاه مهدی در ضلالت
 متقابل این حال حق جوق طاعتش از اطراف رسیدند احوال از آن حرارت که
 مهدی او را بر حوطف خود اطمینان داد و خلعت و خوجی خوشحال گردانید احوال را
 از آن انعام و اکرام شربت تمام دست او گفت از شهادت فدا و حق او و حقیقت را بگوید
 الحاقی یعنی کوایی میدهم که تو را دست میگوئی اگر بدعوی مرتبه چهارم و پنجم نم کردی
 و من از آن شرم این چنین نمی توانست که را با دی شش بنویسد طلبه است گفت
 چه میدانی که این ملک بحد یعنی بی بن خاله چهارم یک ششم خلق را از من متغیر گردانیده
 بحسبت پیشید و عوایف می غلبه بایده که این زمان در زندان رفته مراد از زندان
 سازی و خانه ریشور سیده بدنش با از بار بر سبک گردان و در زندان هر که اول
 اول طلب بایده بطور عده خردستی و با فوجی از سپاه مکنه خواه بگویند روی و اولاد
 عباس بارونی آورد و دانش در آنجا زبانه من از شتای این کلمات و حشمت انگیز
 بلرزه در آنجا زبان تفرغ و اقبال معروض داشتیم که این امور عظیم است و از
 بخاطر اینها نیست در جواب گفت که درین امور تنها و در دزدی بفرمایم که مرتبه

به ناله و زاری سخن مرا تو بفهم که با بزم در آمد مرا کمان آن شد که چون را میت
 در سخن خنده کرده رفت که یکری را بدین امور را مویس ختم بقسم اقدام نماید
 شرط کردم که چون از آن در طرعی بیایم سفر اختیار کرده بجای دوم که کسی در نقشه
 که ناگاه خاوی آمده گفت که بادی طلب میکند من شهادت بر زبان گذارنده و دانی
 شدیم با بجای که او از عوالتی رسید و توقف کرده بیشتر زخم و کتیم که ناگاه از او خبر
 بیشتر زخم ناگاه او از عورتی شدیم که گفت که شکایتی به منم نیز از آن در پس
 گفت بادی که با او رجوع بود و بادی خسارت و دفع البلیات همه را از دست
 او بدو حال او بنگرم از زیر پرده بود و شمشیر در دست او و شمشیر در دست
 تناسی با همدیگر جهان کرده از آن ششتر کرده و کمر بر بند تو جهان زنی بری
 بری نه جهان چون تو بمیری بر بند نیز از آن گفت چون بادی بجای در آمد من مقصود
 سر باز کرده خون جماعت را در دست گروم و سخن مرا رانوده و یکبار بر قید سرف
 و رعایت شدت و آب شامید نماید نکرد و در دم تسلیم شد و بردایت بعضی خبر از آن
 فو محبت ششید و از هر جا که ای چنانید ع وای و زندی گویند منم باشد
 ای برادر ما و در هر که خورده غمت مرغ چون که خون برادر چو شمشیر را در دست
 اکنون می دانم که کن زنی و افق با جفت و سفید تا تمام رساند و من بهرست تمام شکی

نه صورت حادثه را آنها کردم و از اینها متوجه شد که در آن شب وی به بام
 بقرات مشغول بود و به جای رفته بخوابت بر و سلام کردم و بنیاد استیجا و نو و عقیقه
 کفتم معائن حال خبر تولد ما مون بد و رسا اینده عوب از شب الیه الهام خیره نام که گفتند
 هاشمی مرد و هاشمی یاریش نشست و هاشمی بوجود آمد حکمت دنیا چون منور تصور است
 که با بعضی را حکمت کنند و بر برخی منقول است ع یکی چون در دو دیگر آید یکی
 و این واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سی و پنجم و ماه ربیع که در آن روز
 گویند که از پدر انکشتری یا قوی که مادر در آن کوهری چنان در صمیم کان نه برده بود
 سعدی که بوشن کنی در انکشتری و در خانه و تفتیش مشتری میگردید
 و سید و انکشت و اشت و حسینی که با قوی از غفوفان در کنار جلد نشسته بود
 خادمی از او ای که در آن سالک مسلک پیروی بود و طلب عالم پیغام رسانید
 در آن زمان پریشان گشته گفت بجان الله من این همه ملک مال و میراثی بر دل
 میتوانم داشت و یک قطعه مسکنی که نزد ارباب محتاج در آن به القبه بخت
 بمن نمی تواند دید بعد از آن از کمال طیش و اضطراب در آب انداخته از این رخ
 مانده نشسته در روزی که بر سر زبان دوی نشست خواصان را طلب نمود و آن
 را پیشان نشان داد و فضا را اول که فور فتد آن دانه آب را نفس را بدست آورد

بنظر ارباب رسایند ان بزرگوار علی بن عباس شهر است که در وزیریت رشیدی
 سلطان بن جعفر و عم پسرش عباس بن محمد و عم پسرش عبد العزیز بن جعفر که
 بدو بیعت کردند منها آورده اند که مهدی اول یازده و بعد از آن رشید و بعد از او
 بود اما با دوی در امان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از او و اوست ملک خود را
 بعضی ابراهیم بن عبد العزیز بن مالک غزالی دست بیعت جعفر داد و گفت که بجز این
 که در این بود و این وقت که رشید حکومت رسید جعفر خود را خلع نمود و پادشاه خود را
 و عم با عم بیعت نمود و بعد از آن که او که آیا مسیح الشریع غزوی و بعد از او
 و بعد از او رشید بن فقهانی آن عهد مشفق القضا و المظنی گفتند که اقامه زیارت
 رکعتی و مقام بر وجه کور بر خود اجابت و هیچ وجه کار ساقط نیش و شایرین با و نه
 عازم باز شده مذکور را و او گستره اندر بدین منطرح که او در وفایند خود بخود
 گویند هر قلی فرمان برداری مردم حاضر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 تعاون عمر قرین مد که نه الم بودند که در بود که چون دست تقدیر خرد و بر نازد و آن
 که تا کرد و عودسی فتح جلوه نماید از قسط طایفه بای برنده بیعت المقدس بود و چون
 علی با و از بیعت بلی حکومت زیارت بیعت الله بر علای حایفانه لا جوم چون او را فتح
 عجم میسر گشته بود که یکم علی بن ابی طالب را در روزی شده و فایند که

همچنین در راه او دشمنی انداختند بر روی آنها و کل دریا صحنه شد
 و یکریس غنچه و من کمر آسا آورد و اندک در سینه است و بیمن و بایه خربت می
 بن عبدلید بن حسن بن امام حسن علی السلام در کیهان ظهور نمود و جمعی کبر
 و زطل را بهایت استیش مجتمع گشتند و این خبر برشید رسید و فضل بن یحیی
 بر یکی بایه کفایت مهم نکوز نامزد کرد و ایند و آمان نامه بسجل جمهور قضا و خطوطی
 به شهادت بنی عباس بوی ارسال داشت القیدی بران اعتقاد نزد رشتیده
 بعضی از ارباب فساد و خن آن سردار باب سها و انقاع و افساد کرد و از جمله شخصی
 عبد الله نام از اولاد زبیر ابن العوام که بعضی عداوت او نسبت بایل صبت روید
 بود برشید گفت که می خواهد دوستی نماید با آنکه عداوت مرا با خود تقصیر دارد
 پس معلوم شد که دوستان همه را بجله اراوت در آورده که نوبت برنشان رسیده
 رشتید این سخن خود بمجددی را اخصار نمود و زیر آئین را در حضور او افاد کرده می
 گفت از آن مکاران که کرده توار و مایل و او نه و در حضور رشتید دو رکعت نماز کرد
 انحضرت انگشتان دست راست و انگشتان باوا فکند و فرمود که ای بار خدای ارحم
 زبیری را دوست کرده ام مرا عذاب بخش طاک کن و با حول و قوت خود گذارد
 اگر او را طاک کن و حول و قوت خود گذارد آئین یا رب العالمین پس او را فرمود که

که عاتق خود بنشیند و بپوشد و اهل مجلس متفرق شدند و بهر خانه خود رفت
 و صحبت تاریخ جاتیه گوید که ابو یونس گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن
 عبد الله بن العباس المعروف بخلیب شنیدم که من و پدرم در آن مجلس حاضر بودیم
 چون به شاق آمدیم هنوز لباس پروتن نکرده بودیم که طارم زهری بپستد عاتق من
 الله من اذن کاره بگویم پدر را زود فرستادم و پدرم علی النور بپستد خبر رفت
 زهری رسانید و پس سخن بودم که کس رشید بطلب رسید و در راه با پدرم میگفتم
 که اگر بوی خوشی بودی شاید سی چون مارادید گفت با عباس بن ابی خضر زهری
 شنیدی گفت آری عباس خدا را که او را زبان او طلاق کرد و رشید خود را اذن
 متحرک شد بحالت اعتراف نمود بجان ائمه بن بود خاصه و صفای قوی از برای شوم
 وی آورد که یکبار از شیخ بنی فاضل گفت که یکبار زهری که از قبل رشید دید که بگویند
 بفرست بی نزد رشید بیعتی نمود و میانه آن هر طایفه باره آن تا یکبار مشاهده شد یعنی او را
 بکاف قوت سوگند داد زهری در گوگرد و درون صفایقه داشت رشید گفت که زهری کوی
 ترا خوبت و احباب زهری بران و چه کنم یاد نموده چون بمنزل رفت معلول شد و حال
 بحر ذلالت عن الصادق علیه السلام حق اهل بیت است و اهل بیت کس بی ائمه اس علفنا
 و لا نفر سب و لا سمع علینا کلمه و لا احرب و من ارجع الوقایح مثل اقبال داوود بار آتی هر

که در ایام رشید واقع شد ع ظاهراً دشواری در بیان ششم خلعت : او را تقرب
 قبول ایشان نمود و بنیاد بود که زمام عملیه تمام در کف ایشان نهاد و بدو سوار نامی
 باقی بود و چنانچه متون تواریخ بدان مشحون است این خود سهل است چه دیگر مردم در آن
 سایه سپیدین بدین درجه رسیدند و آنکه در دفتر شخصی را پیش از او بی پدر و دیگر و هندی
 به پدر گویند و بعد از آنکه در سایه را با استیلا به موت با کمالین بر سر توابع این مقدمه
 اند حکایت از استحقاق و بیعت متوالت که روزی بدرگاه اردون زمره چون معلوم شد
 که طاعت حضرت بر کشته یکبار و حضرت یحیی دو چار کشته گفت چو خود و کرامت و جایزه
 کفتم نیز نماند و در حق توفیق خاندوی کشته چون درون رقیم صاحب باشد شش
 کلاه آفریده و برای عبداللک بار خوالی داد و در ادوی این عبداللک و این
 را کوفه درون در آمدیم نخست لیا سهای جویر طلبی شسته خود پوشید و در این نوشتند
 و مجلس شهاب منعقد شد اشارت فرمود تا کمران خود منظر قرار گیرد آمدند و خود یک
 گرفته آغاز کرد و در سینه خود خود آواز می برد هر یکی بر تنها دل چون خود
 جمع هر دو در یکجا کار صاحب دهن شود مشکل چون مجلس گرم شد به یکبار پرده برآورد
 عبداللک شاهی که از آفرینی اردون بود و از کمال سلاست قدر میل بصورت عجب کرد
 در آن چون چشمش بر او افتاد و جل کشته در پیشش را عبداللک شاهی که در تنوایی

عذر

این دو کد کل صلابت قدرش به حبیب بگرد و در هر دو حبیب به حبیب به حبیب
 غلبه کشته از تخریش در بعد الملک دریافت علی الخوار با انبساط کشته در طعام به
 در چند نفر تناول کرده بعد از آن قدیمی شرباب که کشته و سستی لباس هر طایفه
 در پوشیده به کشته از در میم داشت نه داشت تعجب نموده بنایت شکفته شد و دست
 عید الملک را بر سینه پیش از در و از روی ادب عرض نمود که باعث این محبت
 که قدم به بنده خانه نموده اید وی گفت منزل تو منزل آست و حال او غصه و مغمی
 و حال این میکانها است چون جعفر مبعوض از پدر و جعفر الملک است چنان می باشد که
 از من خوف است چنانکه صلاح از تو دارم جعفر گفت این بهادت خدمت و کوشش
 گفت چهارم دارم و آقام دارم و او ای پسر از خلیفه امید دارم جعفر گفت این به حال
 اما حد آن نیست که این و جعفر با این اتمام کنم زود از خان خلیفه این و جعفر با این و جعفر
 خواهد نمود و یک خدمت را تمام کردم جعفر الملک گفت پسری دارم که نزد قابلیت است
 بر تو و اطمینان است و فی المصفا استحقاق آن دارد که خلیفه او را به نقیضی سازد و از
 جعفر گفت که خلیفه او را منظور تربیت کرده اند ایالت ملک مهر ابد غایت نموده
 و خدمت خود را در سبک از او بگوشتید ای کوی که من با خود گفتیم که اینها به
 اما فدا و فخر نموده و تیر چو تیر و اما که جعفر از کیفیت خراب ریاضه از مرستی غنی نموده

سالک که صباح باطل الحاقه رفیع مجلس خلیفه را بشنود با کابر و علمای وقت گفت دیدم
 و معاصرین آن حال عبد الملک را دیده و رشید باد انواع طایفه و ملاطفت مبدول داشته
 گفت دل را با تو صاف کردم و دختر خود قایل را با نکاح صالح پیرست در آوردم و دوام
 داری مهر را بقضیه اقدار او نهادم و متعین ادای دیونش گشتم من از اجتماع آن ملک
 و شاه به آن حالات متعجب شدم چون مجلس عقد رسید خود را بخیر رسانید و نصف آن
 انبار نمودم گفت چون صباح پیشی رشید رسیدم کیفیت مجلس و بروز را از اولی آفر
 به دو عرض کردم گفت که آنچه تو گفتی چنان است و در آن خلقی نیست بعد از آنکه صغیر و سید
 یحیی و برادرانش فضل و محمد و سید معاد سال برین منوال زنده گنای کرده و منزل
 اموال برکت و دنیا و فرج رشید از ایشان تخصیص از صغیر و ابراهیم حکایت میفرمایند
 عبادت که با او عقد بسته بود و شرط بر آنکه دخول نکند و او در غیر وقت کرده بود و دیگر
 حساب که در شب توارخ مضطرب است مغرور گشته و در شب شنبه اول مغرور شده بود
 نماند و باید بقطع و جمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود شعر عشق است
 که شیرین و زیور آید نوزد بر بست که غریب بدون آید از ده که دوستی کند که جان آستان
 که دشمنی که بوی خون آید از ده حکایت می از نویسند ای آنوقت چنان میکنند که
 بیکباری بر دوازده صبح و فرج رشید میگذاشتم نظم بخودی قنای که در آنجا میخوانند

که انعام ابو الفضل جعفر بن محمد اداکم الله بركاته نقد و حبس چندین وقایع بنی
 و در وجه عطایات چندین همه میزان کردم سی هزار هزار درهم شد و از دفتر دیگر
 احتیاط کردم که در همان سال قیمت نفط و بوریا که اورا سوخته بودند چهار صد و هشتاد
 و اکتب بود سه افوس که بر دفتر خرم لیام: از او روزی نویسن را
 روزی حکایت یکی از اعیان کوید که عیدی بخانه مادرم رفتم دیدم که عورتی
 پیری جامه کهنه در بر نزد یک مادرم نشسته و رانهای گفت و گو مادرم گفت ایشان را
 می شناسی گفت نه گفت خانه است مادر جعفر بر یکی لاجرم پیغمبر حالتش رو دفتر
 بر سر آمدت الجوان از او ایستاده مشاهده کرده بپوشی بیانی می گفت ای فخر
 چگونه غریب تر از من چه باشد که عیدی بر من گذشت که چهار صد گز که خدمت
 من کرده بود و من ~~چهار~~ از اوقات خدمت که نمودم و برین دقیقه حاضر
 جایم شکر کن شکر که این دیر سیخ: فرقم و در نه چند کلبه سیخ: و کون
 عیدی بر من میگذرد که بدوست کو مغذ که یکی را بزرگ اندازم و دیگری بار خود را
 فرستادم مرا بر حال اودقت آمده اند آن سخن چند که فرقم و از حال خود خوشتر کشتم
 رود یکا زمانه بندی آراوده دارد و از زمانه را چون بگری بگری بگری است
 بر روز یک گمان گفت غم مخور ز تهاره آب کس که بر روز تو آرد و من است به بختی

پنجم در هر دو بنسبت میزدان شودی نزد یک بود که ضعف کند نسبت
 ان نعم الله علیهم و اما امت که صولیه جماعی درین فیه زکات و بر بنیان و عجب غافل
 نهادست کسی را و نه باشد و ابی انعمت شناسی بنده اند طبع او جز با سبسی
 بهفت که هر عری یکبار اندازند قدر آن تا در نماز حکایت محمد و شقی گوید که چون من
 قطعه فیض بن یحیی را پسری که امت و مود اکثر شود در ان نهشت قضا و قدر اندر این
 و مع یکدیگر بر قبول پذیرفت در ان وقت چون بحال فضل رسیدم مرا گفت
 که تو نیز درین باب دو پیشتی داشتی زمانی که تم که شکوه مجلس نور ازین کاش
 است گفت بای نیست به حال آنچه خاطر رسد القدر یکدیگریتی بهیچ واقع شده که
 فضل را آن ایسات خوش آمد و دوزخ را دنیا را انعام و مود و در ان و جهل و حاکم
 هر یک که تمایل تمامی مراد وی نمود بعد از استعمال آن بر یک یک روزی جمعی رفت
 جمعی را گفت کسی را بفرست که مرا خدمت کند جمعی میری بیج الوجی نزد من فرستند و
 در ان حال کمال افضال و ترقی ملک آل بر یک تحقیر فضل خاطر مد رسیدن
 دو بیت بر زبان جاری گشت یکبار آن پسر را پیشی طاری شد بفرستاد و از
 خود وقت بخاطر کند نهشت که مکرور را جمعی حاضر شد و بی رفتن جمعی را مخاطب
 ساختم که در این باشد که او را باشد که هر دو بی را و از من فرستادی سوگند نمود

که این مجلس

که این جوان به قیامت که در پناست و هر که او را از این نوع مرضی نمیدونی آن
 جوان بخود آمد با من گفت که قایل این دو بیت که خواندی بیکت کفم شو نیست پس
 که ز برای که گفت کفم از برای پیر فضل گفت آن بیگناست کفم نمیدانم گفت آن به
 منم و از شنیدن آن قصه احوال سابق بیاد من آمد عالم در نظم تاریک شد و کلام
 بخود گفتم محمد کویر چون دانستم که آن بیکت که برکت و ولادت از صاحب چنین برکت
 شدم کفم ای فرزند من برشته ام و دوشی ندارم و آنچه دارم در دست اقراف هست
 از فواصل انعام بدست همراه با شش تا و پیش قاضی در حق تو اقرار نمایم او از آن
 این کلام آب در چشم آورده گفت که ای پسر که این چه بزمیست که باز بگویی و هر چه
 بیافیه نمودم که بهر حال جزوی از من قبول کن ای اگر حکایت مشهور است که فضل
 باز دینت نخست صحیح کرد بود گویند که یکی از فواصل از باب انحصار قبولت نموده
 سبب آن رسیدی گفت این هر دو صفت را در چهارده نفر دیدم در خوش
 اقله و آن در خاطر من قرار گرفته بموجب العاده طبعه تا خیر بهای و به از من ذایل شود
 سه نوبی بود و طبیعت که نشیت نرود تا بر وز مرک از دست نه و هر
 هر چنان بود که پدرم در او ایل حال حاصل یعنی ولایات گشته و زیر و دار الحاکمانه بنیان
 که با او داشت آن کار را پیش از حصول حصول بود تمیل نموده بود و مصلان طلاق

کسیست

شعاع است

و بعد از آنکه گمانست و بجای هر سر داشت تمهید نمود و جمع چهارم هزار و دهم را که هم بجای
و بی مایه است تمام دست داده بمن گفت چاره این بغیر از کار کسی دیگر نمیتواند کرد
من گفتم که ای بابا بوی با ما نیست عداوت دارد معراج را اینهم که حد حاکم است
نستود فرمود بهر حال نزد او باید رفت و در شکر در مانده که بعضی سبزه است بدست
انقلاب جمعی در دلش اندازد و چاره این عیار سازد ع با کمال کار باد شود
نیت به حسب اشارت پدر خانه خانه رفتم بعد از رخصت در آیدم او را بعد از این
در چارهایش غمت بگریزده دیدم در زیر حلقه ایستادم سلام کردم وی از نو فرمود
او بجا نیاید و او را نموده لب لبو آب شود پس سلام بیدم بدو رسانیدم و عرض داشتم
نمودم ساقی متاعی بوده گفت به پنجم من نو میدار گشته از غایت او عرض پیش پدر
زخم بعد از نطفه که بخانه روانه شدم قطرات اشک بار دار بود خانه دیدم نیک که نفعش
نمودم و بجای بود که خانه درستاده بود انقضای بعد از مهم سازی تفصیل داران بجای
بدان الکاه و روانه شده محل دهم نشان ولایات را به حصول موصول گردانیده شد
چهار هزار و دهم را بمن داد که نزد خانه بروم باز بدستور رخصت مطایفه چون برودن
رفتم گفتم که وجه سعادت ما آورده ام بر کشتن و کشتن که کوه خاکی است بدم
این را بر دهن بر بلا بزرگ بعد فیک

بهر کس منت کشند فی الجمله باری از کریم حکایت آورده اند که بر شید بعد
 از اتمام خدمت خاندان بر آنکه حکم عزم نمود که من بعد چاکس زبان بکارم و احسان افغان
 بکشاید گویند در آن اوقات هر روز بهیروی آمد و در میان خانهای ایشان که
 که غرض غرضش بدست جغتو عاقلهاست پذیرفته بود و خاک شده بود که چنانچه
 و بر بالای آن شمع و اصل آن طبقه را بسج جمع میرسانید و بهایهای میراث
 حامی شکستل آنکه چون بنزل یازد بگذرد بگذرد و در هر روز و در پیقراری و در
 بگذرد و در کسب کسب در پی بگذرد و در شید چون این بگذرد و در قنبتش و در
 با حفا انکس بر فرموده همان خط بر فقر را پیش او آورد و در آنوقت
 حکم تعلیمش واقع شد بر پاره گفت ای خلیفه محبت الله تعالی و آن قدر زمت
 که و کوه مودعی و در بعد از آن هر چه مصلحت باشد حکم تر است گفت بگو گفت
 مر بندگان من و بفرمودستی گویند و آباد و بعد از بدنه در سنگ گرام نظام داشتند
 و بعد از آنکه در آن حال من کشته جمع اقبال ششم اختلال تبدیل یافت من
 کمال بر شتاد حل اهل و حباب بر دشته خود و بعد از اسلام رسانیدم و در آن زمان
 شد و در فلان در دانه در مسجدی نشاند و فقر با جیدانکه شاید یکی از کریم انام
 که در آن خود گیر و دست هر دو که چون بیان یازد رسیدم دیدم که جمعی از اکابر و

منقوض

توقف

خرم

معدن با شاق بیکدیگر میکند زنده با خود گفتند که اینها بی شک بد وقت میرود چون
از کسکی بیاب شد بودم با ضرورت بر اثر انقباض دوطرفی خدمت پس بدو روایا
علا رسیده بهر حال بدو بدو داشت و در این از پیش آنجا است در اندرون کلاکت
دین است در اینجا که در گوشه نشستم و از شخصی که در بهلولی من بود پرسید که این
نزد کجاست و متاثر این حبس چیست گفت که این فضل بر یکیت و مناکح واقع خواهد
چون عقد فسخی شد طبقه بای زرد و هر کس نهادند بر ستور من نیز مصلحتی دادند و این
تکلیفاتی بود و عقار ایشان کرد تا هر کس بر حال که باید آن ملک متعلق بود و در
از این بگذرد و تکلیف نیز درست من افتاد و انگاه مجلس از من پیشتر من عقد کردم
که بر روی دوم ناکه غلامی استین در کشیده نو بفکر بدو بود گفت که خواهد کرد و
چنانکه است بستاند بعد از لحظه از نو فضل بدو داد اگر لم تنقذ منضمم کرد اینها گفتند
و میان این مردم خوب دیدم خودستم که شغل حاصل با اختلال تو معلوم کنم اما این خود را
بوی می جان کن گفت جوابی که من افتاده با گوشش که این باید غم حریف بشود
بر آن خلاص کرد و القدر من نیز مقصد بر قصد خویش را از مبادی تا آن وقت می جوی
تقریر کردم که او دار وقت شصت گفت لا استعاضا تو بایزید گفت خود فلان مسکن
گفت غم که ز کلفه دل داشت چنان خواهد شد پس غلامی را طلب کرد و گوش او بفرستاد

گفت

توزع

حکمت تشیع یعنی خاندان من پرستند و سبب با من محبت داشت در این نشان
 هر چه جانده نمودم که خطای جانب دوزندان مشتاق است مرا رخصت فرماد و خود را بدیشان
 رسانم که غمخواری بفرمان ندارند و ابدا که چون ایشان را در بیت اعتدال استغفری
 کینل ایشان است البته تشبیه او محبت کنانند و بگوید نماز چون خامیه من فوج پیش
 از پیش نشانه نمود و خدای عزه من کرده مرا رخصت داد چون اراده کردم که بجانب مسجد دوم
 این خادم را بر لبه و دیگر بر لبه با جاذبه و دلدار و بغایت دلکش و من فتنه زن خود را در
 این دیدم و از ایشان پرسیدم که شما را چه آفریده گفتند و بی رویه اند و ما را این خانه
 آفریند و اسبابی که در بخاری بنی با کوانی و خود شش و سایر مایحتاج هدایا فرمود و بینه باها
 شکر و تعظیم الی غیره رسانید و ملافت را اگر را بود و فرقی کرد اندیم سه خلق و ما کوثر
 غایت جای با این پس از جایه است نه انهن ای خلیفه اگر داری قوی ایشان که
 تهنید و درم هر یک کنان گفت موم خنده در دینی و قبی فطاب بشم چون بخیر آن فصل
 فصل شید تر جم جال بر کرده و در بیعت و بیعت ملائی که در پیش داشت بجانب اولانست
 بر زمین بر سبب گفت هذا القیاس بر کینه من بر کائنات و نیز انکه و این دو میان
 مثل شد و ای فصل در هر نوستان حرم و آن یک بعد شیر و است قبول بیکی
 و از عثمان ملک شاد شمر را در روزگار استغنیای است حکمت قدر شکر گفته از لغت

در هر دو روز یکبار از کمالی
 باد و در روز یکبار از کمالی

ابوالخوارزمی و ابو مصعب

ارواحنا تنال

فقلت

ای قهرش و انخل الماز در نه مدت نماید ای بقا اتماسه فغانی چه شکله
 خفت بود سپیدی فغان کلیم المین کو پنهان - باره آن و مشا و مرد
 هزاره و یکتن قهر ابو نواس را زید غایت بر شفت خوب و ما امر فرمودی الا چه شد
 حکم بقتل او کرد ابو نواس را از این جرئت داده گفت ای خدیو کنایه من صبت از کشت
 جان تو و منش در قهر من بوده و کینیت و نقد را برای العین شاه کرده ابو نواس گفت
 ای دوشی ز خانه خود بوده ام بطبق در قای خود مشهور گذرانیده خلاص شد و من الا باب
 آورده اند که در عهد دارون الرشید ابو بوف قاضی بغداد یک شب از امر قضا صاحب غایب
 بمثل ملائکه شمس منقل فکر دارون یکی از کثیران برادرش ابراهیم بن مهدی موصوفی
 او را بمنبع سی هزار دینار خریداری می نمود ابراهیم سوگند نه فرود شد و بخت او گذشت
 رشید ترسیده و در آن باب قاضی غیر سیری بیاید تحمید می گفت نصفی بودش
 و نصفی بخش تا حانت نشوی ابراهیم خیال کرد در سلطنت دارون امان یافت شد
 سی هزار دینار بدستور بدو داد و ابراهیم بشکر آن که کلاه و الزین فرج بطرف غلامی
 بوسی هزار دینار بدو قلم حکم کرد رشید در آن شب بجهت دخول کند غلام
 را بمنبع بود قاضی گفت بخلاصی مقدر کن و غلامش بستان جان کرد غلام بطرف
 حقیقی داد بدو هزار دینار تطیع کردند غلام نیکو نامی گفت او را بکنک بخش

ای پسر ابراهیم بن مهدی

بهشت شود پیش کرد و آن ده هزار دینار اقباضی داد و پیش چون یک کس را دید
 و چهار بر و غایب دو داد و از آن و جوده هزار و سیاه و پوسه و او منی تاج المانی
 جبریل بن عیسی طیب روایت میکنند که در شهر و سنده اش در تسعین و مائیه روزی
 در منزل گاه بگذشت در شیه شتافت و او را در کمال تنویش و فقره یافت پیش رفته
 از شد حال سوال کردم گفت و دش و آنوقت میب دیدم و از تیر آن تیر کرد و در شیم
 گفت چمت فراید که پیشش بگزارت فاسد بود و باشد چه خاطر تنویش باید داشت
 بارون گفت ای جبریل چنان شایه نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمد و میگوید
 خلک نوح بر کف داشت و در آن انشاء ای شنیدم که ای بارون این حالت
 که من نمیخواهم بود و گفتم آن مدفن کجا خواهد بود جواب دادند که در طوس بعد از آن
 ناپدید شد و چون متذکر این واقعه گشت از طرف خراسان خبر خروج و شنیده
 رافع بن ابیث به رسید و با الفروقت در سه شلت و مقیم و مایه توبه آن
 گشت و شای راه بر بعض شد چون بر جان رسید آن عارضه است بشند و سپرد
 به سطر علف آب و هوا از آنجا کوچ و کوچ توبه و اسان شد چون بطوس رسید
 مقیم و حمل خبر آوردند که هر شب بن امین را رافع محاربه نمود و رافع فرار کرده اما برکش
 بیشتر نام که متذکر شد آوردند که در آن راه بعباس طلب رفته بود که بنده از بندش

نشر

مشارف

چنانکه در وقت و حوالی این شهر است و متنی بخود آمد و مرا گفت ای میرزا خلیل
 که در وقت دیدم بهج بمانداری اینک بوس که مرض من فرا بود از نگاه مرده و خام
 را در دست داشت و قدری خلک آن سرزمین بجا آمد و گفت یکبار آوده در این وقت که
 بهارون میبود ساعده شش برهنه خمارون گفت بگفته گفت بخدا سوگند که اینی همان
 خاک دهان دوزخ است که در خواب من نموده اند لاجرم مرا خمارش زیاده گشته بعد از سه
 روزی مدتی تو به پیش آنها و نهاد و این واقعه در شش و شصت و هفت و هشت و نود و سی و شش
 و نایب مدعی نمود و من را خبر آوده اند که رشید چون شنید که در هند طبعی شکوفاست که در
 مرضی به پنهان دارد و از راه امر افاضی دم سیاه با القدرت در وقت که تو به خواستن از
 بهند وستان روان داشت تحت با خمار او کاشت و وی در ری به رشید پنهان
 شروع و در حال نمودن الملک بواسطه اذیت و مناسب و انفرجه موافق مرض روی در اقطا
 نهاد و اما از غمان حکیم روم و در اس استغنیوس است حکمت خلعت میدادم که
 که بواسطه خوف لراض از کولات رویه لراض می نماید و بیار و بیج به از دوزخ و غیبت
 که به نمود و جم در کانت افغان میکند القدر حکیم مذکور در اتنا بی دوزی از میدان دی
 بخور نموده و بدست می حکم کرده و روی به دست دارد میگوید که این فلان من
 و فلان عرض با ملامت است حکیم بالان تعجب کرده شد لکن بهج رشید رسانید گفت من

بیند انچه که سلطان و لیدیکه یکدیگر را هیچ میدانند چه غایتی که در داری و غلظت
 شانی اراضی است که اوزامی برده و خشیان شخص را طلب داشته از آن منع کرد
 در قلم در زمان داد خود که دیگر مردم جا بل پیرامون آن از خطر نبرد تا نوس خلایق
 محفوظ و محروس ماند آخر رشید چون بطوس رسید سانه میریل بن خورشید و حکیم هند
 در سرزادی خلایق واقع شده بارون فرموده میریل عمل نمودند گفت این ترسبی
 بیعت این مرد را با بلاء هلاک گردان گفت که رشید شنید عاقلان را و در دوشکم
 از دود حکم تعلیل میریل نمود و استغاثه کرده گفت یک لاله و زردیکم مهلت ده اگر زده
 بهتر باشی حکم بر هست رشید چنین کرد و شد بمقران گفت که این مرد اورا غور بنجی
 ظاهر چون وی زده بخانه که سیاست کرد و چنان شد که او گفته معجزه رایج
 از قاج رشید در مرض الموت خوانی و جهل که همراه داشت دخی نامون که در آن وقت
 در مرد بود و میت کرد و فضل بن روح وزیر بارون خلافت آن کرده آنها را از دود
 ایمن بیخداد بر دودع بداند فساد کرده ایمن باران داشت که نام نامون را از
 انداخت چنان نامون بدار استیصال ایمنی با استقلال بر سر حکومت نشسته بودند
 در جهل کردن فضل که در جهل و تواری بود کمال اتمام تقدیم رسیده دشتا هکت
 بشی را که از زم شته مخصوصان بود بدین حکم تفسیر نمود دشتا هکت از وقت او را

مله ما بونی آورد و ما چون تمام طوبی را بجا آوردیم که شید که کیفیت احتفا سوال کرد و گفت
 در چنین گریز و بیزی از آن منزل و محنت چگونه بودم پر دنی آمده میخواستیم که بجای دیگر
 لشکر کنیم تا گاه در آشنای راه سواری و پاوه پس دو چار کردیدند پاوه در شش ماهه سود را
 خبر کرد و هر دو قاصد من گشتن بجایا بطریق حلال زد و شش و شصت از آن بیک داده آن
 سوار بریده او را بر پیش انداخت من فرست رفیق دانسته بودت چه عاقبتی پیدا دوی
 کردم تا گاه دیدم غریزی بر در ساری نشسته است فاشه بدو بروم و او بمن ترجی نموده مرا بخاند
 در دین برده و در بالا خانه نشاند و مقادیر آفاق آن سوار بدانجا آمد و کیفیت و اعیان گفت
 مرا با پسران بیان نموده تا بهیچ میوز چون آن حکایت شنیدیم هم آن بود که از نزد
 بیم در آن حال علسه دوم آن شخص لوازم را شنیده از غریزه پرسید که این کیست
 که در بالا خانه است بر نزل گفت که را بر زاد و جنس که بهر فرقه بود و در راه سالانی
 یافته الحالی آمده است و از بر منی را بر مردم نمی تواند آمد آن شخص گفت قبلی مرا برود
 پستان و چار تا او را به پیغم غریزه گفت که منت دارم اما او بغایت کور است این گفتی
 را یکدیگر بار بار بر دق در پی طعام پارتنا دل کند و بی بود آن خدمت نماید آن شخص
 گفت که چنین کنم و بیرون رفت غریزه با لاله گفت ایها شیخ خان مرد که غریزه تو باشی
 گفتم آری گفت غریزه سرود که منی از آنجا از غایت اضطرار و میرت پر دنی زنده شو

نقل میکند مردم ظاهر را بر این گرفته و بخانه مقیم است چون پاسبان از شب گذشتگان
سواران جلوه دوای سبزی را کردند بکجا با اولاد طامان برآمد گانیک پسر پسر و
در آن آتش این را بر بندد که خود آثار او با بر رخسار او ظاهر و کمال تر پس میزدند
یعنی او را تکیس میدادیم درین بودیم که فوجی می در آمدند با شمشیرهای کشیده و می گفتند
و هشت خود را پس بویای گرفتیم و او با شمشیر را بانه خود داشت و این در آمده امان
پاره پاره کرده شمشیر را بر بندد و هم فوجی آورده اند که در آن چند روز که او کشیده شد
شش با ابراهیم بن مهدی مشرب گشتند و حبه نشسته چون هوای خوش و مهبل بود
میل شراب کرد ابراهیم چون سرگرم شد انداز سر و کرد و این کثیرک منیع نام را طلب
داشت که او نیز سر و دی گوید تعارض را این جاریه بگو گفت منموش دال بود بر نقل و انتقال
و حاجی بود از طوایف همدان و استیصال بنا برین امین از ابطال بد گرفته او را از
پیش خود در کرد چون کثیرک آغاز رفتن کرد و یکبار که شده داشت بر قبح بطوری که این
آنها بخت و دست داشتی نزد بخت این مدعی با ابراهیم آورده گفت و یکبار
ای ابراهیم دیدی که این کثیرک چه گفت قذح را چون شکست کانی برم که این
میکند تو از این کثیرک تو انهم بر و درین بودند که یکی از دور خواند قضی الامر الذی
تحتیان امین یکبار که اینی دل شکسته شده برخواست و بوم رفت و چون

و متشبه بچم محرم سنده خان و تسعین بر دست غلامان ظاهر افتاده اند از آن سیه
 القادیر ضرب الله امیر کوینکه خان روزی که شبش کشته میبشت مشکاه
 شیشی بر جامه خود دیر رسید که این صیت گفت این جامه بدست که در رفوت
 مردمان می باشد ایمن گفت او خود با بند من زوال النعمه حافظ ز انقلاب
 زمانها بلب که که بوج - ازین فاسد هزاران هزار دارد و دیوانه و بی عقل و بی ایم
 بن مهدی با مایلین خلاف کرده بغدادیان در محرم سنده افش و مایستن اورا بمقتله
 موسوم گردانند خامون از نو هسان تو جو بخدا و شده ابرایم چون تاب بمقتله
 در روز شنبه صیت و دیوم دی الی سینه شیشی و یائین ذلر نموده و در بوز او توی
 شد چون حسان حبله خامون در طلب اغایت اقباله تقدیم رسانید و در شنبه
 سینه و هم ریح الاغوس سنده خرد اورا در باس زمان گرفته نزد خامون آورد و نزد خامون
 جویمه اورا که شنبه طوکی اوان اغزال سوال کرد ابرایم گفت یکباری دیوم روز که
 بسنت الهی سیده بود و هو اورا کمال عورت بنواستم که از من یا منیر و دوم چون چون
 آید میر غم ناگاه که بر رسیدم که پیش لبت برادر بر در ساری مرد سیه جودت ایستاد
 بلا و گفتم که تو از هر ایک لحظه در شاق خود بجای دی گفت باین صیت دارم هر امانه
 خود را داده بودن رفت و در از ان طرف است و آیتش شد که اورا رفت که حسان

غیر کند این بودم نه نگاه آید از بر آید بطن ششخص با بدون آمده قدری خوش
و چند کاسه دگوزه جدید و خوشی با کینه همراه آورد و زبان بعد از خوابی کتاده
گفت من تمام ام در دروغ نیست که چون شما بر بعضی مطلق شوید از آب و آب
شعل من تنفر فرمایید با جرم جلیار رفته قهید آنها کرده من بطبع تشویق کشته
طعمی لذت بخشیم و بعد از اکل آن شخص گفت که این مثل شراب داری کفم دور
نباشد فی الفور شیشه شراب حاضر ساخته با اتفاق جویت چند خوردیم در آن آن
گفت هر چند پادشاه است امید می دارم که بنده خود را باستی بخوار و سر و سرور
و خوشنود کرد این فی الحال عودی حاضر ساخت و از روی نفع و با تمایل گفت
بی طمع از من سر از نه فرود نمانیم و از نه ده کفم از چه دانستی کین
این فن میدانم گفت تو خبهر تر از او که مخفی نوازی بود تو ابراهیم بن مهدی شتی
که اکنون صد هزار درم قبول نموده که با آنکس که امت فرماید که ترا بدو رساند
ابراهیم گفت که چون این را از دشمنانم خود بر کنار گرفتم گفت طمع دیگر است
که اول من سر و کوب و محویت چند دایم بعمل آورده باشم تو از خود بولیدی چنین
کردم الحق آن قدر صورت دسر و گفت که من تعجب نموده کفم که این همه را از
آموخت گفت بدید در ملائت هستی موصی بوده ام و این من را از تو تعلیم گرفتم باین

بهتر در شب میانه مد قصد رفتن کردم هر قدر پیش او نهادم گفت غریب است
 من بخوابم که آنقدر دارم شکر تو کنم تو دایره داری که مرا خوشی رسان خود کردی ع
 فکر ناهید که سودای عاشق دیگر است و من تا از اصدقه از واقعه ای که در ایام من
 در سنه هج و دمانین حلت نموده متوکلت کردم و دوست داشتم که یکی از انجمن باشی
 هر روز که نفس اصدقه میکردیم که یکی با پرسیدند که هستی گفت نه
 واحد در ابدان مفارقة به بنی دوستان را بود جان نمی گزید و درین دوزخ
 دنیا است نه در وقتی که انفس من درجه کمال داشت در آن ایام عیدی نزدیک بوده بود
 ما و فرزندان با من گفت که مادر شدت فقر می توانم کرد و دل من قتل به نوائی لطف
 نثار در جوانی پیش ایشان دیرین عید انساب طوفان خواهد و شبید و این چاروگان
 از نوائی و بر که خواهد و شبید که نواز تبریزی کن تا محقری به دست آری و ده
 معالجه باسی که خوشکان معروف دلی دی که کوه کهن او در من تاثیر کرده و در شب
 باشی نشستم که بنی ایام عیدی آید و نفع بدو رسیده بهر نزد من و دست آورده گفت
 در و بخانه نزار در بار است اتفاقا نواز نشود بودم که از دوست دیگر تو هم همان نواز
 رسیده شد که گشته پنج فرم که هیچ ممکن است غلامی در دست من آن کبیرا
 همچنان بر نه نواز و ز سادام و از نواز که چنان نواز نرفته آن شب و عیدی بر بودم و نواز

چو در آن کینه در این ایام عیدی در میان من و او
 در حال غم از حال او و حال او و حال او و حال او
 در دست او و حال او و حال او و حال او و حال او
 در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

و کرد و دست بپاشی کرد و چنان بر سر زمین فرستاد و گفت بگوئی که می رانم
 فرستاده بودم و چون گردی و من صورت واقعه را و در میان نهادیم و می توانی
 تو بمن رسید با آنکه خبر ازین معنی که شتم مروت تقاضای آن بشکر و که کن و بعد از تمام
 نزد تو شتم و چون نیز مرا از اجابت فروری واقعه بود و بدی خبری جز این ندانستم که نزد
 که دوست من و شتم و جزئی تقاضای کنم چون ای نزد او ارساله شتم او بمن رسید
 سر نیز نزد من فرستاده بسیار بود و است که مرا از ره و فله باز مر محافظت بسم و وزیر نهاد
 و جرم و در قی این افتاده که معلوم که حقیقت نزد آنست تمام سه شرف و موجب در
 چه هم است نه یکی ازین گونه که می باید که است تنیده بد و در از آن از جمله که نزد
 اندر بسیاران بنفذه و اخیری که بد که بعد از آن آن دوست دیگر را طلب داشته و این
 اخراج یکصد و کم کرد و در جملات من مقرر شد آن مبلغ را با نفقات تقسیم نمودیم و شش
 در بعضی تناسیم است نظیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پیامی از مدینه و ملازمه
 فرمای یکی از بزرگان خود روانه داشت و او با وجود کمال فقر و فاقه اصحاب از آن فقره
 نگرفته یکی از اصحاب اهدی نمود و همچنین وی به بگری تا به هفتاد و فله روانه داشت و بنا
 انویند شخص اهل خرمین و حلقه و معا حقول بارگاه که برادر و دید این شخص
 در میان آن فرق علیه نازل گشت و چون علی انفسیم و لو کان بهم خصاصه و وقت

جادوت نزد و سستی ملوق و حلاوت مدق این نیست که اشوت بر اینکیت و بچه
 شرمایز بهشت باشد چنانچه هر چه هست خود را به بهشت نکست و ابرو آید چنانچه بهشت و بر آن
 کسی نچند و کمال اینی ملوت الله علیه و الله لا یومن احدکم منی بر یک یک یک یک یک یک
 آورده اند که روزی نزد حکیم ذیو عانش کبابی برد و یار کبابها شود اتحاد بینها افتد و
 بود افتاده ز حال ایشان استغفار کرد گفتند و ستان قدیم اند و بر جاده صد اقامت
 گفت اگر دست میگوید و ای در حال از کفالت در پیش است آن یک یک یک یک یک یک
 سه هر که افتاد بود بر زنه است محسوس اگر تدارد یار نیست بایار چنانکه یک
 سیم بایار است بدلی یار سه آن دوستان که از نسبت بدی هر
 داند کردفته ایام را سکون افتاد و در بخشش و شکام بدل شان نیست
 نخواهد بود درین طاعت آب کون رفتند و نیز گشت بر کار روزگار و وقت
 اگر نه علم و چرخ نرکون و من نرا و لا خاد و اگر کتب معجزه مطهر است که رشید
 شهو کسب نفس و سبعین و مایه ولایت عهد خود با هم انوار و لا حله امین نفس نمود
 و جودان در مشهور نه انشی و فائش مایه طوی و اوران هر ترکت داده و در
 ست و یکیش چون رخ رفت برادر زادر و حرم کعبه و حضور و شراف و عیالی ملات
 در باب اتفاق و عدم خلاف گویند داده و درین باب قسم نماند و مومن گشته و نماند که

[illegible]

۴ فضل اصرار

انسان با دوستش است افضل از انسان با دشمنش نیست زیرا که دوست را می‌خواهد که در او غلبه داشته باشد
می‌گوید که دوست را به قدم از جاده او بسوزد و حق ندارد که دوستش را از او جدا کند
من از غایت هر آنچه که اراده می‌کنم بر او فرستادم که در او باطنی دیگر از دوستش فضل را می‌بیند
که ساعتی که هر کس را گفت و اندر خود نیامی که بخلافت بعد از ساعتی فضل گفت
که هیچ مجازه سودی در صحنه‌ای نمی‌بینم که بقیل میراث من ملامت کنم که شکر خدای این نوع
کسی نظر نمی‌کند که از این آن گفت سیاسی از دور منظر می‌گذرد اما حقیقت اینست که
چیز است شخص نیست قصه آن مجازه می‌گفت به انداز سه یا دل می‌ویا
تیز و اندک خود بسیار در آن آهوان برده که در پیوید و در جانشین
نزدیک رسید از بعضی فکران با استقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبر می‌برد
بیکبار مدای می‌بشتن از هر گوشه برآمد و آن قاعده‌ی بود که ظاهر فرقی نمی‌کند
ما با از معصوب او فرستاده بود معارف لشکر که آن خبر شنیدند و بعد از آن
آمدند و زبان به تهنیت خلافتش زدند و من از آنجا با طوفان می‌برد آمدند و من
ما چون بعد از قتل فضل بن سهل کسی پیش مادرش نیامد که او را خبر می‌برد از قتل
فضل باقی هر کار بهشت با نداشت که در برابر رعایت کرده بود و مادرش می‌زد
بهره و قتل برادر از او مامون فرستاد و چون بر اثر آنک از در در می‌رسید ظاهر

ما با از آنجا

هر که باز کرد و بر پاره پیر و آن که فضل عطا نمود نوشته بود و بسبب الله الرحمن
 الرحیم و اما قاضی الفضل بن سهل علی نقیسه از نقیشت نماز و این
 سند تم قتل بین ما و ما چون فضل و رشید و رشید اشقی و ما بین در حسن
 بجام رفعت قدردان و خواست قضایه آسان را بدین دفع کند هیات سه
 قضای آسان است این دو دیگر کون خواهد شد بیکبار قاضی الی بر سر کون
 بقضایش رسانید و اجماع مکنان ازین حکمت نبخشد بر کمال دانش او این
 کردند تمش صاحب مجمع النوادر آورده که در شهر سمرقند و حسن و حکیم
 و حکیم عظمی استغفار ی بکنی تشریف آورده در کوی رده فروشان در خانه امیر
 حقه و ذل و نواد من بکارستان و دو دانشمند شافعی از مایه افاضه و
 ایشان بهره مند بودیم تا آنکه دانشای محاورات و حکیم پیشیندم که قرار آن
 خواهد بود که هر بهادرسیم شمال از برای آنکه بماند و کفیم تدریسین و خلاف
 کلام پس و ما در ری نفس بای ارض نوشین و اندک ملک و ابر خاطر گذرانید باها
 آنان که نشسته در سینه تیش بهاری به غیب پور رسید و بنا بر حقوق رسانادی که
 او را بر دست من بود و بیدارت وی شتافت و قراور او را برای دیوار باقی یافتیم
 در میان شکوفه دار و دم شیده چندان بر کس شکوفه ریخته بود که غبارش میبارد

مرا آن کلام خایب انعام و ثواب و مصلحت و نفعی که از آن
 ظاهر و عین و بطن و ظاهر و باطن و مصلحت و نفعی که از آن
 او نیست گفت تا شصت و پنج سال این را خوانند و گویند و این حکم موافق نص و ظاهر
 شده آن که تا ایام سیستانی بی گشت و برسان ظاهر مان بود ایضا آورده اند که
 روزی در مجلس مامون یعقوب استیغنی گندی بود که سر آمد عثمان دهر بود برگی از
 منقش بن تقدم نمود فقیر از آن متفر شد بدو گفت که چه استحقاق بدین امر افتاد
 یعقوب گفت آنچه تو دانی من دایم و ایمن من دایم بودم از فقره گفت ترا هم دفعی که
 عفتی تجربه کنم القهر مرد و کرد بسته فقره چیزی نوشته و در زیر طبع مامون نهاد
 یعقوب اسطلاب داشت از نفع گفت و بعد از آنک تا بی سر برآورده گفت
 چیزی بدان کافه نوشته که اول نبات بود و از حیوان غده مامون چون از او
 آورد و در آن نوشته بود که عصای موسی هکسان از آن نفع بخورده یعقوب بر دای
 را که بدان کرد بسته بودند گرفته بنابر آن استحقاق گفت که این را با تا بنوا هم کرد و
 و این سخن انتشار یافته به پنج رسید یکی از فقهای اخیال گینه بودی در دلی که
 از آنجا میفرمود آمد و کار دی با او داشت که چون دست به او و فضل او و دین
 مشاوری بمنزل او رفت و در پیشی که جمع گزید و پیش او بودند در آمده انعام تقسیم

و چون به یلغوری در جمله مستخرجان کردی او کار داد و استیصال بیرون آورد و بهجت
 و تفسار تعلیم نموده در نجوم به یگانگی علوم مشهور و ابوجهیر یعنی عبارت از دست و
 برسن برایج الفوس آورده اند که مامون در سنه شص و مابین در قمر الصالح که در آن
 وقت محل اقامت حسن بن سبیل بود باوران وقت و قدر حسن زفاف نمود
 که بنده در آن عروسی آنچه نهایت تکلف و آیین و عجايب ترتيب فرمودند
 بطهری رسانید از بنا و قشک شمل بر کاغذ باره که در انجا اسامی قبیاح و فحشه
 و عواری و غلمان و اوهام و ابرشته بودند بر اعیان بی هوشم و اعظم
 و سایر مردمان تبار کردند که بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی در وجه پوسیل
 حسن کرده از او باز یافت کردی و نامهای مشک از خود بر چهرهای عزیز است
 نیز تبار نمودند کاتبی رسان گوشت تبار بر سبزه اشتر زینج بری که تبار
 را بی اثر است و در جمله زفاف بورای از روی سیم یافته اند و خنده بودند و
 در وقتی که مامون که در انجا در اندازد که هر یک مثل بعضی گفتند بود و سر او
 ریخته و خمر افروخته آن بود که مامون برای او قیام نماید و تا مامون در قمر
 الصالح بود ماکول تمامی طبقات لشکر و علق الاغان و سایر ماکناج الشان از کار

خاصه من می آرد و نه چنانچه هر کس بخواهد از منس مزدریات نجات دهد و در دست
 آن دود می خورند شوق پیدا می نماید و اگر آئینه به سلاطین که از منس بخورند و بهر که کشند
 طبع را دل خوشی در رخسار می تازد و چون دایکال دود منس از هر جایی در آید و منس
 انور گویند که نیم دو استعدا دود منس بمشابه بود که در منس دخول چون حالت
 مامون که بدو توب نمود و در آن وقت خود دست که مخالفی نماید فی النور بر خواهد
 ایستاد و فلان منس چون مامون برانی بر مکتون واقف گشته و دست از دست
 و در وقتی که بدین منس دفاعت یافت بود از از دودی مخفی میشدند در آن
 روزی بر مامون درآمد مامون قیام نکرد و او فریاد بر آورد که وایا مامون چه
 که از چه دانستی که بدست نمائده گفت از آنکه قیام نکردی منها گویند که چون مصلوب
 بنی اید صفر بدیده خطبه را بخوانست خواست که دخول کند بدیده مخداری از حال مخالف
 شده خواند و قاری شوز مصلوب را بنی بطریق طبیعت خواند سادای اهل بیت
 من آید و باز بدیده بر بدیده خواند تا هم الیوم من امر الله الا من رحمهم
 از این معنی منسوبست که روزی در بغداد در بازار نظر دوکان بفراغ افتاد و گشتی بجا
 جمیع دوکان صاحب دوکان نشسته است دوکانش به اضافت بود که در غمهای پیش
 انداخته بود و خواندم و فاکه میانی چون و طمطم میانی چون و حور عین کاش

نزد مامون

وهم

منا

بشم بود

اما در آنکه گفتن آن زن بی خودی از هزار با کارها ابعلمون و من الیجوت
 گویند که شش خجی که در جوت بنوب میگردند و در پسر سید که نوگیتی گفت من موسی خاتم
 مامون گفت حضرت موسی صاحب بیت مجرات مثل بدیضا و صفا بود و اگر از آنجا خبری
 بیاورد ساری تو ایملانی آورد و اما اگر دست میریزد وی گفت موسی قطهار و مجاز در بر او
 خون که ما بر کیم اللهی است چون بود آن قبال غوی اگر منی اظهار میکنم مرا یکش مامون
 مردم کشد و یکش نکشت و من آرد و اندک بعضی از اهل کوفه از حاصل خود که مامون
 و غیر از وقت ظلم ندارد استی معلوم میشد است شکایتی داشتند مامون از کجاست ابدان
 بلایه شرع ظاهر به شکست مالان به فعل کماست که میان گفته که وی ظالم است
 بلکه از افرات سلطان مامون آغاز سخاوت و شناسنامه کرده و در این وقت عمل و عیبت
 چو در بیست و یکم روز کوفین گفت ای هر چه کنم محض افزا و نقصان است آنچه نماز و روزه
 هستی و عیبت است اما در عمل بی باید که هر چند و سیرا هم در این مشا که و سام بکنند
 لایق نباشد که من از بر تو عمل تو عفو کنیم و دیگران هم مردم کو ممکنات بنده و ظالم
 عملی مثال که آسایشی کنند و خدمت غار استایشی و منها گویند شب کالی مامون بگفت
 و آنچه بود که بگری رسید چون غدا باز میشد با لغز و دست مامون شد و بنابر آنچه در حال
 درونی معلوم پس عمل که بگفتن بچشم عباسی شب بگفت گیتی افروز غمناکی روزی

یافت در صد و انتقام امام در آمد کس لطیفش روان داشت و نظر بر آفتاب و بی کلام
همه سکه که از دسترسیدیم به حق و صدق جواب شنید مامون نیکو گفت آید به موجب کل سخن
مامون آغاز سخاوت کرد و در خال مباحثه گفت سخن تو ازین مشافره و سخاوت است که نزد
اصحاب و جمعی ایام بعد از خود من کوئی در من خطا جوئی است و سخاوتی دی گفت ای
مامون خطا مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع بایند بر این که من بجای تو رسیدم تا پیش
و حال چه رسد و من لا اله الا الله گویند که مامون شبی در کنار منمیدید و من با جمعی از مدینه
نشره در هر باب سخن می گفتند در آن اثنا مامون حافظ سعید خلافت او بیشتر از من
که درین وقت چه چیزها شنیدیم که بخودیم او گفت شما بهتر دانید مامون گفت و طلب
اگر چه آید خود بخود آن سخن در میان بود که او از درای بر آید مامون سخاوتی را گفت برو
نظر کن که درین ششتر از من میوای چه چیز است او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سکه
و طلب ایاد و مجلس آورد حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نمودند مامون رفت قدری ازین
بخود و حال خط او را تب گرفت صاحب زارش گفت در خال این احوال که از سیران
روم را بنظر او آورده از وی پرسید که معنی ششتر که نام این منمید است چه است
گفت در طلب یک بینی در از کن هر دو بار او ازین سخن بدوست و بدشمنه او را
سوال کرد که اسم اصلی این منمید چیست گفت دفعه ای آنرا که در دایه طلوع مامون نوشته

ششم

بودند که محتسب در رفته خواهد بود واقع شد ما جرم هرگز بود که از بلاد اوق دولت
 غیر فتنه چون بر بنی مطلق شد یکبار کادل بر ملاک نهاده در شب پنهان سرزمین
 ثانی عشرین و مائیس در گذشت و من الی الخ و آورده اند که چون ابراهیم بن مهدی
 با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد و معتصم دست بر خود داشت و رو
 گرفته بود و گفت بنده را ده ات اردن است و چون از آن امر متعلم گشته بدین امر
 رسید ابراهیم دست بر خود گرفته گفت بنده را ده ات است ایستد است و انما قالان
 هر دو صورت در یکی خانه اتفاق افتاد و من البدر ایچ گویند که در ساجات معتصم بن
 دست بد که بعد از مامون حکمت رسید از حد و زنده نشسته بود از آن حد مدسی در نزد اب
 ابلق بود و در کار او چو چو و مود این قولی اند که فرمود تا تو بر پای اسپان حاضر او را
 بر از خاک کردند و در سامه در جو مضعی بر گشتند و بر بران کوشکی ساخته اند و از آن ملک
 گفته اند که ساجات این قیاس توان کرد و زور بازویش در مرتبه بود که دو کوه سهند
 هر دو دست برداشته آن قدر تکلیف داشت که هر دو را پوست می کنند و من البدر
 الی الخ آورده اند که در عهد مامون در شهر هوسنه اجدی مائیس شخصی بایک نام
 طایفه خویشی که از اوسات از میانان بود خروج کرده و هوسنه را و از آنجا که
 و در چون در ستر اربع فرزد مائیس بر محمد بن حمید که بدفع آن علیه بنیستند و از دست

اورا بگشت فوت غلام گرفته چنی کینه سر به خط وطن او نهادند تا آنکه فوج بگشت
بمعظم رسید فوجی از امر او که سرور ایشان میبردنی کلاوس بود و برابا سیری از
ماورالنهر آورده لقب شین یافتند و بر تریا بایت رسیدند بر سر دوشنا و این
فلاشین که مباد ریخان دارد پس دیر نبردند و با یک انبار از غراب کرده جارت
نموده در سینه خیزین و مانیش مبادند و با یک در حوالی اردیسل بومنی که از لایق
گویند مصافی دست و دود خنای نامند و از اجتماع با یک قبل آمدند و با یک
نموده بموخل رفت و از آنجا بقصر بد کرد و طنی اصل بود و از آنجا بد کرد و در
در میان اسلامیان و خورشیدیان محاربت غلام کشید بنابر اغایت استحکام منازل خود
و قلعها و کوها بگشت که معظم رحمت به نهایت میگشیدند و بعضی اوقات
بر میانان خلب کرده ایشان را خنیزم میکردند و اقواله بگویند یعنی ابله و لا یعنی
قصر بردن او را و اگر خنیزم وی و برادرش عبدالعزیز و سجاد شین معاویه بحال
از خنیزه فساد دادند و این را از خنیزان را در معظم شوال سینه دشمنی خنیز و مانیش گرفته
بمردم شین سپردند و در خنیزه بوم معرکه شد و خنیزین و برابا سیری و قوام
بر و در بنا بر شمشیر او در آن روز بر خلی سوار گردید و خنیزان به نهایت خنیزانی
آنگاه بودند و از دست خنیزان را بریدند و خنیزه او را بر وایت صاحب تارخ خنیز

شاهی

روز دوازدهم چهارم رمضان مسنه مذکور بود که در آن روز برادرش عبدالعزیز در بغداد
 همین دین در محله حبیب داندند که بچه تمام جلوی ازید و سیر شده بود معصوم از وی سوال
 که چند کس کشته باشند گفت ماده جلاد بودیم و من زیاد از عیبت هزار نفر کشته ام و از دیگران
 خبر ندارم و هر دیکسی که در جنگ کشته شده اند خداوند صاحب تاریخ عباسیه بگوید که معصوم
 از کمال دلبستگی که بکار یک است از سارم تا عقبه حلوان و عقبه تا اوزر باخان در هر
 فرسخی اسبابا بایم باز داشته بود و فرقه را که باید بگفتندی بر سر کوهها و تلهها نشاند
 که روز بروز ما را و با پیش بردندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شبانه
 روز یک کمر ازین قدر مسافت خبر ما و رسیدی و روز بروز فریاد حالات
 اطلاع حاصل نمودی و با بچه در شمال مسنه اربع غریب و ما بین دوزخاں معصوم
 تکر که در بغداد بارید که هر یک خدا را بفره منی بود مسجد و به خدا و کس بران ملک نشاند
 و سر او علامات بسیار خوب شده و در آن روز صبحه پس شنیدند و شخصی را نمیدیدند و بجا
 میکرد که در رحم عبادک امان فرقه مش ظاهر بود و یک کوز را زنی خودش بود و یک کوز چنای
 این دو ما بین غریب اویج کوز من الزو و صحت رسید که معصوم ششم است از عباس ششم
 حکم است امان علیه و شش سال داشت و هشت روز حکومت کرد و پس از شش
 سال عمر داشت و شش پسر و دختر داشت و هر اطفال از او مانده و هشت فرخ مذکور

و هشت بزرگ اقامه کرد و هشت پادشاه از پنهان در دنیا میراث گشت و دوشان
عشیرگی از مشهور سینه نایش و مایه متولد شده هشت فقره بنا کرده و هشتاد و نه
اسب از دلاور بنا برین خوب او را خلیفه منمن کفندی و من الهوادر آورده اند که
و اثنی عشر معظم بعد از پدر در سنج و عترت و مایش یکو مت نشسته غایت که خالی
او را نمودی و بد هشتها چندی عوزی لا جرم اضلاعافاسر جمع شد مرضی استقا
در است کرد طیب بنیابوری در محالیه پنهان او را در غور گرمی که آتش از کجا آورده
نشاند و لغزید و اشهر موافق دلاور و تالیفیت مبدل شد و گفت این نوبتانی
زحمت صعب عطف شد اما اگر در اکل و شرب بر قاعده اهل باشی مرضی خود کرد
و و ایزر نباشد و اثنی عشر طیب بنیابوری کرده مرضی رحمت کرد و در چهار سینه
پشت چهارم روی الجوه سینه نشی و مایش و در گذشت مشهور است که در وقت
هلاک نمود که او را از تخت بریز آورده بر روی خاک خوابانیدند و گفت یاس
لا یزولی ملک لکم علی من زلال ملکه استاج که یکی از منما و پادشاه بود و گفت که در وقت
نخ پیش او رفتم که بگویند منم بنفست و منم نکوست چنان رسیدم که باز گشته رفتم و او
و رفتم و منم بنفست و او را ندانم نماند پس چادر پی بر روی پیش پویند غشی
از کج خانه بریز چادر رفت و آن منم که برین نکوست بلکه طرفه امین بخور و فاعبر و

کتاب جامع صانع
کتابی که در این کتاب
نوشته شده است

میان این اخبار تمیز آورده اند که چون مردان عمار و روی الحی سینه نشین و
نمایش دریا برداشتند که آن عباس گفته شد سرش باز و صاحب عباس آوردند و بی
فرمود که آنرا بپایند زبان از زبان مردان افتاد و گریه از آواز از آواز برود صاحب گفت
ای یاران از غایب در آن عبرت گیرید و دولت ده روز مغرور نگردید که بی
بدولت ده روز گذشته مشغله عباس غره که از قوه گرفته بدیدم و من حاضر ایرویا
در جامع الکلیات از احمد بر نقل میکند که محمد عبدالملک نائب میرا بس فرمود چون
قدم در زندان نهادم احمد اسیر بل و سلمان بن و سب را بخادیم همه حال بود
از تران را به و در ایشین تدارک نمود از صحبت که بکر متع بودیم و در آن اشکبار
خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که ازین شب چون یکماه بگذرد و انی در که زود
صباح جانی خواب را بباران نقل کرده احمد اسیر بل را از اطلال آن منع بیکر که
من اورا نفهم اگر تاریخ بنی و اقرار ایشین غایب چه شود گفت ع من لا عقل
میدم این کار که کنم افتد چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز زوجه است
موردی حادث شده گفت تا شب بزار ممکن است که از زوجه غیب روی نماید چون یک
پس از شب بگذرد بگذشت جمعی در زندان آمده فریاد و انی رسیده
در بالا مجوبه این بوزی گوید که دایم متوکل بن معتمد که بعد از انی بکار میاید

سینه فیه از وی قیروان برین زورفت چنانچه از ساکنان محال زیاد
چهل و دو کس خجالت یافتند و هم در زمان آن در یکی از مواضع قوس برین در
جیش آمده و مردش پر دین رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله جل
و اعز با رحمته عباد و همچنین در ولایت بن از شدت زلزله مرده که بر کوه
جدا شده در موضع دیگر افتاد چنانچه هر قطوری در راهی و صغاری آن واقع شده
این بی الوضای گوید که در بعضی قلم رو منوکل طایری بزرگتر از غروب بر دوش نشسته
فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده
و در روز دیگر از آنکه بدستوران حکام را چهل نوبت اعاده کرده منی محضی میباشد
به الله کس نزد منوکل فرستادند این ایما منوکلست که در زمان تسلط منوکل
آتش و جلد و زرد و بعضی از مواضع او از دوزخستان شخصی وفات یافته و چون
جنازه او را بر گرفته اند و بر آن نشست و زبان نوری گفت که بزرگتر از این نیست
را و هر که برخیزد او حاضر گشته همه را پیام زید ایضا در ایام منوکل آتش جگر زدند و
در یکی مانند دایره سبب غمخیزد و دلهاشت و غلای در مال و زاری افتادند و
نوری چند زانش سرخ شد و در روح الماوی سنج و شمشیر و ما بین هم در ایام او
و افغان حمل دین بزرگس جلالت زلزله فوت شدند و دانکه بسلام خواب شد و جان

و بطرستان و نیشابور و امضا بان و قلم کاشان مجله و کتابت خراب شدند و دیگر کوهها
 مشکافه ظاهر گشت و در فریه از روی مهر که از اسبویه خوانند مشکافه بارید هر یک
 روزی ده رطل از ابله کی بر خیزد و آید و آتش از آن جسته مجله را بسوخت از آن شکست
 شطاط و یکی به مجلس نوزده روبرو در دزد و بار بختی کوئی خلیف که بر آن از اربع بود و هر که
 از بزمی که چنین جوع بود و زود آید و باغیانه بماند و در هر دو مهر از صافه و در هر دو هفته
 شده یکی سیاه گشته زنده ماند و من لایق با کرده اند که متوکل بن معتمد در شب چهارم
 یوم خوانی سه سیم و اربعین و مائین به انوای بر پیش مستقر در سار گشته شد سلطان
 بن مای علی سبیل اناطرا و اگر متوکل بانداده مقربان نظریتهای ناخوشش کردی مشکافه
 لون کردی شبیر بر داشته در مجلس را اگر ندی درگاه ماری در سبب چهارم که
 از قلم آن در و مندان را بر مایق فاروق محال کردی و بعضی اوقات سببای بر عقوبت
 در مجلس گشتندی و آن عقوبت او در مجلس بر آید گشته مجلس مایا و ای خیدان بودی
 مثل این نوع قبایع همیشه از سر میرد شمر از مرشت بدینا بدی و از بدان
 دوری کوشن کر خردی و روزی وصف شبیری پیش او مایا که از صحر که از اند متوکل
 دیگر بن اسامه شده طبیعت نام خرد و مقام خود با بر ترک نموده گفت بنیابن شبیر خردی
 در و دانه تو با ترک و بعضی از مقامان ترک بقصد خود گشته و چون اسباب گشتند

تقیستی

اجال

گفت با خود تو در قاضی شنبه کشیده بحاجی می رانند یکی از اهل بیروت گفت نه
 گفت نوبت دارد و حرف بشیر که نوبت اکنون نوبت شنبه است متوکل گفت ای شیخ
 که بگوئی این سخن تمام شده بود که غلامان او را در شنبه که منتهی خاقان که در پیش
 بود خود را بر بالای او انداخت و گفت ای خلیفه بعد از تو حساب کنوایم شنبه
 حاضر بود و در پنجم شنبه در بر جمع که نوبت گفت من بعد از تو باید که بنویسم متوکل گویند که در
 همان چند روز که این صورت است بعد از قاضی بصبیح خوابید که شخصی دو بیت
 که نظموش گفته بود از انوار دولت متوکل و فتح ابن خاقان در بر روی خود از متوکل
 نیز در افتادید که دایه با او سخن میکند صبح آن را به معری گفته این بایه بخاک گذشت و
 وقع القول علیهم و احضارهم و انزل فی کلهم و احضارهم و انزل فی کلهم و احضارهم و انزل فی کلهم
 گویند که متوکل نسبت بخاندان مجلس و طاهر بن حمزه اظهار بغض و کین تمام نموده است
 و از جوده اشتیاق مردم میگردانید از جمله خلافتی را از شرف زیارت عتبات عالیات شمع
 کرده اند و از این خدوخته که از انداخت و آب گرم نموده و مشهور مقدس میگویند که
 و بعد از این صلوات الله علیه و علی آله و اهل بیته و علی راجع بر خوانده است و شنبه
 بکسب مردم و بنیاد محراب که انداخته اند و شنبه میگوید که چاره مردم گفت صاحب
 گویند که در آن اوقات که آن عالم بنهاد و هر که به پیش الهادی پوست شیری در خوابید

حضرت امام باقر و قاضی مکره علیه السلام در آنی طلب ساخته گفت ای
 بر بنفشه ای که در آنجا بودی و او را در آنجا بودی و باز آری بعد از آن صفت تا زبانه برود و
 صبح این خواب بابت صاحب بنفشه کردی یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تا زبانه برود
 ای صبح خود و لغت بود و دوستی که وی شامت بنفشه الی باب طاعتی متناکر دو قصه در
 دور و نزدیک بنفشه از آنکه متناکر افتاده پیرش منتظر کیفیت خواب حاضر بود گفت
 بشکرید که تا او را چند باره کرده اند گفته شش باره گفت چون معرفت او را بصفت تا زبانه
 زده داشت گفت باره خواب بود یکی از ایشان بنفشه تقصیر نموده یک بند بکشتن
 و اثر خواب خواب یک نزد او باب خواب بوضع نماید و منها اجماع بنفشه بن
 الفات گفت که در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی
 چنانست که در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی
 عرض کردم او را این طایفه دست داده خواب رفت بعد از ظهر چون جدا شدند
 که در خواب چنان دیدم که در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی
 غرض من گفتن متناکر بکشتن بنفشه از این کوی باخت انکاه بخود و آن طعمی که بسیار
 بود و خوشایند گشتم و هنوز در میان بود و شش من از معارف بخا و مایه گفت که ای
 وزیر او را در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی و در آنجا بودی

بعض

پرده خست بجام رفته از انجا تیر آید و در باد کبر و سپید و تنب محرق و اورا عارضی شده
 من نرود و رفته لغز که همانا این تب از اثر هوا می آید و خود را طهر بنیاید ساخت
 منتقل است ای احمد از هر که خفا بفرم جو که دوشش و خواب دیدم که شخصی با من میگوید
 که ایام حیات تو چست و پنج سال است و هم در آن دوره روز و روز باز تو هم ریح الا و سینه
 شانی و اربعین و یابش در گذشت سه آنرا که هم جوهر بود و مخفی از پیش
 و بر آن هم جوهر بود و غریب از پیش - بر خود او کبرید و کمتر گذشت ط - باشد زردی
 عقل و بصیرت بجای خویش و من بجام در رفته العفا و از شعبین محمد العطار
 که یکبار گفتند اسکی از اشغال دیوانه بمهر رساله است و من در انجا بر کبر که در حسن
 و حسن و شک و العین بود و در حسن موت به نظر و بفرین سه روی آتش
 از جوع و غم - خدا و کلینی و طایع ارم - چشم او چشم خفته و نماز - خل تم شوق
 اهل نیاز که بر او ببطر آید از در جان رفته بمرده آید و باز طایر و روح را بنده و طبع
 بر باطن بقادر آتش - معنونی شده و در مقام فردا بی در آید و صاحب این کمال
 نیاز مندی من و انفت شد قیمت الجای رسانید که دست حکیمان بدان بفرستید
 یا العزیزت بعد از انعام بستم بهر بدار السلام شافتم اما سودای آن غرت جور
 بمن زور آورده نزدیک بود که از حلیه غمده میورالم جامی - نه بکبر که بهت و نه عالم

محلی که گفتم پیش او نالم القصبه چون بجا رسیدم بگویم منی من مفرق
 یا سخن آن کوید برسد که حاجت داری و من از حاجت بی نیازم و حاجت آن بی
 بگوید بمنفر گفتم و او فاض کرده و گفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی در خوش
 از آن و او بی غفلت شوق انگیزه زبان آورد و گفت با من بزم میگرد و غمناک بود
 بخوشی رسیدم و گفت بنشین و در انشا و آوازی از پس پرده بگوشت من رسید
 از یک بود که در خوشی تو هم پس روی من آورد و گفت و از من شنیدی گفتم ای
 گفت صاحب از توقع و مسازی داری گفتم حالا قطع کردم فرمود ای عبید خدا بگو
 که این حدیث را بخویم از برای تو اندم که او را از مصر فرود آورده اند پیش از یک نظر
 او نیکند ایام پس بوجود که او را با حلی وصل و زور و پوری که در سر و بد و پشت بن
 نسیم نوزند و من القصبه که بید که در زمان منتظر شیمی از تو پیش و در که مبارک
 مسای پیش در و داده و در بیت العزت و انشا و حلی خوشحال و معاشر آن و در
 کلان بهم ضمن انصال و باشند سه و در سرای شانی رفته است تاب زده نشسته بود
 مسای پیش و شایب زده و القصبه این حکایت با کم رسیده علم با فراز و فرود واقع شد
 و او از نفس طعنه و آن آمد و چند خاست بدان و پیر و فکات میگذازند و بری و برتبه که
 این سخن مسیح و یا شد و در طلبه است گفت ای دشمنی غریبی در شهر که بوفتی

از چشم

و قدم بخانی او نهنگار کرده ز مرده اند اهل آستان و یاد ران باب کو ای و او نهنگار
 ایشان را بعضی منسوب ساخته آن جماعت گفتند چه شاه دی بداینی نیست که خوان ملک
 یا زار با کنیم اگر نیکوئی او و فرزند صواب باشیم و لا فلا جهان کردند خوان بدو توفیق بخانه
 مورد خدمت شایرین حکم میداد از او را حده باز ماند حاضر گردانید وی گفت از اوس پس است
 اما میرزا نام خواهد شد و ای نقیب کرده گفت بزمانی جو گفت در جواب غریب خواهد کرد
 که در میان از که و اندرین شهو و ایشان حاضر بودند حاکم کو ای خوان را اعتقاد کرد حاکم و لشکر
 باز داشت و در خدمه شد و علی التوب در تاریخ آن عباسی طور است که در عهد مغرب عباسی
 در سنه سی و هجدهمین و مایش بقل العسک که معروف است بتقلید شتیق قبر بدیده است
 شخصی در دست دمان کور با بودند با کفتهای نو و محاسن ببال خود و بوی مشک امان میدید
 یکی از بچه جوار بود که بسودان و پشانه و هر دو کوشش در خانه و پستی و لب کردن و شتر
 او ببال خود بود و کوهی نری داشت چنانکه کسی بکندم آخورده باشد فرو از معتبران را
 بنویستند که ایشان را ملا خط نموده خبر و افعی بیارند از جماعت باز کشیدند بنویسند نقلی کردند
 و گفتند یکی را بوی مشک کشیدیم چنانکه حکم بود چنانکه موی زنگار باشد و هم برین
 نقلی جوخی بدیده آمد و در سنه سی و هجدهمین و مایش بقل العسک که معروف است بتقلید شتیق
 کوه زمین است اصحاب او یا زار با بودند هم یک نشان از او نوشته خوانند

مؤمن سیاح اروایا معتقد بن حضرت بن مؤمن بن مؤمن کل پیش از حکومت
 بنوبید که بر کنار دجله پیر نورانی دست در دجله کردی و گفت آبی برداشتی در دجله
 هم آب غازی باز بخنی و جلد تیر از روان گشتی معتقد از احوالی او پرسیدی گفتی
 حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه است برو سلام کردی امیر المومنین او را در حضرت
 فرمودی که چون نوبت خلافت بنورسد و زمره آن مرا بخواند و گوید که بدیشان زحمتی
 معتقد بعد از ایام معتقد قلاوه سروری گشته و در تعظیم و تجلیل حضرت علیه السلام
 و مهنا گویند که حضرت محمد بن زید ملطوی که او از نذران بود هر سال سی هزار دینار
 نزد تاجری بنیضه و ارسال داشتی تا در وجه نفقات سادات اشراف بنیضه نویسی در سینه
 و ثامن و یمن سینه بنیضه و برین واقف شده آن وجه را از قاصد بسند و آن را
 کفایتی تصور کرده بعضی گفت معتقد به سزا و اوان وجه حکم کرده گفتی بنیضه بنیضه
 که بجای میروم ناگاه زمره سپید رسید و بدیدم که شخصی بر سران چپین میزد و بخاطر نام
 که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد شد و چون فرستش از نماز فارغ شد پیش رفتم و سلام
 کردم و او بیلی من داد و گفت خالک این زمین را بر کن و چون بیلی چند بر زمین زدم
 گفت میدانی من کیتم که بی زور و من علی این ایام عالم علیه السلام است و اسلام میدو
 هر بیلی که بر زمین میزدی بی اولاد تو حکومت خواهد کرد و باید که بیخ با اولاد تو

و ایرج کرد و سپهر

و من اوقات جمیع کویند که محمد عباسی در شهر سنا حدی دین و مایشن بپیش
جفر داد و اجد ساجده ملقبه مومن مایلند کردانید و بعد از پیر برادر خود احمد که موکم
بود بوقت چون ایشان در زمانی حیات مفقود و گذشتند محمد در سنا مایشن و مایشن
بواسطه عباس بن موقت بنابر کمال بخشش که از پیر داشت و برادر پسرش و سببش
مجموعی گردانید و او تا مایشن وفات پدر در زمان بود صاحب جمیع ملکات از احمد
مجدول نقل میکنند که از معتقد شنیدم که گفت من در مینی که در زمان بودم و خصلت من
خلوی تمام در فضای من بودند لاجله خوف و هر اسس بقیاس بر من منوی کشته شد
از شبهای نویب که در دیده مرا اعتقاد و ایمانی بطریق حیات بل از تقابل در ادراج سنا
حاصل شد با خود دار و ادم که در ایام این حکومت بمعتمد ملقب کردم از خواب غفلت
سرد و زمین گذشت که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من نهان مهملک
خلاص شده بعد از غم بر بر حکومت نشستم بیت تا نمیدر کسی نیاکامی و دیگری شد
نمیشند و من بپای است آورد و مانده که سیاست و مهارت بمعتمد بگریه بود و کیبایی
شکری خوشه انگوری از باغ ربی بمعتمد بگریه چون بمعتمد رسید از در سید که از قبل اقام
امیری گفت فلان معتقد و از ابا امیرش بکشت گفته امیرش را چنانکه گفت وی که
ایام غم من حاجتی کرده بود و من نذر کرده بودم که چون نوبت من رسد او را انعام

گفتم و بگویند اگر امیر اتباع خود را در منزلت این امر نگیرد بناید و اینها و افع نشود و صاحب
 تلخ عباس بن محمد بن عبد الواحد هشتی نقل میکند که تا جری گفت مبنی که امیر
 نزد بیگانه ای مقصد داشتیم و بیج گون از و بخواستیم بی بی پوستان هر چند که اولاد کلان
 دولت در آن باب بیجی کردند فایده نداد باالفزورت دست لغات باز داشتیم
 و غیبت سرفی کردم بی از یاران مرا گفت یک علاج مانده است دست مرا گرفتیش
 شیخ فیاضی که در مسجد سوتی الشاکا کار میکرد و برده از و استمداد نموده من با و بودیم
 این خود چایید به حال یار و در خانه امیر رفتم چون آن امیر را از قدم آن بر خبردار
 کردند بیکبار بیرون دیده و برادر کنار کشیده سبب تصدیق پرسید شیخ از روی بیجا
 بود گفت چرا از این فقر را نمیدی امیر علی النور در صد و هفتم سبزی شده آنچه نقد و
 داد و از برای تو عمر خود بنهاد و مرا میرزا تمام دست داده با خلایق و شش صاحب
 شیخ روان شدیم و از روی نیاز مشتاق آن سواحل کردم و بی گفت شش بی بی بیجا
 را بمجدی کشیده و از روی نیاز میگرد آن ظالم از و دست باز نمی داشت
 من رفتم که شفاعت کنم مرا از آن کرد من بیام برآمده آغاز با یکبار کردم که باشد
 خلایق بکمال معجز آمده آن ضعیف را خلاص دهند تا آن آواز بگوشت مقصد
 رسیده مرا طلب داشت و بنیاد قصاب کرد که چوبی کار ادانی میگوئی و مسلمانان

بنقل می بدارن پس بعضی را عرض نمودم مقررین به اسمان گشت و آن فرشتگان
 سیاست بیخ نمود و هر کلفت هر کاه خلاف شرع میزیر می کشید و می کشی به حکام و پادشاهان
 گفتی تا من رفع کنم حالا این جماعت بنابر آنکه من اذان به محل میگویم او امر و نوبتی
 مرا مطیع و منقادند و من آثار و تزیینات آورده اند که در سینه داشتند و تا این وقت
 وقتی که ابواب دارالافتاء مهذب بود و بی شخصی بر صورت مختلفه بر معتقد ظاهر شده
 و کاف و در لباس لیسانان با محاسن سفید و کلنی در صورت حیوانات باروی چون
 خورشید و نوبتی در کسوت تبار و کلنی در دوزخی شخصان جهالت شعار آن بیکدیگر
 کرمی گشت و خدمت دارالافتاء را ایضا و افراد میفرمود و این معنی موجب تخریب معتقد
 و چون این قصه در پیش شیوخ پیدا کرد مردم هر یک میزیر می گفتند بعضی را گمان آمد
 که این شیطانیت را در قاصد از او معتقد و فوجی می گفتند معنی است مومن خرد را
 باین صورت میخاید تا عقیده رسیده از احوال سیه اجتناب نماید و مردم را اعتقاد آن
 بود که یکی از خدام معتقد را تعلق بر مردم موم سرایت با جرم دست در طلسمات و کفر
 زده بدین اشکال برمی آید انقدر بر اسرار این معتقد قاصد جان بعضی گمان کرد بد
 اخبره در عهد گفتی در سینه تسبیح و غاشین و مائیتین وقت بحر زلزله شد که تمامی کواکب
 و قمر بظرف شده اصوات از ستارگان مانند سبزه نماندند و طالع زلزله نماند و این نیز بود

شده ملک بنی و من الزاد که بنده دوزیر مکتفی بن مقصد قاسم بن عبد الله بود و
 بعد از عباس بن حسن بجای او نشست ظهور است که چون قاسم بمحض دیده
 عباس بپایان نشست رفت پیران قاسم باستقبالش آمده عباس دست ایشان را
 بوسید قضا را همان روز قاسم وفات یافت و عباس را عباس و اذن عباس
 چون تنوبت آمد اولاد قاسم دست در او بوسه دادند و این هر دو صورت در یک روز
 دست داد سه روز ویرا که شود عالم ای بد خشی چه غم جوید که دست کنی
 فلک بموشی شش ساعت ساقی زیر و ساقی زیر است من به ایل و طالع
 ظهور است که در زمان مقصد بن موفقت در شهر سمنه فتح و ثلثا و عظیم
 بخیرین و طاعت مقصدشان ابو سعید بجای در که قتل عام کرد چاه زرم را از کشته
 برگردانیدند و سوار کسی بر اینون حرم انداختند و حجر الاسود را کینه بردند بر سر
 مستراح آنگاه که ابو سعید از که زرم جنگ مقصد را بنهاد آمد و پانصد سوار در
 ملک نزل کرد مقصد را به ساج را که یکی از اعیان ارا بود باسی هزار مرد
 جنگ آمد و ستاد ای ساج خرم را خوار داشت پیش از جنگ مقصد نوشت
 که ای سعید اگر فتنه بدست من ملته در جوایب شست که خبر را قطع کنی تا که
 نتواند گذشتن ای ساج بدین سخن التفات ننموده به ابو سعید برگشتاد

که میان من و تو حق محبت قدیم است ترا طاقت مخالفت من نیست یا با طاعت
در آیی یا سر خود گیر تا سلامت بمانی ابو سعید از قاصد پرسید که ای ساج چند کسی
گفت کسی نیز ابو سعید گفت و الله که سر مردن بنشیند پس از مردم خودی گفت
تا سر خود برید و دیگری خود را در آب فرو کرد و آن یک خود را از بلند شیب
افتاند و گفت هر که پیش لشکری باشد از کثرت دشمنان نیت ترا از من
لیکن ای ساج را با ساکنان بزنجیر بسته بودیم او در همان شب برای ساج
زده جمعی را بکشت و بعضی را منهدم کرد و ایندو ای ساج را اسیر کرده با ساکنان
بزنجیر بسته و من بعد از آن کوفت که چون حکمت با تمام عباس بن حسین بر مقتدر
قرار گرفت و او سیصد ساله بود مردم زبان طعن در او کرده عباس نیز بی
تعامد کشت و دایم بود که محمد بن معمر را احاطه سازد و آنها را در آن ایام و قاتل
یافت و ثانیاً اراده نمود که ابو اطمینان یکی از اولاد متوکل بود بر سر حکومت
نشانده قهار او نیز در همان چند روز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهر
است و تعیین و مایتنی عباس وزیر دوست حسین بن محمدان کشته شد
و ظهور و عارف و اعیان با عبد الله بن محمد سمیت نمودند و خلیفه بغداد مونس خادم
و مونس خاوند و غریب خال مقتدر را با کسی دیگر نماند و کار بجای رسید که در

را از مقتدر بیان برد از آنکه یکبار عبد الله مقرر غافل نشسته مقتدر بیان آورد و گفته
 و از موده مقتدر سرش در اینان لالاک کرد و ندانم بدو یکبار که با در ملک قدر برادر زمان
 دبی بر مقتدر مقرر گشت سه همان را از این فتنه با هر سرست نه که بیخ بجز و است
 دیگریت من نیز از نظیر آورده اند که مونس آسا و بنابر ایتام و افسا و حسین بن
 وزیر از مقتدر روگردان شده به یوب بر مصل شتافت و ادلا و جهان که وایا انجا بودند
 تجرک و زیر زور و عنان مرقع بجانب او مافتنه و او دین جیدان گفت چنان مونس
 بر دمت موقوف به نهایت ثابت مباد که شامت کوفل در جنت خلعت جان
 سنان بر من آید و این بجایه بشوی کوفل از جهان بر آید و کوفل او را من خود به کیا
 هزار سوار بتا که شتافتند و مونس یا شمت مونس کوشش نموده قضا را نوری بر
 بر قتل و او دآمد آل محمدان غسان به یوب نه نیست مافتند و من الزاب صاحب تیغ
 قوام الکی از یار غ مولانا نور الدین کلینم نقل میکنند که در سندها و جمع و تمایز و ایام مافتند
 از طرف نو حسن خبر رسید که در قندهار در برجی از برج آنی گفته و خبر یافتند
 کوب هزار سوار و در در بر بر هم بسته و از انچه در کوشش است فتنه سر از انجا مفا
 بود و بیسمان بیچی بسته و نام آن شخص بر آن نوشته نهما شریع بن جهان و بن
 بن النیر و خلیل بن موسی و بن سرتا آن زمان کلل خود مانده بودند و بعضی که

نزد یک پان رسید بود که پوست آنها از هم بپشتند و من در این اوقات مقتدر
 در سابع غریب شوال سنه قمری ۱۰۲۵ کشته شد و سببش آن بود که او
 برادر خود قاهره را محبوس کرده بود و آنست که از دست برگیرد و در بربری جایگاه
 ملازم قاهره بود و با منسالات و مواضع داشت روزی در میدان شامیه مقتدر
 مردم را سماع شور می نمود و این بربری بمیدان در آنوقت سماع شور می نمود
 میگویند مقتدر خواست تا به تماشا کند چنانکه از او را برادر خود دور کرد تا نظرش
 بر میدان متوقف شد بربری فرصت غنیمت دانست و در ناخست و حریفان بر سینه مقتدر
 انداخت که او پیشش بر زمین رفت و اسب بچنانید و آنکس ندان کرد تا قاهره را
 کند چون بپایدار سینه رسید غریبی با خارد و چار شد اسبش بر میدان افتاد و از او
 قصابی در حلق بربری افتاد و اسب نیز برش محبت بربری او بنگان شد و بنگان
 مقتدر را و عقب بر سینه او را بران حلال دیدند همان حال را در پیش سوختند
 و همان سبب کل شی مقتدر را و من مازالمتول چون قاهره با سعاد و منسالات و قاهره
 بمیدان کشت نشست و در استیصال او و سایر غلامان چنانکه کشتن و کوشش نمود
 و در آنوقت مقتدر کوفته که منسالات بر تیر اندک بود که چون منسالات را بوزن
 در آوردند منسالاتی رطل نبود بود حکمت هرگز اندر کمر در دست منسالات و غلامان

بسیاری از دستگیر کنند و هستند که ابو احمد و کدکستی را بگویند که تانیه قاهره از
 انگلیز است و این معنی در یافته نجایک بر او و دست فی النور ابو احمد را طاعت کنند
 در ورون حرم سراسر ای چهار پنج مرد و دارد و دست از جلد و اعیان ابو احمد یکی را
 که عاقل متول ابو جعفر ساخت بدو بستند و در شغال طلا معصومه کرد ابو یحیی اظهار
 جز نمود و گفت قدرت این و چند ارم قاهر گفت که ابو احمد در خانه اندرون است و او
 متعهد است که خاطراتش نماید که توانمیده این و در پیران میخواند آمد ابو یحیی چون
 او را بدان وضع وید از غایت هم برنزد و بلز جع حرامی بن حسین بر او افکند
 خوشش میکند. القصد همان ساعت بیرون آمد و آن و در را با تمام قبول نمود و خانه
 بخانه فوده آورد و بنابر کمال طول اصلا در روز انجالی و خوشی حال او تغییر و تبدیل داشت
 آری بیت لاله را گفت ای پری بکر: صورت خوبت بریت نیگوست: بنا بر کون
 سببیت از صیبت: یا بکر ز معنی رسیده است: گفت یاف که در زندام زد
 ز که اسباب شد و باغ از دست: غنچه را بین که حوز و کله دارد: میگوید ز غنچه و در دست
 الا عجب است: در زمان متقی در شهر رسیده تلیش و شمشیر که کوی ظاهر شد و دست
 او از غرق تا خوب تمام گرفت و نه در و زمانه و او ستمگران مقامت بگوید که هم
 بر سینه شغال ملاشته و آدمی بگوید که را میوزند و دانشی قطره بانی بداند که کسی را

میگوید

مجاله فی غیبت و من اهمل العجب است که مستقیق و ناسخ و تفسیر
در زمان مطیع و مطیعان بنویسند و چون جلاله و کرامه و کرامت سال بود که بوده بود و
نمود و برستون منعم که کوفت بستند و گفتند که یونانی برده بودیم و یونانی آوردیم
و برین پایه گفتند که الحاق و مطهره و تالیف امیر المؤمنین و امام الثقیین است
انقلاب علی بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام و اینست که که فرمود که ابی نظر
یا انت دی و قد خلت الحمر الاسود و من کنت و عتقت من هذه الاسطوانات و انت
برستون منعم فرمودند و بنده و رجل آنکه رحمته چون قاع عالم از استی
که بستند و اول و دوم و سوم بنده شد تا آخر بهنم فراد گرفت و در منی که
انرا از کعبی برده و پیش شتر فرید و زربان را سقا شدند و در منی وقت که
مسلمانان یکبار آوردند و یک شتر را از آن یک موله رسانیدند و عجب آنکه
آن فریاد من در اوج گویند که در شهر و در ملک و در بعضی و در ثانی
همه مطیع عباسی العونه الله هر ما در است العزم محلی معال حکم یونانی ابو نصر محمد بن
اللقب بعلی بن ابی طالب که شیخ ابو علی باوجود کمالات لغت و شاعرانه و فصاحت
بعالم با و در شتافت و او از خدا چنان که مولا و بود و بزم زاریت و
غزلین بیرون آمده و ولایت شام رسید و عباسی سبقت از دست بی محمد بن

بطرائق در کوه غنم و آن روز خواص علماء و فضلا در مجلس وی با محاشات مشغول
 مشغول بودند و ابو نصر همان آیت الله و سابقاً بیاضات لغات در و فرمود و در آن شب
 سیف الدوله در اخیلاوس اشاعت فرمود وی گفت با بشیم او گفت هر حاله را خود
 تو بیشتر وی را از تو بیشتر بود بر کوشش نیست و او را از این معنی تفاوت تمام
 کرده زبان خاص یکبار خواص علمای گفت که چون این ترک بزرگ ای بی چنین اقدام
 نمود باید که چون از اینجا بدین رود و بسیار استش رسانی ابو نصر فرمود ابراهیم امیر
 فان لا امور هم و آنچه که تو قبلاً کسی بماند که غل باطل و عقوبت با شما میبارد
 که چون شک از بعضی کرده بودید این بچنان کردی و سودی نداشت و سیف الدوله و بعضی
 گفت مگر تو بر لغت ما اذنی معلم گفت من به لغات عازم بعد از آن با فوای علمای
 فرموده بر عدايت آن طلبه کرده و بعد از آن مجلس فضلا سخنان او را بر جایزیت نمودند
 الامر بر این قدر محمد بیاضات میفرمود و سیف الدوله و خدش را نعمت دادند و سیف الدوله و خدش
 اهل مجلس بر او خندیدند که پشت در باب سبزه را از این خشم خاطر بر خورده و جایزیت معلم
 به تکرار در آن وادی و خطها فرموده آن قدر از الزامات که در آنجا سیف الدوله و خدش
 نشان دادی استخوان و خدش در دم از میان خود غریب پشاور و از آنجا به قتل و آلات
 غنا چون آورده و مانند ابریکه گرفتند و بر روی تو اخت که هر یک را به اختیار نموده اند

که فیض الهی حلیت و کبر حلیت بود ای خرمی که بخت گوی نو می چو در می تو می
 انفس خرمیست که در کرم مشارالیه حال پیری بر بر بندگی گوی مدی و سرش سینه
 سینه بود معصای در کف از غنچه که پروی آید و بر معصای تنگ کرد گفت السلام حلیت
 در کف غنچه بود بر حلیت با حسن جواب جلاوت خود پرسید که تو کنی دی گفتن
 قد نبین بر نام نام می حلیت می طری السلام یک است دعای ایاز با نشن نامین
 این فیض السعادت در غنچه جانم و حلیت او ایامی باشم الفیض منها صحبت منتقد کنند
 ان اسما حلیت بدست قیام یک سید به گفت ای فضل در کاه روانی با درون تو زبان با
 می شوند و غنچه ای باقی بر غنچه که در دو و دو غنچه است رخ از ان نشود و درویشی از
 گدایی کننده در دم صدق بنا به عقلا قرآن را باطل خوانند و حلیت را نقاشی نمایند
 و بر قیام نیست در نسب پس از ادای ان کلمات خوب یاد دهند و من الا قاعات
 چون این مظهر افصح خط که در بر رانی بود از زبانی و شایع حکم که از غنچه است و در این مظهر
 و شتابان باطن که در ان وقت امیر الامر بود و مکتوب هر روز را که نوشت چنان مظهر لطافت
 و می نمود این مظهر را درین باب ملاحظه کرد این مظهر و ان نگار خود چون مکتوب
 ظاهر شد مظهر که را می بقیح و سستی حکم فرمود و بعد از چند روز زبانش را هم برید و مظهر
 را از نقاشی دور کرد و بی که بعد از آن روز در میان بقول و فعل دست کرد

[illegible]

100-2-10-10

یا سجا

بسم الله الرحمن الرحیم صلوات الله علیک اجمعین صلوات الله علیک اجمعین
 در مانی خواهی یافت باید که ما اولاد و کشمیر من بشوید و دو ادعای واری واری
 که چون کلام قادر به تنی بر سبب از اهل احسان و احسان به اهل الله و کونین و سبب
 و بی آینه بود و من از خود الفاعله کونین که میانه قادر جاسی و سلطان محمود سبکدش
 و کاندز و دوسی شاه و خدایک و درت از قلع بزرگت سلطان برده بیخام و سنا و کاندز
 و دوسی باین روشنی و تیار در و بارت کند آشته به هم من و کاندز و کاندز و کاندز
 در و در بخت بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فضل یحیی ابی الفضل
 و اصل این حکایت از دوسی از موضع تار است از صاحب طریق و ولایت طریق و آن تری
 از خطبات قری الخا بودی و دوسی در آنجا شرکت پیشری و آشته در جمع التلو و آینه
 که غیر از یک فرزند خود بزرگداشت و در موضع مذکور بکفن شش نهایی فتولی بود و سبت
 پنج سال اوقات در آن حرف کرد و الحق در آن کتاب که نصیب او شد بخوبی داده و بکلی
 بکسان بر کمال فصاحت این قابل اند و از متبع آن را عمل خبایک کند و سبب
 سخن خود دوسی طوسی شانه کافوم که یکس از بعد و دوسی زنانه اول از بالای ری
 بزمین آمد سخن باز دوسی اگر گفت و بر کردی شانه از آنکه خواست تا از حد
 و غیر از آنکه باین شش نامه را بفرست برده با هم سلطان محمود کرده و سبب از آنکه

صلح

بمندی بگذرانند و در جرم قبول یافت در میان بنابر کارشکنی خواهی فردوسی را بنویسد
 پیشیج ساخته و بدین ایانش مشک نشیند بیت خود خدیشی چو دریا نهاد
 برانگیزه موج از دنداد و چو هفت کشتی درو سافه نهجا و با نهاد بر او فرزند کی نباشد
 کشتی بیان خودی به بار است و گویم خودی محمد به اندرون با علی همان اهل
 پست بنی و دومی کو خشم داری بدگر ساری به نزد بنی دومی گیر جایی کون بنی بگر
 کنه منت بهن دان که بن رسم در امنت به بنی زاد هم بر بنی بگذرم نه چنان
 و آن که خاک به سبدم افوازم سلطان که گفته بهیوادشتافت و به قاور عا بنی
 شد و این غل طر بر روی روز کاران سلطنت شومانه جایی خوشیت بهیواد
 که چمن خمد کسیر بهام عا و را کرد عاقبت قوسی که گفت دولت محمود و دینار
 غانه و جانی شایع که نشناخت قدر فردوسی و منها آورده اند چون بسیری خوش
 بواسطه را قبول کرده باشد که خون آشام تو جود در اسلام شد سلطان البرکات
 قیام خیمه جنگ اندر در غل آن محل ابراهیم خلیل که برادر موری سلطان بود و در
 فرج کرد آن ملک باید است زد گرفت سلطان دفع خنده و اورا هم دینار
 عربیت پانیا و معطوف و پشت و رعیت سلطان بسیری فرصت جنب دانسته
 در خیمه بنی و لم بر نیاید بهیوادشتافت قیام را به دست آورده مقید خود و درونی

خودم که از دور در یادید که اندیشه و این بدید به گفت که با بنی و درم
 همانا که باشت را دستگیر خداوند تا جلد او را در خداوند جوی فراترین همان خیمه شومانه

این سال در بغداد خبر تمام ستیزه و بغی و فتنه و آشوب و کشتی
 قایم از خانه رتبه سلطان داشت که صاهنی را در باب که شاد و اعظم آنکار است سلطان
 خود یعنی الدین ابوالعلاء گفت و کار در بولش تویس که اینک بشکارسیدیم شمشیر این
 آنکه کرد در جواب داشت ارجع الیه قلنا خیریم بخیر و الا قبل الیه اما و الخیریم
 اوله و هم صاهن سلطان این جواب بپایان خوش افتاد گفت امیدوارم که چنین
 خود را فوجیان شد و من الحوائش در دروغه الله فاعلم انما یجوز این جوی قتل بود که
 اگر ایام قایم در عروق و در فور باران بهتر برسد آب و جلعطنیان تمام نموده بر روی
 چون باب حیات و سیاح ظاهر شدند و انشا آب بزمیر می قایم میزدنی آهوی خوش
 خود را بهر شهر و در توفیق خادی اورا در و شش کرت از آن کرد آب بابل را بهر
 و من النوازل حکام که نیکه شهر تیرید از چیده و شکوه و بارون رشید و در نفس سست
 یکبار نماند و در سزار و این و ما بین بدو زلزله و آب شد با زلزله و من کل کل هانت
 و آمده و ایام قایم حکومت انجا با میر محمد ابوالفضل بن محمد الزکریا منقوش شده ابو طاهر
 شیرازی که در بوم و بیکایه و معروف و در سوم بود و در تبریز و دفع شده حکم کرد که شایسته
 چهارم منقوش شد و این و این میان شام و غنقش زلزله و غنقش می شود و این شمشیر
 میگوید و در مردم در آن شب بر خاب نمزد و شمشیر غنقش میگرداند که یکبار و غنقش و غنقش

ز روزی که در مصداق و ز روزی که از الایه میاید به اکت و اینها هر چه در روز
نموده که در ان تاریخ در تبریز بودم می که هر دوین غفیه بودند سخن بنم را خلد داشته
زیاده از بهل نهراشته شده بودند و هم ظاهر مذکور در سنه اربع و شیش و اربعه و یار
نفس طالع قریب اختیار کرد و این بنا نهاده گفت تعهد خواهد کرد که من را تسبیح
و مانعیت آن بنایاق است و من تمام الفرس و احوال سنجید مذکور است که شبی باقی
گفت که آواز مطر در گری از دیه شغنی می آید و در چنین موسم در نزد معتق این سخن
کرد عانا قلا بهر تسبیح فلان کامل کرده گفت فلان محله که برده و منتظر باش که
نیامد کار چنین کند و در دوش ضروری بود چون کوشش بند و زود و آن کس را ازین
من از چنین کرد و آن شخص را باور ایتم مسکو و مطلس نزد او آورد و من بعد
عیارش را خط نمود و قصوری در داشت بر سبکه و این مادر و از القرب عمل می
گفت مردی در ویرشم اجه و تمقای این را در و به مصالح خود نمود و میارم سنجید
را بهورم آمده گفت این کار در و از القرب میکن و تمقاصه و عیاش هم است سنجید
که در شب دیگر از آنکه که شب آب بدن بالاشنید و بهر یون بر و نمود خود
آورند استماع نمود چون آن فضل معتقنی آنفل نبود گفت شک نیست که میان
و معنوق مواضع است کس بدینا ارسال داشت مردی بر این نماز بدون که سنجید

و چون از خوش صورتی و است که به آنجا رود کس خلیفه او را گرفته نرود و بی نزد شخص
 که کرد سلطان جوان با نظیر مشهوره زین آن چه بود و من الزام را نفس کو بند کرد که
 قبح و سبب و از بهانه مقصدی با دختر سلطان نکست و سببی از فاش کرده سلطان
 و دختر را با یکصد و سی قطار شتر که جلد های آنها و پایی لایق بود و بار شغل طلا آلات و غیره
 آلات و اجناس قیمتی و اقشون غیره و هشتاد و چهار قطار شتر که قلابه و جوسهای این
 دشتند از اصفهان که در آن اوان و از السطنه او بود و محبوب مادر و دختر بکان
 خان و خواهر نظام الملک وزیر بغداد و ستاد و بر شش شتر از جمله قطارات
 و دوازده صندوق نفقه که کمال از خواهر گرانمایه بود و عمل نموده بودند و سی که در سب
 یازدهم ای مرغ پیش حقه خود سی میکشیدند و حوالی عده بسید نکست بری که
 مخوف بود و خواهر سرایان که در پیش و پس مخوفترند از شماره بیرون بودند و انقضه
 و دس با کوبه استمداد و حیوان بطاهر بغداد رسانیدند مقصدی چهار فراس و حوام را
 باستقبال و ستاد و سید جنبیت تا رسید محل پیش عوم سلطان آوردند و در آن شب پور
 که دوس را بشهر دیری آوردند سه جو که فلک در عاری نشست و شب تیره و بار
 واری نشست و دوسان شب دیدار استند فلک با کوبه هر برادر استند و همه
 مشهود بازار و نور شمع در میان و شب از نو فلک قرار کردید سه بهر ششی کمایی

بر گزینی فلک مشحونیم در گزینی و نهانند لول کریم و لفظ زیبا بسیار است
 بمصایح و ابرعالمیان روشن گردانید تو بهیچ نمود شاه طاهر شاه مهر جوایز پستان
 حمل ۵۰ فانوس را زود و در کس مشعل - خوابی در امان آن شد که مگر دور
 و در آن روزگار مثل آن ششی کسی ندیده بود و زرد مکر سلطان جوهر دیوان بنگاری
 شبتیان - درین زین حق کشند نهان - عروس روز جوانی آلوده دهن
 خوانان خبرین فیروزه گلشن - خلیفه طوطی ترتیب بخود که از جلد اسباب چل و پل
 مشک و ناب صرف شده بود قیاس مگر جناس برین توان کرد و من در این
 سنج و غیاض و ابرعالمیان است که روزی مقدسی با قومی از خواص بر سر
 طعام گوزد بعد از طعام چون اکثر خواص را کند گشته غیره مایه و شمش النهار کبی
 مجلس نماز خلیفه شمش النهار گفت این مردم چه کنند که در رخت درآمد چون او
 بازگشت مجلس مانند همان لحظه دست بای مقدسی از کار مانده وقت نهم سه
 درین منزل اسرار و آموختنی یکی مانم بود کای عروسی و من احوال و احوال
 کوکب بجم سیده بغیر از مثل در جوت توان کرده همان حکم کرد که طوفان مثل بود
 فوج خود است منتظر درین باب از این می که بنجم و فزیه و عیال و کیفیت برسد و بی
 در زمان فوج سید سیده در سلطان جمع شده بودند انوش شمش که در جوت اند

کمال چنانست که طوطای آن شست خواب و پشت ملک در قطری از اقطا عالم
 جمعی کینه از به جانب اجتماع نموده باشند به سبب بلبل آب و این غوغای دریا
 کردند و قصار را در آن سال زیاده از دو دست هزار آدمی از ناحیه آن دور و نزدیک
 آمدند سیل عظیم ایشان را احاطه کرد و اندک از ایشان بقضای جانفروزی ساری الا
 جبل بعضی من الماء بجا که آنها برده خلاص شدند و سربلبل چون در وقت
 بطور پوست و من السلا با و بعضی توان فرمود است که در زمان قمر شد عباسی
 سترایع و مشربین و غمنازه در بعد از غدار بپزنده پیداشد و بانی را از او سیر و بعضی
 که دوکان از در پیش ایشان ملاک شده از عهد سطله انتقال نمودند و من القضاة و رطلان
 مستفی قطب الدین قیام بر روی اعتبار یافت که یک از اولیاء دولت را اختیار نموده
 در سینه سیمین و خمسه فقهه گرفتند طهر الدین عطار که از اهل اعتبار روزگار بود و در
 فقه و فرائد مستانت ظاهر است نموده آن چهاره خود را در آن خلاصه رسیده و همی است
 مبتدی بر آن کشید و این بر توانی خبر برینکجا حاضر مستفی یافت بجامه گوشت آرد و در
 بلند بودم گفت که اکنون چهارچون قدم از طریق اطاعت بر روی نهاده و سرش از آن
 متدانش از چهارچون حوام این سخن شنید یکبار متوجه چهارگشته خانه اش را باز
 غارت بکند و چهارجا را بازگشته بر فحش و عیال مشغول شده هر چند است که در سطله

عوام کو نامہ لکرو اندر میرے شش فتنہ نزدیک بہ این شد کہ دشمنش گتہ سے از طرف
سید و مصلانی را آنچه فتنہ شود ظاهر از غلبی عوام لا جرم دیوار حصار را سوخت
یا بعد از سوار بیرون رفت تا گاہیکی از مقابل یک خواہم انظر بر پنج جہرہ کہ در کعبہ خاز
بنیادہ بود افتاد و با خود اندیشید کہ این دیوار آنگو من بد اعتبار تو آہند کہ پشت نیکو آہند
کردید کہ در مطلع طعام خیمہ چہمانہ بدر مار آورد یک آہ فتنہ بر بنیاد و بیرون دیوار خلائی کہ
آوردید نہ بخندیدند و او در رفتار استیصال نمودہ میگفت کہ من جلالہم شعی بی بزم کہ اس
عیال من امان انکاشی گتہ سے کو تمام خون پیژودہ ناکردہ از تور و زرق بیرون کشتم
و من امان کخیل در سہ تمانین و قضاہ در ایام ماہ عباسی شیخ مقبول شہاب الدین
ہی شش سہروردی بنویس مقبول را و در حلیہ بسط نسبت او بفسلف فتنہ و چون
وی دہم شعبہ و سحابی قرینہ و منہا بود آورده اند کہ یکیلدی با فوجی از فقہاء و عہدی
برتر تر کمان رسیدہ کہ سفیدی از ترکمانی موہستند کہ بدہ درم بخند صاحبان فتنہ
شیخ باز فدا گفت کہ سفدر را میرید کہ منی او را تسلی میکنم در فغان کو سفدر را بردوخ
بازرگان در کف بخند بود چون یاران بعد مسافتی در شہد شیخ بنیاد و دودن
کرد ترکمان و شش را کہ فکشد کہ در زنداوی کا میردی یکبارہ و سہ شیخ از شاخ
خون از و بنیاد رفتی کرد ترکمان چون آن حال را عشاہ کرد و دست پاچہ شدہ آورد

چندین گفت که بخت شیخ نادر است و بخت نادر فغان بوست ع دست بی
 نمود با توگان و من الحسان در میان و صاف مذکور است که روزی مستنیر عباسی با
 یکی از خواص اشرف در خزانه خود میبوده ناگاه نظرش بر بعضی افتاد و بعد از
 در آید و بیا گفت ایام اجل اینقدر مهلت دهد که این وجه را بر طبق فطرت عرفانم
 آن شخص خنده کرد مستغری از متشاوران خود سوال نمود جواب داد که روزی در خدمت
 جدت امر دین مقام رسیدیم و مقدار دین خبر ازین حوض خایه بود نام حضرت آیا افتد
 و حضرت بایم آنچه ازین حوض خایه برگردانم اکنون مرا ازین دور ای خلعت خنده آمد
 ضرور است نام شخصی بر بند و بر او گردانند که خود او مشک خود باز کرده نام بخانی
 بنفشه انداختند و از آنکه زدنش شک کران هر که است حکمت بدین حوض
 که هم توفیقش است بهرین بنوه لایم ترک عیش حاجی را سوال کرد که خود منی است
 و ما بخود گشت شکر دینی است که خورد و گشت و ما بخود گشت و دشت سه
 زر از برای خرج کند سکه در پسین لغت بر آنکی که دو کرد و میکند و من السباع آورده
 که او به مستنیر عباسی بهشت رای و قوت عقل مراد بنای محاسن بود لیکن او
 خصمی چند واقعت که یک سلاطین سلف را بنوده از جمله توده فقر از اجار
 او عالم و ای ذوالافتخار بوده اند و اسباب جهات و خویش و فاسد وی از جمله

خارج است و عظم شأن و جلالت قدرش بشاید بود که مجلس از سلاطین و خواجگان
 و مجلس ادب و بزرگمندی ملکه در حواله یارگاه و غنی بطریق جوالات و نصب کرده از
 اطلس سیاه طائی بر تن استن او بخت بود که حکام ایام و سایر خواص و خواص آنها را
 طواف کرده بران مباحث کند و بیایدن احیاناً اگر از حرم حرم اراده خروج نمودی
 بر خجی بر روی خود و خلعتی و محتای از خواص و خواص بر روی حرم نمود و را بگذرد
 مردم تنگ آمدی در و صاف مسطور است که در آن روز مردم مخملاً و غرقها که بر گذرد
 او بود و مانع از راه کرده مبلغی که مانند و ادنی از جمله مکتوبت حساب کردند و سرافراز
 شده بود و همیشه گویند که بر وزیرین هر غرضی خوشتر و آن که او را غرضی که نیکو
 حسن اتفاق از شهر باران اتفاق طاق بود چه از تار و شمشیر با بگانی بجهت نظر فغان
 ده جهان بود اند و خواص و اسبابش در آن مرتبه است که بی از گونه او بجا آورد
 و انجان بود که حکایت مشهور است که غم در بر و بر قصد و هم کرده بر کنار و بار و زی کرد
 قیصر نیار اعتبار و تعالی نمود و جواهر و سایر جهات مسطور و ظاهر نمود و اگر گشت بهمان
 بیلی از خواص بر سال داشت قصه انیم اقبال غم و در حرکت آمد غفاس با خواجای و بی
 انجا بجز و معروف و در آمده ع خدا گشتی انجا که خواهد بود و جواره با نند و بزار
 کبر که مطرب و شش هر از علوم و بیست هزار و با الفه سب تا بر کبر و ششترینی و نهصد

علیق در آب

بجوبه

بنهاد و را محامره کرده در آن وقت بواسطه هم رسک و غول و تاراج و در آن وقت
 نمانده بود تا بجو و گاه چه رسد تا بجوم در اردو بی خان جنس ماکول حلیف نهان است
 نزد یک بان رسیده بود که لشکر متولی فتح ناکرده از سر نهاد و بر خیزد این مضمون بر خاطر
 این حمران که در آن وقت در مصیقت محامره بود یافته و کلیه باین مضمون که بگوید
 مرا که این شرانم از حلیف طلب نماید من متعهدم که بیکاطاعت کمر سامان نمایم بر نیز دم
 که در پیشگاه انداخت چون در آن زمان سلطه و مصلابت غول جنبلان در دستان
 بود که اگر از بی عقلی بر منی حلیف را بطلبید تسلیم میکرد تا با در قلعی مجبور چه رسد تا
 چون خان این امر را اطلاع داشت حلیف بعد از تحقیق بسیار او را سپرد کرده نزد خان نهاد
 این امر آن چون بآوردی خان رسیده قطعات خان و سایر امر را لشکر بانی را بجهت
 پیروان سر بجهت ارادت و آن قدر که فرد است به عمل نمود و بار دو فرستاد و خرد و این
 که بشکلی بودند به نهران نیز بکار می نمودند و یکتایی برده اند طرف دود کردند و بار دیگر
 سرودند نهاده و کنگ در قمار زان که در چنین کام برستان می افتاد و زان و دو کشت برادر
 کن که کو گوازش به پری ناز کنی بچشم حینت در سپاه و رشت نکشی بچشم از بکار
 سرشت و انقدر این شکوه منی و دهر من قبول افتاد شاه و سپاه حلیف در آن کشته
 در دشت در شدند بعد از فتح که در سینه و حینت و غایت واقع شد متعجب او را لادش

مقتول

مقبول گشتن برادران و ایام بخت و اقبال و فرج برادران و ایام بخت
 تن برادران و ایام بخت و ایام بخت و ایام بخت و ایام بخت و ایام بخت
 لایق سزا و ایام بخت و ایام بخت و ایام بخت و ایام بخت و ایام بخت
 سال و دو ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 عبدالمعین عباس المشهور به سفاح چهار سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز
 بهادر و بیست و سه سال و سه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 و سه ماه و بیست و سه سال و سه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ارشد به چهار سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 هشت سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۰ متوکل بن معتمد چهارده سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 بن معتمد شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۱ امجدی بن واثق یازده ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۲ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۳ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۴ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۵ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۶ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۷ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۸ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۱۹ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۲۰ معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز

مقصد
 المستعین بالله
 دوازده ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 و معتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 المعتمد بن واثق بن متوکل شش سال و نه ماه و بیست و سه روز و پنج روز و پنج روز و پنج روز
 ۲۱

المعتمد بالله
 المعتمد بالله
 المعتمد بالله

دوره روز

نوروز

۱۴۴۰ منکفی بن منکفی بن معتمد کبکلی و چهار ماه ۴۴۰ مطیع بن معتمد حبیبی بن معتمد
 ۱۴۴۱ طایع بن مطیع معتمد سال و ده ماه ۴۴۱ قاسم بن اسحق بن معتمد حبیبی کبکلی و
 چهار ماه ۴۴۲ قاسم بن قاسم حبیبی و چهار سال و هشت ماه ۴۴۳ معتمد بن حبیبی بن معتمد
 ۴۴۴ یازده سال و پنج ماه ۴۴۵ مستغفر بن معتمد حبیبی پنج سال و سه ماه و نیم ۴۴۶
 مستغفر بن مستغفر معتمد سال و ده ماه ۴۴۷ راشد بن مستغفر شد و سال ۴۴۸ معتمد بن
 مستغفر شد و چهار سال و یازده ماه ۴۴۹ مستغفر بن معتمد یازده سال ۴۵۰ مستغفر
 بن مستغفر سال و هشت ماه ۴۵۱ قاسم بن مستغفر حبیبی شش سال و یازده ماه ۴۵۲ طایع
 قاسم و یازده روز ۴۵۳ مستغفر بن طاهر شانزده سال و یازده ماه ۴۵۴ مستغفر بن
 یازده سال و هفت ماه و من البدائع الانفاقات ابو سعید بن کلثوم بن ثابیت
 کرده که من و زمان مامون صاحب بدر خراسان بود و در مجوز از جماعت کهنه
 سج و مایش طاهر و یمن نام مامون را از خطباده فتنه بجای او این دعا خواند اللهم صل
 الله محمد بما اصابته من اولیاء کفر فاشترکت علیها و صدکهم انفس و نفس الدما
 و اصلاح ذالبت لوس جور و عجل بر او زیاده و نقصان به مامون و شتم روز و کفایت
 طایع افتخار بن لوله لاماره کس مطلب من آمده گمان کردم که مگر معتمد بن معتمد بن
 به طاهر ظاهر گشته قطع من خواهد کرد و باجم کهنه شهادت بنده بانی رانده را که شتم چون

دوره روز

مجدد در اماماره رسیدیم طایفه بن ظاهر چون آمده گفت واقعه بین روز را بگویم
گفتم آری گفت قضیه امروز را که خبر مرک بدوم است نیز بنویس من
عمل نمودم و من التواذ و زده منته العفاده کور است که در ایام عبدالعزیز ظاهر
المن و افعلی در قریه ملایم هر است با غفلت نقل نمود جمعی کینه در پای بزرگ
میشدند که در دوی روباها مجلس آوردند غلب کرد و درین شهر مملکت
و مردم را در دوی خانه چون در بازار ملایم مسجد انشکله است که برست
نیت که ویم آن مسجد را از لوت آن معبد خاق ملک ساخته و بی سخن و عامه ملایم
تایه تمام کرده و در شبی که یوسان در خواب غفلت بودند جمعی کینه را بجا نشاندند
و مسجد را انشکله را شکستند و مسجد را در آنجا تمام رسانیدند علی الفیاح که بجهت سکا
مستقر شدند و در حیرت بدماغ ایشان رسید و راه یافتند و در دروازه پیشا بود که
در آن وقت در اماماره بود پیش رفتند و دوری را به غیر ظاهر رفع نمودند
جزیه خود را از قزاق بیاوان بواجاب میگفتند عبدالعزیز در مدو رخ سلطان در آن
حوالی جهاد بر سلطان پیش میگذارند و بلوکات ادای شهادت نموده که در آن
این موضع انشکله بنمود و استخر این مسجد را در آنجا و حکیم با و جو با و جو است
و در شب تاب بنزد ایشانند تمشیل در تانج و صاف که درین غلی مستوح و صاف

در باب سادات و ذریه جهان فرایه می باشد و بیلا و ذریه سلطانیه و صفایه که در شهر کلات
 نخل و دره سی از صفات سادات سلطانیه بوده این سادات ابقی و این کلمات
 شایسته سلطنت است که از عهد پیشین در عهد که باید در سوم جهانیه بود و بیلا و صفایه
 و دیگر ذریه و نخل و نخلی نخلی از کلمات منیع جهان هر طایفه حکومت از مملکت
 به حکومت میزده و در آنرا داشته شده و در کم از مملکت و در به لغزش بد این نگاشته آمد
 فرخ بایده گفت که چون ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصطفی بن ابی
 قحیل مامون بنکرا بنده کشید و بنیاد حیات محمد امین را از بیخ بر کند و سر امین را نزد
 مامون فرستاد و مامون در حق او بد گفتن چون چشمش بد افتادی متغیر گشتی و
 طاهر بن مامون را در یافتن بحسب ظاهر فاضل مینمود و خویش گویه همانند و در از و در
 اندر از و مامون به محمد بن ابی طالب و ذریه توسل جسته از جهت او ایالت خراسان گرفت
 و او در سینه محسوس مابین خود و ابی طالب که در می کشد و در می کشد و در می کشد و در می کشد
 از نظر از دست و در نگاه و چهار سال حکومت در خاندان او میگذشت و بعد از او چهار کس
 از اولاد او متعدي در حکومت بودند و یکی از شواله آسایم حکام طاهر برادر دین
 دین نمود و در خراسان نخل مصطفی شاه طاهر و طاهر است و بعد از او
 باز طاهر و در محمد بن کور به عزت و او تخت و کلاه و این ابرار و این منور است که

که نیست همدار روی که بود که بخش کند بر کنگره کاج فلک انداختی و همه عماره
 سجد بجاست در میدان سعادت تاختی و سرش بران شعل و بی فرونیاده اند
 صلح و روزی بیاری و شب مدتی نهاد و لیکن در آن کار بنوه انصاف می بیند
 از آنکه شری بر خواند در دم بنی نورد و ای سیستان دست یافته جمع روزگار و جهان
 چهار او پیردی آورد و در آن اثنا نظرش بر وجهی شرافت افراوه بکمان ایستد
 در آیت پیش در دهان انداخت و گفت که نکست حق ملک مرا خطا نورد. غایبی
 جهات ایستاده است به بنزد چون خازن برین مقامات واقف گشته بکمان
 حق واقعه را بدرهم عرض کرد در هم در جان روز نادیده کرد و در فور ایمان و راه
 لیست ظاهر شده چون نزد منش و بدون اموال و احوال رفت و حکایت ملک و حیات
 حق آنرا بیان نمود و با جرم ملک را سخن گفت و او از غیب کرد و بر ترحم است
 رساند و من التماس بر معنوی بنیست که غلبت باو نشانی است ندانی بفرمود و بدو
 حال کسب کرده و نه لغو نم نمودی و هر چه در آن راه از غیب آوردی بر سائر اهل
 که هم سال او بودند بشارت کردی و بعد از در هم کرد و لغت او و در هم بود و بر سرش
 نظر و صلح فرمود کرد و ایشان متوسل بوالکامل رشید شده باسی هزار
 سوار جنگ دادند و معنوی با برادر کس بر افتاد شرافت با چون در رود

وقت نهادن خبر دادند و در نزد فریب در آمده پیشانی بنام گمشدنی نزد وی
 و بافتند و او کمال شرمند و ام القاسم نسبت گنگناه را از ایشان در خواستی
 و بهود و موافقت هر چه بطلبید کرد و از کتایب دستور در ملک بکار آن ایشان
 ششام پنجم المقدس پیش از اولاد در ام بامعه و دی بکوشه رفتند و از آنجا باز
 باید مردم نزد ایشان رفت که مایل کند بیکبار فرصت بلیقه نموده در این
 نهاد و خاک بود آن حاجت بیاورد و او بعد از آن استقلال یافته کوای
 بر او داشت که نیکو در زمان حکومت عزت که ابو یوسف یعقوب بن صفی
 که نسبت به عثمان مراکم و شلم و اعان بنفیدیم رسانیده بود و ایند از او نماید
 و در گفت ایها الامیر از زبان طعن در بن عثمان بن عثمان مسوی در آن
 بیک نهاد و بن عثمان بن عثمان مشهور و در کو بافت یعقوب بن عثمان را
 در کوشه گفت ایها الامیر کاری نیست و من در این الوفا مع - که نیکو در
 در مع الاقوسته مع و عثمان و مایتن امیر اسبجیل است با مع و مایتن
 عباسی با و از ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان اسب بود و جنگ
 بن لیس که در آن وقت مشا و هزار سوار قرار داشت آمد چون در
 مشقت هزاره که در مع و مایتن مع و مایتن واقع شد و کس شک و نداشت

حاکم کابل

بن عثمان

و در این وقت که گشتی می نمود و غفلت از گشتش بریده
 بود و بصف اعدا رسیده بود و آنکه جنگی شود و بخود آواز بطل آن نوع لشکری میفرستاد
 و اینست که گفته در نیمه مجوس کردند و نوری بی بد و عرو و در غریب چشم زخم
 لشکر بوی کوه را کسی بخدا اگر شکست نخواست و راه پیدا گفت برای من فرود
 از غیب کن و اشی قدری گوشت و مسطی از خدای تو بپوشانید در آن استاجلب
 گویا رفته سگی خواست که آن گوشت را در برابر و منجنق بوقت سحر بخورد
 آورد و منتهی سطل در گشتش افتاد و دید و سطل میر و در نزدیکی و کلاهی
 که بر محل خنده است نظای خنده که بوقت گشتی که در آن خنده
 به وقت به گفت میاج پس بدو توان سالار بود و سطلت شتر و گاو
 با آنکه سید نوز و شکایت نزد من آورد و اکنون یک به آسان میر و چگونه
 بر بی اعتباری عالم خندم سه که آیین جهان گاهی میان گاهی چنین باشد
 و من اندر این که گویند که غلام بیکان خورده در غایت ایشان گویندی
 و چون بزرگ شد نزدی ایشان را با حرام و غلام بیکان کشیدی و بدستور
 از مراعات ایشان غافل بودی و همواره از ایشان متفحص احوال صاحبان
 بودی و لا محاله از خصوصیات اندر فری و بر فری ایشان واقف گشته در مجلس

آنها را بر زبان آوردی امرار افغان آن بود که کز حبیبان ویرا با طاعت
 لبستان و اخصیای زنده باری همیشه در مقام احتیاط بوده و امری که مخالف
 او بودی قیام نکردی و من القیاس مشهور است که عمر اخواری بوده نجابت
 شاک شکر باز ایامدک تهاون که در خدمت کوهندی سیاست پنج خودی
 مشکورید و نظر بران داشت که نگارد کدام یک فوبه تر است و اسلام کدام بهتر
 تا که شخصی که پیش نجابت مافو بود از پیش او مکدر است و در از روی نفیست
 عیب نیست که سپاهیان زنان خود را فوبه میارند و اسپان خود را لا فو
 در و من از کالی لطیف او اندرینه منکشتنی افور از منند برید و بد و منجه
 زاننده حوض داشت که ای خداوند من بعد مرتبه مافو از من است
 و اگر باورت نیست او را نیز عرض کنم عمر و آن سخن نجابت عرض افتاد
 فنده بسیاری کرد و او را بر او از منست امشاز نجابت و من از فو
 مشهور است که پنج یک از سلاطین آن روز کار در سوره و نان و سبیلان مثل
 عمر نموده اند و عیب اندازد و در منی معتقد میدان است که او معتقد است و چون
 در آن ایام کسی بوقت نجابت و از نجابت کسنگی رو بعد نهاد و فرج ملک
 بی مفارستش اند اطاهرین کوهی غر و یکسان است حکومت ایشان و من

و کسینان و مانده خندان و خادس و کمان و نورستان ارشدت و جنسیت
 و ما بین بلبله و غنایین و ما بین سسی و شالی بوده و بقول فغانی چهل سال و نیم
 اربعه و یازده سال آخر حلیت و سال اطهار شش سال و از آثار و وجوهای
 شیراز است و منی مکارم الاطلاق آورده اند که تحت کمال اقبال سلمان و دایره
 و دوران برادر نک سرودی شش بهر جلیل المیر اسمعیل است ملو و یادداشت
 با احتلافی که در احوال حمیده و ارشدت و ایل و توفیقات ناشکلی بر سر است و در احوال
 در غنیه اش آنکه در مبادی حلی از قبل برادر بزرگترش نفع حاکم بخار و و غنایین
 و افتاد و مبادی برادران یابی رسانیده که خاندان یکدیگر گشته نفع از سر فزاید
 طوافان مانند لغوب باده الوای است بلا بر داشت و میر اسمعیل مملوک و استاده
 اعتماد و فخر آنکه و مانع از خدمتی غلامی زود تیار دفع میل نماید و غنایین
 از قبل اقبال و تراجم و قتال با فاسیده هم از پنج زبان زبان تنوستان رسیده و غنایین
 و غنایین که نفع مغلوب کرده و غنایین بمقتضای یوم بقوله و منی اخیر علی
 و در شان و در دست یکی از لشکریان میر اسمعیل گرفته شد و او از نردی آورد و در کنار
 مکنان آن بود که و غنایین بمقتضای یوم بقوله و غنایین مکنان آن بود که
 کمال سلامت نفس و پاک طبع داشت و در حلیت و احوال قاسم از غنایین

و این دو کاتب نیرایم سید چنانچه نظر افغان آن شد که گویا ادب است و او سید
میکند تمییز گویند که یکی روزی از طایفه این را بعد از آن نسبت میسند است
با فقه بود کردن از چیز لطافت یافته بود دست و کردن بسته بخار میشت آوردند
اسکندر بوجوب سعیدی بخرد و در خود خواند و او دست و یحیی بی بر کنای که
نعم خود افغانی بر مجید او این کشید و خوشی در پیشیه یکی از صفای از کمال قنات
بلکه از غایت قنات بد زبان آورد که اگر من تو بودی و او را بکشتی میسند خود
همی من تو بنیم و او را نمی کشم و علم الناس حتی العفو انظر و ای باب الحرام
از محفل حکمت بیان این باد که مخافقت است و ذوالقرنین است حکمت
حافل را بر باد است مخافات تنگی و غمیری بعد از قدرت موجب کشت نیست
سه ساله که با غم بخاور کنیم از آنکه در حق زینت که در انتقام نیست این
با نفع گفت که تو طمان برادر بزرگتر و مخدومی اگر بخار در این از این داری خوب
این مخفای برای ملک ادب است بخاکم رسان نظر از منبغی غلی کشته امیر حادث
او را خوب مرقه دانه نمود و در سینه تسبیح و سبیل و یاقوتی نقره و فایانیت
بیکار که نایب ما و الله غنیمه افتد از امیر اسمعیل در آمد و منها امیر اسمعیل و غنی
که منجر دفع و در دست بود که در پیش بر کوبه با غایت شهرت افتاد و در کوبه و غنی

پسر بزرگ داشت میر شمسی بران که داشت که ملاحظه نماید کسی بسی جان داشت
 و پسران بزرگ و دولت مند و نورسلطان ملک علی طبقات لشکر بران که نشسته و در
 اندان سبب شنبه انور یک پاست و دولت مند از شاخ خالک دولت و حفظ ملک
 و اورد و آب غش خانم امیر چون خبر گشت لشکر ایی بقیم رسانید و دل در نظر
 حکمت بادشاه چون رود و بزرگست و ارکان دولت چون چهار اینجه چنان
 باشد که اندان مشیت شده چنانکه علم و در کتاب و دو باشد و چهار اینجه چنان باشد
 بر باد شاه و حشمت میر و پسر و در شش تا و در آن نیز میر و شش تا و در شش تا
 گویند که محمد اودن که از جانب امیر اسعیل حاکم حو جان بود چون با چهار نفر خصم
 میاد و رفت نمود امیر و خود دفع گشته محمد اودن و دیگرین امیر اودان و درین تعاقب نمود
 در محلی که برون در سینه حکام از تمامات بود لشکر با شش خورشید و تگوری او می طبع
 نکرده و گاه بزرگ و بزرگ و مع از بجای می طلبند نکته طبع از چهار فاست و
 اندامی آن و دولت و فاست حامی هر که اول بعد از شادان
 طبع از مال خلق کو بکس طبع و عدل آتش و آینه هر دو یکی قرار یکا باشد نه
 چون حو جان است به است اسعیل گرفتار گشت امیر از آنجا که غایت حکمت است
 یکی از اینانی را به پیشش او فرستاده او را منظم رسانید و آری که او اندام و نیز

در بر آن لطافت پاره کافه از بند زنی خود باز کرده باین کنس و بود که کنج
 نامه ایست که من و برادر دم در ایام سلطنت از وقت ایم و یحیی انهم که در قدم به
 ایندم که حاجب از او خبر به قبل تمام نزد امیر اسبعلی برده و عیضت نیز خود امیر
 بنامش در زده گفت برو و این لشکر را بد و باز ده و بگو که خواهی بر خود از روی
 تنبیه پیشی گیری تو و برادر است و این که از کجا آمد عاقلان را معلوم است که تمام و در
 بیکانند که سعادت طالع زمانه چندان زنی شمارا بر کشید و متعدی و لشکر مال
 زده و مسکن میجوید اکنون خواهی که از روی دانش غلط که از آنها بر گردن
 شماست بر گردن من اندازی و شما آورده اند که یک نیمی بسع شریف
 امیر اسبعلی رسیده که در زنی شکی که به آن خواجه از رعایای ستانته زیاده از
 معمولت سایرین قریای بر سبیل استخوان بری ارسال داشت و چون ایلی خوای
 ای رسیده مردم در خدمت کردند که بسیار از فقیران مکر و بی بندگی آن شخص علی
 پیش در آمده شکهارا در کسبه نهاده و سه مهر کرده همراه خود به بخار آورده و چون
 زیاده و شکهای ملک اسای امیران و شک ظاهر شد حکم باستقلال زیاده آن نمود
 شک معدل را بری ارسال داشت و حکم فرمود که حاصل آنجا زیاده که در صورت
 گرفته از خواجه آینده ایشان جوی و در و نه بخان حکیم و ادنی به مداری افلا

از شک معمول

حکومت بهترین چنانکه اگر با بس حکم فرمان بران قدرت یابند چنانکه
فرات بسیار است و معاد و تحریف مانده است و رعیت باید که بهین یک شیوه در قید
حاکم رده حساب بپردازن بوجوب عدم کبر و اما حق نفقت بپردازند و حق
عشیره از محرمه جای آن بمرصع است اینی مادر و اهلش غلبه و اهل طایفه
نموده باشند و بن بر شک عدل ساد خبر من عباد و استقامت من عدل کن
در ولایت دل در پیغمبری زنده عادل از خاندان سلطان سلاطین نشان شود
حکومت عدل کیفیت چنانکه فرمان بیشتر روح کنی بیشتر شود و سعادت داری افزاید
و چنانکه کثرت روح کنی کمتر گردد و دولت متعین بر باید و همای بعضی گویند امیر اسمعیل
بعد از آنکه عرویت ماکر فتنه بر است آمد ایلانها نور سینه بختان و امانی و او چون
ملک از ابتدای توجه به عین حق و خط نکشته بود و تا جویم شکلی و حرمت تمام بدینان
و از مردم هر است او ادبی نیز واقع نشد و اولیاء دولت معروفی داشتند که در بنی شریف
مردم را متعلق خوانند بود که اگر هر یک بر من متعلق ندرد و کنند و است هر من متعلق اگر یک
متعلق ندرد هر من متعلق است بر من متعلق احوال شکری توان کرد و میر گفت
چندین نفر از مومن و مسلمان را اهل و اقامه و خلافت آن از روی شریعت و مروت
بعید است قطعه است که از بهر متعلق و منظر منظر و فضل بر دانه هر که است

امان

حسن جمله غایت مستور و عذره مسامحه و در دهان لحظ از بهشت و لذت ناک
 آن تخیل را با عاده نکند و شیطان نمی نماید که موجب نفی حدود مبتنی گردد
 چون بهتر نازل شود از اجالی معرفت هر طور آن سخن را بنیاد کرد اندک کشف عکلی
 که معلوم نیست در لغت ما خواهد ماند یا نه پیش به است خدا و بیرون آمدن از صبح
 طبع و در غایت امیر گفت خدای که اسب عرو را بنیاد نه نصیر پیش و ایند فاد
 که تقصیر شایق نهید اسباب فکر مانده آن جماعت با بوسی از پیش او بر خواستند
 معادل این حال کنی از نهال کمان امیر و اسب غلظه در آمد عیالی که مرصع بود و بوی
 بیونست بر اسب از گردن پرونی کرده بر بلایی رخمت نهاد و عیوادی در که بود
 بنحور اگر لپها کرد و میلهای گوشت است آنرا در بود و جامه نرانی بپوشانده و در
 آن جانور بنا کنند چون خواست فرود آید سواران بر سینه تی جمالی از لباس
 شده چنانچه در چایی که مجازی آن بود و در و شد کسی را در چاه و سنانند از انجا
 بچاه دیگر راه بود و شد و قها بجهت و نوبت رفته این خود غلظه عرو بود و در
 قوم از جنگ که گریز اینده تا حدود دهر است آورده در طری که مرد و خلق در انجا
 کم واقع شدی چنان مشاهده القدر آنچه می بینستند که بر ما با اهر است تحسین کنند
 اصناف و مضایف آن بدست آمد است چه کجما که بنادند و دیگری بر آ

بعد از آنکه دست بزند و دیگری آید و من مانده التبعان و در خارج آن سالان
 صلو که مشهور چون مالکان بن کلیا از دیلمان که خیمه خرم نمز خواست داشت
 میخواست که بطلب بخار از بخت نفوذ آید که با و هم و ایانجا امیر غیر بنی انجین
 امیر اسبجیل سامانی به نام داری امیر علی نام داری نظر آید بسته تا فرزانان طاق
 و در وقت راهی کردن امیر علی را با لشکر نزد خود طلب شد و با یکدیگر
 حمایت تا موسی لشکر خاتم با هم فرمود امیر علی را تا از بنی بر خود بیاید چون
 خدمت امیر بدین آمد پس ازین فرود آمدن کرد که تا بیاضا و با اتمام او را
 پیش نهد و چون این خبر با امیر رسید گفت چه چیز از خود دفع نکردی
 امیر علی گفت اگر بنده در بنده که امیر تا پیش سفر پیار و او را و او میان
 سخن گفت و در غایت محبت چگونه تاب زخم نبرد و زینت شمشیر نداشت و او
 کمال اسبجیل کی بکودن مقصود و دست حلقه کند که پیش پیش بلا اسپهبدان
 لشکر طاقی و چنین در ظاهر ری دست داده یکی از لشکرانی امیر علی غیر بنی
 بر پیشانی مالکان زد که از خود گذشته در سرش ترا و شد سرش را با امیر بر زمین نهاد
 علی آید و بی عرضت که کور نام بجانب امیر نفر کشد آن وقت در پیشان او زد و در بنا
 چنین به پیشانی نشانی که سر آمد ششمالی زبان بود گفت دو کلمه که بجز باشد بر نفس مالکان

به امیرنویسی او بر بدید نوشت که اما ما کان صار کا طرح آں سلطان کما الشهد
 خورسلان به سلطنت رسیده اند و نفوذ که آست بی ایشان چنین ربالی ضعیف است
 سه ختن بودند ز آل سامان مشهور به هر یک یک کت و خورسلان بنو زده
 به اسمعیل و الهادی و نظری و فوج و دو عبد الملک و منصور و هفت پلکان محدود و کلا
 و شش ماه و هفت روز به از علی بن الموالی امیر اسمعیل هفت و دو ماه و سه روز و سه
 پنج سال و چهار ماه و سه روز بن احمد سی سال و سه ماه و پنج روز بن نفوذ و از ده سال و هفت
 و هفت روز عبد الملک بن فوج هفت و نیم سال و منصور بن عبد الملک با زده سال
 فوج بن منصور بنیت و دو سال و منصور بن فوج یک سال و هفت ماه و عبد الملک
 بن فوج بن منصور بنیت و هفت ماه و هفت روز و زینب ایشان به بهرام جوینی بن بن شمس
 میرسد اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن حماد بن عثمان بن طغام بن فو
 مرد بن بهرام جوینی و من الموالی و کما التکس کما در جمله ملامان احمد بن اسمعیل
 بود در زمان عبد الملک بن فوج ایالت خورسلان یافته و در سینه غنی و طاعت یافته
 از آنکه عبد الملک وفات یافته اند و از کار سلطنت مرده و گشته از ابلیس طغش را
 اختیار کرده اند پیش از جواب او منصور ایالت ای بر دست به خود بنام بنی منصور و زینب
 بنجه بهار گشتند و از آنجا که تواند وی در آن حکایت مطلع گشته از حکم او سر محمد

این است علی بن احمد بن اسد بن سامان بن حماد بن عثمان بن طغام بن فو
 کس بود التکس

به خدای تعالی از نعمت آن از کمال خود به مرصعت بخندد و چون به بیخ شد منصور را بنده هزار بود
 از عجب آورد و آنه خود را بشکین از بیخ که داشت و از راه که بود به خود کشی بصوب کابل
 نهفت بخندد بر سر دره و خود آمد و در اینجا فرست که بخار استنید مردم گفت خود را
 جنگ من باین حاجت از قبل غرمت ظاهر که خواهد مرغوشی که در راه حاجت
 در پیش به اتفاق گفتند سارا است که تراب را حق گفت است در وقت شدت چنین
 تراب نشسته که در دم تپش گویند سبب که اوی همان آن بود که روزی صاحب
 امش خوزه بخشد غایت بیخ بود و باو بخشد و او به کفنی از او خوشی بخند خواهد بود
 سوال کرد که این بیخ بود چگونه فردی وی گفت ای خداوند بنده از تو سبب به جز
 ششیمین خوزه یکبار که این خوزه بیخ خوزه و پیش از آنکه بشکین مرگم آنی که
 از آن در دست خود در دو طرف آن دره در کش که است و با بخت کس را بیخ شغل
 سازه در برابرش که در جنگ سخت که کباب دره قرار نمودن که از عقب ایشان
 بنده شد چون دره تنگ و ضلک بود آن قدر که است که غایب شد که در این و از پیش خود
 در کشته و بپرست و مرصع اجمالی آن بود که کثرت را بر قلت فوق باشد و این
 برز بر یکدیگری ماندند از بالای سر ایشان تنگ و تیری آمد و پستند که برگردند
 چندان که در عقب مانده بودند کین گشت و در و مار از روزگار ایشان و آه و باده

فی الجمله گفته ایشان از رخ و نیز گفته باشد و سبب گفته است که سبب
 به نظیر آنچه گفته اند و جهت شایسته سال حکومت او بنا کرد و وفات یافت
 سبب گفتن با کلام و اما او بود و انکار دولت و رشاد و جیش و سبب
 برداشتن و من و او ایام و الهام و طرح الکلیات فرمود است که انبرام
 سبب گفتن در شب چشیده و هم گویم سبب احدی و سببش و نموده و در یو الخانه و در
 استراحت نموده و در عالم رویا چنان مشاهده نمود که در میان آنکه آن و نهایی بود
 و آن شخص حریف بزرگ شده بنیایه باید که تمام خانه او را بشنود و یک خود بپوشاند
 از اهل آن خواب بیدار گشته با خود اندیشه داشت و خاطر بر چگونگی آن می داشت که
 مقابل آن حال که از همه حکامان و مهابت خدمت مولود و حاکمیت محمود
 رسانیده سبب گفتن را بخوبی و دیا و بر شاخصه نهال کامرانی شکفته چنان بود
 محمود و لا اله الا الله استغفر و بعد و ار که وید اند و مولود سعادت
 مسی محمود کرد اند و ای بر نیاید که نهالی اقبالش بر وجهی سایه گرفته شود که آن
 ریح مکنون به نعل افضالش استظلال نموده و از نواید اجمعی شسته و در دست
 که این دو بیت شایسته است به جهان از محمود و نهال که به آینه خود
 ای پیش در کمر که چو کودک بسایه شیر و در شست به جهان محمود و نهال

در این
 در این

درین بیجاقت معاودا درو میار و زیاده نیکو نه من ملک بر فضل او
 ملک نه خواجہ رستگن نظام الملک نه ذکر است که در این دولت سلطان
 محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفغان را در وزارت دادند میان ایشان خدمت یافتند
 که در کمر قیام بود و همواره ملک و وزیر بود و خواجہ سلطان را در این منی و لطف دادند
 علی بن محمد در باب خواجہ فساد و کردی و بیچارگی او اینست که در دی تا زمانه
 که دولت وزیر بودی در مراجع نهاد و سلطان را از او بیچارگی و در کسی نزد سلطان
 و ترسانه در وزارت استحقاق نزد سلطان جواب داد که در نظم و جواری و در اندام
 مایه نظم خود و ملک جمع کرده و در کار او در این مایه است بخوبی در میان او کار داشت
 و اینست خواجہ احمد بن حسن میمندی در میان و اسطوره و بعد از او در دو سبب یار بر این وزیر شد
 که خواجہ محمد بن ادراسقل طایفه در زمان مشعل خیر بر خواجہ بابا و امیر شوق گشته بود و تمام
 نیابت یافتن و مطلق علی بن ابی بکر و ارسال تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده
 بعد از مرگت در مایه و معارف و متوفی نمودن کرد میانها جو در می نیابت خواجہ حاج
 فخر و فخر را سلطان ازها کرد و سلطان در حال او تر تم نموده نزد خودش طلبید و گفت
 اگر بر جان من سوگند خوری که بر من و دیگر قدرت نداری معاف باشی خواهی گفت
 الحال سوگند نمیدانم و نزد یکدیگر نگذازم و در تصایف این بیت تحقیق نیام اگر گفتو

و
 و علی
 و سکوتی

و دیگر مانده باشند و ساینده تمام باد و تمام پس بخانه آمده به ایمان منظره و انوار
و کونیت معلوم کرد که کوفی از اسباب فخر طفل او نیز یکی از حکامانده و
و از این است که او در خانه و نسنا و بعد از آن خیال و سر یادش که سکنه خور و
که هیچ خبر دیگر نداریم درین وقت علی خورش و دیگر حکامانده و نسبت به بوجال
بافت قضا و سلطان در آن اولین به نیت عجب ای باب هند و ستان بود
بود که در محله و سلطان مروض داشت که تهاست که خیانت فرما کرد و
من بوموج بود و سید و بی گون میدید که سلطان بمن برابر مومن محول کرد
چیزی نمیکشتم بلکه که خیانت و طاعت من ظاهر گشت اکنون سوگندی می
عقلست که خلافت یاد نموده به چندی خیز از نفایس عالم که در بی از قواس سلطان
فرین و میل آنها یافت نشود پیش او موجود است سعدی بنا خنجر مورق
شیر داد که به هر دو روی شکی میا و خبر نامه پیش رفته چون در یافت
در روی دیگران پیش یافت سلطان ازین سخن متاثر گشت گفت
اگر این قول به محنت مقرون کرد و از این پس متوجع به است کی به نیت
خوبت و بدگفت اگر چه پس این به نیت مروج کرد و اثبات قول تو بود
اگر نموده شود سلطان گفت به نیت مانده مادام که صدق قول تو بود مخرج می بودند

شرف من جایزه و نوسان بدین مقرب شده خواهد و این وقت که در یکی از قلاع
 مجوس و غلامان علی حیات خود را در چنین فتح بلاد و از خراسان ملوک هند قوی
 افتاد بود و در حقیقت آن از با قوت دماغ و وزن صنعت متعال و از دقایق آن
 سامان قدیمی فیروزه مقدار کمین ترست میگرفت و از خوف اگر میباید که
 سلطان بر این مطلع شود اندک کسی مخفی داشته بود این هر دو ماهه را با قلع
 بود و خواججه چاره را به ملکال خود سپرد و بعد از چند روز بدست سلطان آمد و خبر و
 طرح را ابراهیم آورد و گفت اینجا یک سنگی و خدای حاصل شده یکی این یکا است ملکال
 که هرگاه در سطل داشته بود و از آن سلطان اتفاق نموده و دیگری بوقت دوش
 قرانی بی سلطان خیانت فرمود و از میان برده اکنون در طلب با نیتی است که است
 سلطان از خایت خبر فراموش گفت این هر دو تو بخشیدیم هر دو جنگ و دانه و جو فرور
 اندوزی بوجول رسان و زان آنکه سلطان بنوا نهضت نموده علی خواجه و زان
 حاکم را در دهنده او را شهید زنده و از چهار روز پیش که ملکال که تمیشت
 او نموده که بغیر مسل و از او طمان نیار بر طمعش و کمال خایت مقبول و حسن حال
 نزد مهدی عباس اقبال تمام بافته محمود توان و اسال کرده و از در باب سلطنت
 شود و آن در صحبت ایشان با مهدی این زبان مهدی را از صحبت وی هیچ و شکای

4

از ایستادن و قطع علوی بدوستانش خافاز و نخستین در فائیت
 بدستان بزرگ مردم بنویسد به نشان از نوشته کاهن و دیگر کلمات البها این معنی به هم
 آنها نمود کاشتن گشتن علوی را بنویسد پس مهدی بنویسند طلب است حقیقت
 استغفار نمودی وی گفت او را فضل آوردم مهدی او را بجان و سر خود بگویند و او
 بعد از قسم بیدار خواهد آورد و بنویسند بخت گشتن بدین و معنی عجیب و مشکوک بود
 مال و حالش رسید و آنچه رسید و من تورات الهی است و مدتها مسطور است که
 سلطان محمد و او را خواند و بزرگوار و جویس میبندی خوف گشتن از اطراف و بنویسند
 و نشانش بچشم و غلبه استند و خواهر چنگ بکمال بسط اقبالی که از سلطان حافظ
 میبود و منظر الوان بود و هر روز او آرمی افتاد که جای خواهد آمد و بعد از چندین
 بجای خود بود که در غرض خان ترکستان بود و معنی بد و غیر رسید و هم مذکور و از
 روی مقید به چنگ گفتند و بعد از چندین از جمله و آشنی و خدمتکار این او نیست
 بخواجه در مقام امداد بود و خواهر روز کاری با جانست او از هر وقایع و حوادث مرشد
 یعنی بود و مثل التوت تاشی که او را قایم مقام سبکباز میبیدند و وقت که بانو
 در مقام غایتی به شکست میافتاد و وقتی اردوی سلطان در ویرانگی
 بود و خواهر بسط فیصل بعضی از بیان بفرستادن آمد پیش او و کمر بست و کار وانی

در تاریخ

باستان
 تعظیم

فطیم و بنده کنانی نموده چنانکه اولی نشان نوبت می نمود و بعد از آن
 که هر سلاطین حاضر و غایب چندین پوستین می باید اگر همه آن فاطمه کسی فرستاده
 تا از آن مشورتی خیری چند برده از آنجا موافقت چند پاره خط از آنجا بدو خواهد بود و فی الجمله
 کسی فرستاده و چندین نظر الف و ت و کات غرض است هیچ و شراب و دود و دهان
 روز بخاران و غامغان که میانه نور و جرم نور نشیند و در بی آنکه ندی خبر می کشد
 بود و انون نامتس در میانه نهاد انون چون این سخن شنید بغایت خرم شد
 با یکدیگر گفتند که هیچ طوطی است از ام و غلبت او را بر این نیست که هر وقت بین
 مبادات کند که هر که هیچ امر از او در نیوی طاعت نشده ام اما جهت مصلحت نوب
 سلطان انون تبار باطراف میروند یعنی کلان شده اند و غلبت او را با جان
 باشد باید که بعد از غلبت خلائی ظاهر نشود و انصاف منعش نکرد و عین گفت این سخن
 تحقیق کرده ام چنین هست درین بر چینی بنشیند الواقع اگر این ظاهر کنشی خواهد شد
 خطی بودی ای چون خواهد برین واقف شد جمیع فقهاری را خبر کرد و در این امر با جمیع
 جهان بود که مشایبای بسیار چنان واقع شدی که یکبار ملاقات نمودی و مع ذلک در میان
 ممکن بودی که نوبت حکایت منته ندی و باز آورده ندی بصورتی که غیر همانی کسی هیچ
 آفریده را بر آن اطلاع نمودی القصه جمیع بنام و نسبت که خواهد خط مشغول شد که تبارک

ملک پسران

سببی است که خلق طاعتش همه چکل صورت غضب بوضی پسرانند و گفت
 که چه نسبت جمیده و اله و خوالی آنچه فواید چاره داده بطریق بیگانه است یا هم به یک
 نام و باید کرد انید و چند چیز دیگر از کلمات که مخصوص خواتین هستند باید فرستاد و تا آن
 اضافه کنند و سرخی بدو از راه دیگر بقیل به آن کرد انید تا در شب در آن تاجر رسانید
 یا او بگوید که مردم التون پاشی او را باز کرد انید در راه از جنسی هم ظاهر کند چنانکه او را
 بیرون آورد بگوید که و نشاد همه چکل و مکتوبات باید بیگانه است خواتین ظاهر کند
 التون چون شک جانم شد التون پاشی این نشان سلطان رسانید سلطان گفت
 مباد و غیره و بعد باشد التون پاشی گفت شخص نام نموده شد و اقبیت محمدی
 به پیش نشاندن گفت زود مکلفم تو را باقیم نمود - سلطان گفت نزد من برو
 این چگونه ظاهر شود التون پاشی گفت اگر فرمان هستند تا همراه با خوالی و خایس که تو
 داده بودی دست حاضر کم سلطان گفت چنین کن التون پاشی بی لال اسان فرستاد تا از
 عقب فایز رفتند آن تاجر را باز کرد انید و بفرستاد و در راه بی گفت چنان بولین
 رسید و باید بر او نشاد همه چکل و مکتوبات باید بیگانه است خواتین ظاهر کند
 مخصوص خواتین بود چون مقصود حاجی است آن ظاهر است بیگانه است سلطان
 گفته و خایف و متوهم گشته و آن حکایت را با دین محمدی که چون سلطان بیگانه

بوم رفت بعد چهل آغاز کرده گفت بعد از این بهشت اقوم و تقی با از درگاه چون تو
 سلطان امثال این محض است بوم خفته بودم این در حقیقت طاعت به شناساده من رسد
 و مقصود محاسن من بر بر دوان تو بگشت ایند و این مقبوله حیدر حکایت دیگر طاعت سلطان
 ازین حال بسیار شنیده اند و طاعت تا نزد غیر بعضی این طاعت کیانی نوع این طاعت و
 کرده بود که اندر وطن او آمد چهل میر بست که ایشان بیکانه اندوخت که پس از این
 خونی باقی ریخته نزد گفت این طاعت ازین نوع کنه و او این خواهد کرد و لازم نیست
 که از یکدیگر می گشته شوند که از هر دو یک یک میشتی حاصل که اکنون بهشتی باز با و از حد شکست
 صبر و صفت سخت شد و از ایند تا که اگر بعد از او از و باز این شخصی را روانه از ایند
 و من و اینک مورد به چن سلطان محمود را در شهر و در این طاعت و این طاعت
 خبر بسیار قوت طاعت شد و است که سلطان در این طاعت به ملک می بود و شوی بود و در جواب
 از جمله حکایت و راجع المکایات مذکور است که سلطان در یکی از پنجاه های آن
 ولایت بی و یک در هوا معلق ایستاده بود و هیچ چیز قائم نه سلطان را صبر و دست داده
 سر آن از حکم زمان استغفار نمود و گفتند که غایب صف و خبر رفتن آن خانه از شکست
 تقاضا طاعت است و این است از این پس طاعت طاعت و جواب است و این
 است نادی دارد و از هر دو در میان طاعت و هیچ یک طاعت متاثر نیست چن طاعت

سلطان محمد نواری از این دور و در جنگ جغتو و دیگر خدین کلان بود که در خالصی
 دین بی رست میافوت تمام مملکت هندو احمدان سر نیز پیب بود که از توابع انجاست
 اما دلبای دولت از روی خبرهای متروض دانستند که در صومعه اسن و کوه کینین
 مصاف مقوی ساخته بر سران و اهر تغیر اینار کرده ایم که دشمن در سومات و اهر
 که اندر دوازده ماه مملکت بدیج است چون این سخن در موضع قبول افتاد سلطان کل
 معاودت نموده فرمود که کسی چپ جغتو و خطای مملکت مغرور گردانید اجماع دولت
 با هواداران و دو انوایان بخای مشورت کرد گفتندی که هیچ طایفه از سلاطین این دیار
 در جنب بدین ایمان نرسد و اگر از ان دور و مان یکی باشد و در کوه است
 مملکت و با همت مشورت اگر سلطان این مملکت نماید و در هشت بهشت آن است
 بعضی برین سخن انگار کرده گفتند وی شخصی در خلق است بدین ای که فشار و ترک
 هوامی از دنیا می مورانه به اختیار است بعدی سرکاه حصار از ان دور که است
 که ترک دشمن برسانی گویند است بلکه چند دولت بدست برادران خود آید گشته
 بخان بنهار است اما او بشاید بگوید از اقامت او پس علم و طاقی در برابر او را
 مملکت معتقد به خلا و رفاهان و لا است با شاست اگر سلطان این مملکت را بدو
 فرماید باج و خراج که مغرور شود و باو بدین همه مصافحت بخلاف رساند از انکه

قیافه کرد اند سلطان گفت که او نزد حاکم آمد بدو تقوی نفس بخشد این ملک
 را بکسی بود و سلطنت جای ممکن باشد و با غایت اندوخته خواهی بود و نه با غایت
 به جمع نمودن از خود و در است الفقه و این نیز مرا ضل و اطلالت است و از این
 اخبار ابر و مرجع و دشت کلا و باج و خراج را منترم گشت و گفت از اقوام من
 و این بشنید و بگویند و بمانند من و او که در است قیام است و در است که چون بود
 سلطان در و شود و در بر من کشیده و چون بود و در است که منی حاصل است
 غالب آید اکنون اگر سلطان بجانب او تو بود و شود او را با الکلین غنچه بود
 معراج کرده باشد و منی اگر یک بانی نویسم: سلطان گفت باینست
 تو تو بود و ده سال شد که بر دل آید ایم کرده سال و شش ماه و این بقدر
 نشکر بر سر او کشید و ملکش را امن کرد و آید و او را بدست آورده بدو بشنید و
 سپرد و بی گفت در این باب و است و کشش و ثقیب و در حفظ او نیز قدرت ندارم
 چه ملک است که بعد از ثقیب سلطان بود و از این او خروج نموده او را از دست
 بستانند و خورشیدی لایق شود و طایفه ای من طایفه است که در و نیست خانه
 تاریک و ثقیب و هند و او را در اینجا بپسندی نشاند و یکسوراج که از نرنگ
 هر روز از اینجا طاعم و هند و این در هند و با او استوار کنند و نگاه باشند که او در آن

ست

بشنید

در این زمان که همه در آن خواب بودند از آن
 چون مرا چون قدرت آن نیست که از آن سلطان اورا همراه برده بود و از آنکه
 استقلال پیدا نمود و کس من درگاه آید از سالها در جنگ به صلاح او برخاسته
 بود سلطان اورا همراه برود و این تسلیم به سلطنت است و خاطر ارکان دولت
 را بخت دهد و آیا خنود کرد اینده بعد از آنکه و سلطنت ختم گشت خوانده بودیم
 چنانچه سلطان ارساله شد و دشمن خود را طلب نمود و سلطان امر دت مانع شده
 در فرستادن نیرو و در چون ارکان دولت از و این تسلیم مناض مشتکی بود و در گفتند
 که بر کار و جنگ نرم جواب باید کرد و خلاف سلطان آنچه قبول فرموده باشد باین
 و در نمی نماید که مخالفت آنکس نیز فرموده و در همه حال آن جواب تسلیم فرستادگان
 و این تسلیم نمودند چون اورا بر حدانی مملکت رسانیدند و این تسلیم فرمود و مجلس
 بطریق که مذکور شد در دست داشتند و رسم پیشان چنان بود که دشمن را با و این تسلیم
 آوردند و پادشاه خود را بقبال رفته طشت افشانه تمامه خود را بر سر او نهادند و
 و او را پایاده بدین وضع آورده بوضع مذکور ارساله شد و این تسلیم فرمود و این تسلیم
 استقلال بر آورده بکینه نقطه مسافت نموده چون هنوز آنجا از راه رسیدند
 و این تسلیم توانی شکار کرد بسیار هر طرف را خفت چون هوا گرم شده بود و در راه

را بخت

مقرر

بشر

در غنی نذل نموده جوانب رفت و در ملائجه بر روی پست نیز درمید و نشان
جانوران تحت جبهه کمال تر از مقام بسیار است اتفاقاً یکی در طرآن بود و مال مرغ
با او شست و بسته از او آورده حیوان منقاری در روی وایشتم زد که از صدمه آن
جستمنی گرد شد با حرم اضطراب در میان مردمش افتاده درین حال آن جوان را که
چون وایشتم گردیده و ضایع گشته بود و غیر آن جوان دیگر که استحقاق سلطنت
نداشتند بپایان ممکنان بر روی سلطنت سلام کردند و همان طشت و افغانه که
بهت و تعجب نموده بودند بر سر وایشتم تراش نهاده پیاده میدویدند و ایندند شش تا یکبار
و از او بجاگاه مذکور فرود گشته املاوی درگاه خود منگبسته بجای شش خون
از دیده می افتاد و مناسب حال مخون این مقلای بزرگان میراند سه جوشه
فل بدن بخاکم در آتش و آبست. بخت من و بدل دهم کن که کار خرابست
بحال الله در ملک طره العین هر حدیست که تعزیر الاضدیه دفع فیه بوضع است
خبر و هر که بر کسی جاه کرده از بی خود زیور منی راه کرده حکمت اراوت
چون یکبار از تخت شاهی فرود آورده و دیگری را در شکم مایه میگوید و در من
الکافیت شهید است که سلطان محمود که به نظر بود و در بی ایند و در دست داشت
و نظر بر آن حکماست چون در انجا بنیاد را که است جزئی در نه مهالام گشته بر خود میاید

در شاهنشاهی این مقام گشته اند سه ایام نور ابو یوسف و ادهم و در کتب
 و پیش خود بنام و در این صفت و پیش جباری و مردم کار صفت و کسان بنام و
 در بر صاف و بر از این نور و است در یافته و رسید که سبب طالع صفت سلطان
 محض است که درین باو است همان نور لغوی از این کنون این شکل و نمایان
 صفت که در پیش پندیده و اگر بنیاد و در بر صفت و در پیش مردم و در کتب
 نوی نموده که نام صفت و صورت از هزاران هزار که بنام صفت و کسان
 شایسته و بریت پندیده اقدام نمایان تا محبوب و این صفت و کسان
 و کسان بنام و تو باشد و کسان کسی را که از نوی تو باشد و سلطان را آن کلام
 حکمت انعام خوش آمده و بریت با جای رسانیده و در اخلاق و بریت و کسان
 الحکایات آورده اند که در کتب از خود آن سلطان صفت و کلام
 و کلام و پیش بود و بنام صفت و در پیش و صفت و لغوی آن بنام و
 خانه آورده کرد و اهل پیش و صفت و در آورده و در پیش و در پیش
 و بریت و بریت و در کتب و سلطان و صفت و سلطان و در پیش
 و سلطان و در آن وقت و در صفت و در کتب و در کتب و سلطان
 و صفت این حکایت و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

خجانه گشته و آن جفا رسیده را با قافله عدالت و انصاف رافت منظم و امیدوار
گردانیده گفت چون آن نالکار بار دیگر قیامت امر از غایب را خبردار کن که دفع
نموده شود و بقدر خود از سر شتابان تیره بخت بخانه او آمد و در پیش صاحب خانه
و تحت بار گرد و سلطان با مقصود وی از مخلصان محض و همان بخانه آن بخاره
خشتافت و آن ظالم تنگنا را انجا یافت علی التوریه اظهار جوع اشاره نمود
سپهر را در شعله حیات آن سر حلقه اش در ایدم تیغ عدالت تار و تاشد
که خود سلطنت سلطان زوان خایه منظم بود و جوانی بعد از آن جوع طلبد
مقتولی را و بدین سجد شکر تقدیم رسانید بعد از آن در پیش گفت که
هر چه در پی بار در پیش قدری نان جوین و سر که پیش آورد و در آن بخت
در پیش با یکدیگر بجهان در رسد سلطان از وی در غیبت تمام بدانی میل نمود
بعد از رفع خوان میزانی را خور خواهی نمود و در راه رفتن کرد و در پیش زبان بدای
سلطان معدن کشش کش و از روی تفریح و ایهتال سوال کرد که خشتان اندن
چراغ و دیدن روی آنش شخص مبعده کردن و شیره در اکمل نانی در سر که بود سلطان
گفت آنان وقت که این قضیه مسموح عاز تو شد خالام رسیده که بغیر از و لا کن
و دیگری با حیات این خواهد بود که برین نوع اندر شنبی نولم نماید اگر حکم گشتن چراغ

و قطع شد پنهان بود که سواد اجونی روی او بنم عرق البوت برامانع از دفع او آید و
 اینجی خلاف هفت باشد از آن بود که الوار به مناسبتی اخفی اعلاطون الی حرکت
 حکمت عدل را بکهورت و ظلم را مهورت بیاوردت باجم جور آسان معلول
 دشوار است این دو صفت به جواب خطای تیر انداز میسر است به جواب انداز
 مخفی است بتعلیم و مهارت تمام و خطا انداز احتیاج ندارد و بهیچ کدام مکنه صیقل
 اگر تیر روی زلفه نول مکنی از طریق عدل عدول شرح را نصب مین خود سانی
 چشم پریشان میندازنی اول آن را بشع ساری راست نه انکه آری بجای یکم و
 گامست نه از آنکه میزان معلولت شرفست نه شرح اهداست و غیر آن نوع است
 بعد از بدینش معلوم شد که چون بیکار است بشکال مجده کردم و چون بدین شب
 تا حلال من از غصه آن مقال جمع نموده دوم باجم از تو چیزی طلب شد بدین
 است کین جوع دادم مکنه خرفه خطای که بعد و جلی حتی ذکره کو ارضی جهاد ازیر
 داشته نیست است سه او میخدا حلال خود میخست خود کنی مطالبه خود را
 جز آن نمانی نه تو اضع است بر او و میرت محمود نه که سلطنت در کشی و جانی
 و من المضحکات در رو غنه الله مملور است که روزی سلطان مجبور شود که
 بود به اطراف جوانب نظر میگرد تا کله نظرش بر بنوی به سر دای افتاد مشاهده

منشور

نمود که وی بوی سلطان دیده اشارت میکند و جعفری مرغ در دست گرفته و
اشارت نمیکرد اینک تا آنکه سلطان از سوال کرد که تو کیستی و این اشارت
و نمودن مرغ را نشان چیست نزدیک گفت من مرد غمناک و در روز بخت نوبت
سلطان و جعفری مرغ برده ام اکنون این یک حرف که تعلق خواب دارد که بهارم
سلطان نموده کرد و بخارهای اشارت فرمود که اینها را از درختی که در نزدیکی
جعفری مرغ آورده سلطان فرمود که ایایی نزدیک در باره ما چه اندیشه دارد و التفهیم
چهار روز برین و تیره عمل نموده روز دیگری دست او بر تنم و مهموم و بر این شکل
بر زبان حال مضمون این مقال او امیکرد سه کون خانه ام کسیر بود خسته
هم بود و هر ماه در باخشته سلطان با حاضری گفت که هر روز نزدیک اینها که
الهی رسیده از جام غم جو غم منبیره مهره ایندیش در ششده غم است و کشتی
در طاس باقم مهره روز ششزاری بود مرغ اسل و در خجکل و مهره و تو چار بست
از طایفه کایه و آمال با طایفه حقیقت حال از سوال رفت گفت مهره و ترکست سلطان
فرمودم باخته ام و لای خمر افروخته سلطان بنیم کشته با بصره و دم بدو خواب
گفت دیگر نام من حاضر ما شیم ترکست من غمناک و من اینها و چون در سینه
و تسعینی و نمایه سلطان و سلطان که ششینی که از عالم سپیدان خلف بن احمد

و دو خوابی کرد سلطان گفت چون ولایت نزد او را ملک و دولت بودی حفظ
نمی توان کرد پس زن گفت چندان ملک گیر که حفظ توانی کرد و روزی عرض کرد
جواب پدری توانی آمد صدی جو پس خود و کاروانی بر او نه بخت خواند و مردم
شود کشورت بزرگو است و در آن قدرت کرد و آستانه سلطان را این سخن
بغایت خوشنما و زالی باطل و محال گردانید و منادی کرد هر کس از بیابان
بندان خویش خدمتشان نماید باطل و جان او را عاقبت نابرابی کاروان بکار بزم
سلطان مدد غلام در قهبره کرد و قافله سالار گفت بدو که اگر هزار باشند هر یک
سلطان بدو گفت ظریف پیش کشی از تو نیز خاف نیستم و بهتر غلامان او
که بر می باید کرد چون کاروان با صفتان رسته غلام خود را بی چند چوبه بخیر
کرد چون در بیابان دانسته که بدزدان تو یک غلام در قهبره میانه امیر میوه
میلند چون آوردن کامه در آن تا حسن آورد و غلامان زیاده و زیاده کرد و بدست
مقتضی و با از نهاد آن چهار کال بر آمد ع چاره خیرت دین واقعه الا نسیم
جهات را و قایمات ساختن کالی آنها را سپردند و چنان از آن در طبرستان
سیم در هر روز رفته بودند هر خانه حرم و در بار و نه غلامی کشی طلبید
فراز غلام چون غبتش در اندازد که کششی رخ بر سپهر کند و بدست

یعنی این کاروان
آموخت
پردلان

چند ساله و در این بین در این جهان بود چنانچه در اول بران برداشته و
 برای شکم ساخته و در این میان بود و در این میان غلامان معاودت نمودن
 از ایشان در این نیستند و بعضی استم را بر مردم رسانیدند و فاعل را از آن
 کنار برداشتند. از این در قیافه کوکاب بود چنانچه فاعل استی او متعبد
 و من آثار الخرابه گویند و در این که سلطان در تازمت پدرش نیز به استی
 ابوعلی مکر بود و در یکی مشارال مذکور شد که در این حواله شخصی است که او را از این
 او پیش گویند و از حالات غریبه و مقامات عجیب ظهور میرسد سلطان در این
 صحبت او شده جنگ یکسان را که مثل این طبقه بود و همراه بود سلطان از روی
 صحبت زیاد و رسید به اینست معتقد او کرده و خواست که درباره او معتقدی بنویسم
 و سبب زاهد دست در او آورده مثنی نزد کف سلطان نهاد و گفتی
 که از خوانده غیب اشغال این وجه و هندها که او را به اسلحه و امداد مخلوق است
 خواهد بود و سبب زاهدی را که چشم باشد باز به زاهد بادشاه و بیم و زهر نوزاد
 گفت و رفتن است او و میزانی به دست نفس سببه سلطان و بر او داغ کرده
 چون اندیشم سببی نظر ایشان مذکور شد برین مثنی خاک خاکی انصاف ایشان
 و او که صاحب نظر از تمییز در ماز که مسطور است که روزی سلطان نمایان

حکایت
 شکیبایی

کثیر بر چکان دیو جانسی کلیمی که از غفلت آنگاه برفت بود افتاد و نسبت به کلیم کلامی
 بچشمی و نظیم تقدیم رسانیده وی از روی تعلیم جوابی تقدیم نمود و چون در جانش
 در عقب غده گفت ای دیو جانسی تر از این طور سگدار من مستحق این بندگان را
 دور از کار هستی فرمود که من بر بنده بنده خود و جنایاتم مدبرم طلب پرسید گفت
 تو بستی مقصود این کلام چیست گفت نفس نوری جو که در حق و شهورت برانته
 و ملک خود گردانیده ام و تو از لال اسبیلای این دو شبهه خود می در این دنیا
 گشته باو شاه این سخن بچشمی کردید گفت ای مؤمن تو بستی و بندگی است
 چون من از تو نمی ترسم چه چیز از تو هستد ما غایم القصد بنابر از انکار حرکت داریم
 بدو داد حافظه طبعی مستی مستعد آوی در پی اراده و جانا سواد و کپی
 حکایت بخود را نهادید ملا خط نموده که اینها بنام ابو علی جوهر مسکوک است بطلان
 من شد و در پیش چشم امالی باله و غیب بسم او در این مقرب گردانند و بافت
 نشاید رفت سلطان در اینها که سر مسائل گردید و الما محو و زماغ توام اللی از شیخ علی
 مشق است که در پی در حلالا جاجم این یاره که وزن آن یکصد و پنجاه من بود از این
 در افتاد و چنانچه مردم آنی بود از آنی غلبه بنزد چون آنرا و دایه جرجان بر دلا
 نمود و قدری بدان طلب داشت هر چند استند که چیزی از وجود استند از آن

پسر پسران هر قطعه از آن جدا ساختند و نزد سلطان بردن کردند و بی خبر
 هر چند بعد از آنکه قتی از آن ترتیب دهند و ترتیب چو افروزی آن و نشان انبلی
 جادوسر هم اتصال یافته بود و در حاجت ملاقات هم صاحب تاج خور از آنجا
 بنی در نقل میگفت که روزی در طبرستان خبری بجان وضع از اسکان بر فراوانه
 که شکست و در آن من الهی بلع چون منوع سلطان محمود شد که در خازن خود
 مامون خود از شاه قومی از کماهی بدو فرستاد و استاجون شیخ ابوالحسن سید ابوالحسن
 سیسی و ابوالخیر الحار و ابوالریحان نیر و ابوالفرع اراق که هر یک نادره و جواهرند و
 اتفاق مجتمع گشته بنابران ابی به استعدای ایشان نزد خازن شاه فرستاد و خبر از
 رسول نیر مامون رسید و بی در آن باب با محافت مشورت نمود شیخ بو حیدر ابوالحسن
 ابانوده مامون گفت در آن باب مخالفت سلطان نیست پس صلاح در آن است
 که پیش از وصول رسول حاضر شود و بگوید با الله قدرت هر دو از کج بیرون آید و نزد پسران
 فرستادگی کردند و شب یکای بر سر جای نرزد و بگوید تو هم و ابوسعید جلونی
 نظر نوازند و خست پس بود ابوالحسن آورده گفت و در نیت که هر یک کنیم و شدت
 به پنجم ابوسعید فرمود و در نیت بقضا الله من خود جهان بی ایم که از این سخن جان تو کم
 بود که نیر و در طاع من بیوقت که طاع است رسیده بهر حال حرامید بحیات نماند

از جوی متولد است که روز چهارم یادی هست بر سر آنکه از طرفان بنظر می آید
 بعد از آنکه با و تکیس یافت راه بار را یکس بنمید بر رفته نیز هم چنان شد
 یوسهل بدان بیابان بیکران از طرفان گئی و شدت که با عالم نجات یافت
 و منی هزار رحمت پیچید و اخلاص و چون در ولایت مرزبان کسان سلطان
 مرز طلب میگردند بنابران بحر جان شافقم گویند که چون بنویزد و ابو ریحان و ابو لایز
 حسب الغرضان که مت سلطان میخواستند و بر آنکه کثرت بود که مقصود با الذات
 از طلب و اشتاد بود و اعراض شده اند از آنکه در عالم تصور غریب و صورتی با
 طلب نیست و مقصود از آنکه متعز و طارظ سلطان آنرا با طرف و آنکه عالم
 و بر دم هوشیار بر دند که چون بدین جهات شخصی بنمید و اگر رفته بدگاه رسیدند
 با الجذوب علی بحر جان رفته و کار وانی سرانی نزول نمود و در آنجا با مر علاج بود و حسن
 اثر صداقت او بصدا صحبت و تحت انجا فاقوس رسید قهار و او را در آنجا هم خواهر
 که بنایت مقتول او بود و بجهت بود و اعیان و مان در شش نفس مرض او عابر نبود و کما
 قباوس حکیم را بر بالین بر بعضی بودند و او بعضی و چار و ده ملاطفت نمود و مرضی بفرمان
 محبت ندید بنابرین شخصی که واقف بر محلات و کوهها و خانهها آن شهر است طلب
 داشته و حکیم نفس را از رفته شخصی آسای محبت میگفت که چون محله مطلوب بدو شد

دیار

انجامت

و چون بفرستادند که گفت پس جدا نمائید و بفرستادند که اگر در این میان شوقی
 بازماند از آنکه بگشت چون اسامی کیان این خانه را بر زبان آوردند و در آن روز هم
 سرعت بعضی نیز مقهور شد شیخ گفت معلوم شد پس از آن روز مردم قاپوس آوردند
 علاج این فقرات بود مال فلان چون این کنن قاپوس رسید بفرموده او را بپای خود
 طلبید چون او را از درج بدین شناخت چنانکه امور نهایی نزد او فرستاده بودند
 یاد آورد که تو بعضی نیستی شیخ گفت آری پس از آنکه بفرموده او را یاد کرد که
 بنایت انصاف از آنکه من مشهور گردیدم با چون آن سرش بخدمت سلطان رسیدند
 خواست که گفت و نشست ایشان را بر محک محال باز ما به لایعوم در جانی که بود و بدین
 نشسته بود و در میان را گفت که او را که در بیرون می بودم و چون بفرموده او را
 بفرموده او را که در بیرون می بودم و چون بفرموده او را که در بیرون می بودم
 شکافید و در آن نشسته و طلب از آن دید که بفرموده او را که در بیرون می بودم
 از آن فقره بفرموده او را که در بیرون می بودم و چون بفرموده او را که در بیرون می بودم
 بدین که که فرمودی بدین بفرموده او را که در بیرون می بودم و چون بفرموده او را که در بیرون می بودم
 بی دهم در مجلس تویم از غلام که گفته بودی آن روز را بفرموده او را که در بیرون می بودم
 بود حکم فرموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت و اعیان از آن جبران شدند و آن

الشیخ فرید الدین

و استوار گویند که چون کتاب منطق شیخ بنیاد رسیده غلامی ابی بطلان الحاد آن مرد را
مقدم نشانید و آن رساله شبیه چند نویسد و او آهنگار از بر روی در قوم کرد و اینده موجب
که با او بگذشت شیخ با او مصفا فی روان داشت و ابی بطلان شیخ را قریب نزد داشت
آن را بطلان از او رسیده و شیخ تا وقت غرض با وی محبت داشت بعد از آن بطلان
آن غمان بدو داشت و بنیاد جواب نوشتن کرده در همان شب که از لایا یا باستان
بجای فرود و در آن باب کتابت فرمود و وقت نماز با او در آن اجرا تسلیم
به ابی بطلان فرمود گفت آنجهت بود ابی بطلان حتی لا یلیک الفاعل فی غنی سیرت که
آن با وجود ما بدو کیفیت فرمود آن بنده بود و نه انگشت جرت به ندان کرد بنده
و من لا یجوز در کرده که بدو که شیخ چندین مرتبه بنده و غلامی جهان را فرود و در آن
بود و زوی از کناسی بزم کرد و با بطلان بود که کناس و در چینی که بطلان خود که از بطلان
اعمال اناس است آنجا که کشنی شیخ با او کرد و زادت بود که نشسته بنده کعبین
چیت خرم است که ای دیشم ای نفس از انت که از آستان بکشد و بر
دل جهان است شیخ بنیم کشنده از روی تو من بدو گفت حسن بنده کمال خست
و منهار نفس که بدو کناسی است که قرار ستانده و در نفس در شغل بین جنس و در
بانده و جای آنجا که بنده فرود بنده کم کام بود و انت چیت عزیزیت که لغ

گشت در عالم هستی آن از حقش غیبش خردن به که با نیست برین بود
امیدی اگر گیتی در برای بود کناسی نه و اگر گیتی ز برای محوس کلکاری نه و برین بود
و و کلکاری نه انقدر که از این نیست نه و برین بود و عقل شیع این مشابه توانی
که در سلام خود ما بیکان چه در نشین نه و برین سینه نبی دست فرود
آری نه و بگردی از تیار بر آتش کناس با اسنان زبست از صاحب غایت و
انانت و من تو قایع سلطان در آخر عهد بوض مرضی سیرل مثل آتش دست
مد او ای همه اطلب از زمره حکما از این استعلا عیش مفصل کردند سه تن
و او اندر بر طنب را به کناه و الله در من قال و برین دقیقه باند از جمله حکما
که ادبی کلید با قضای کن فیکون نه اصول عقلی چونند خوف ز عیش اصل نه
جلای ز خود رفت پای افلاطون نه صلاح طبع و بوی فساد روی نهاد
باند پیچیده در دست بوحیه قانون نه چون کار از علاج که نیست دست از نایج و
نست و در آن مغفله کار نکال میزد بوض قرائن و احوال اشارت فرمود نخست
و نایب و خراس را از خود فرود و جوانمزد و اهر قضای که در خوانه قول قول کنجی
بخطش جوده و او نود و اچشم حرمت در آنها نکر سینه بای بای بکر سینه معنوی
بوض سخن حال را التوق را منظور داشته اند از او بوسطه بسته را بسته

لا ملک الا بابر سال و الا بابر سال
 خود خروج عازین بمقتضای لا ملک الا بابر سال
 راوانه نمود و همچنین دو باب صراط مستقیم خوانده و بعد از آن بنظر احسن ملاحظه نمود و آنها را
 هم بحال خود روان داشت و در اول جووانی کنی جمع مال و پس بیخ رفتن
 بلوکا داشت و پس از بد آن کلاه بگای و مشب و روز بیایدت پس داشت و درین حال
 آن حال مشکله است که آنوقت میرت بیاید که داشت اما بعضی از ارباب طبع و دود
 کمال فضل و ادراک این معنی را اصل برین اسم آن بادشاه عادل نموده قبح و در کلام
 او بنماید و درین بر طبع جایی من لطفی که در طبع نون محسوس کم نیست
 جواید و میان میزان الفاف و طبع و وقت از اساک کم نیست و انچه ذکر در دور
 بنده هم مشهور است و اول سینه ابدی و میری و از بهای بدی نمود بعضی گویند که محسوس
 بسیار بوده و او را بخشی تاریک که بارانی بیاید و در فقر و در غنای و در غنی کردن
 توفیق کمال شده و الاثر آن خود را دارد و هرگز نرا در آن سبکبگس که این را سلطان
 توفیق گویند و آنرا که از ایام حکومتشان یکصد و پنجاه و پنج سال و سلطان گویند سبکبگس
 سبکبگس سال و مسعود بن محمود سینه سال و محمد بن محمود و مسعود و مسعود
 و مسعود بن مسعود و یکاه و علی بن مسعود و مسعود و مسعود بن مسعود
 بن سبکبگس یکسال و فیروز بن محمد بن سبکبگس سال و ابراهیم بن مسعود بن محمد

تازیانه
 و در این کتاب

سال دوم سلطنت محمود بن ابراهیم شاه بنده سال استخراجه دین مسعود کمال اوردن
 شاه بن مسعود سال ۱۱۰۰ ابراهیم شاه بن مسعود سی و دوم ساله است و شاه بن ابراهیم
 و من و جلال چون سلطان محمد غوری را برادر داشت بنده سوری ملک غوری بنده
 در خانه بظلمات و جهالت افتاد میگذاشتند بر سرش جام ایوان و سلام آوردند
 بخدمت اندام نمود بعد از مدتی که او را جمعی فراوان آمد بوی حب الوطن من الان
 و نسبت تمام اصلی خود نمود با اهل دیار و اسباب اموال ارشاد داشت و من و جلال
 که در نگاه دور و باز غور می نمود آن کشتی تنگست و همه فوق شدند بغیر حسین شاه
 که بمقتضای التفریق تشبیه کن حشیش از بیم جان خویش دست در خنجر پاره
 مقلد آن حال میری و بنده که در آن کشتی بود و زین و درویش حسین کشته پاره
 زان نخر برادر است و در کفره دین شیخ او شد و الواقع خوشبخت تو بود
 دور که همراه جهان دارد و الفقه حسین قالی رفتن به خورشیدین و شهبانده
 به زاد و در احدی در روی دریا مانده هنوز جا نگذشتن خود را کنار رسانیدند چون بیابان
 رسید بفریاد حسین را کنار دریا بفریاد رسیده چون کسی را نمی شناخت بود
 کلاه بخت و سه نه و خوشش و نه خوشش کش - نه غلامان ترک ترکش کش
 شب را آمد بوی ملک و نه غلامان - دم بر داشتیم نجیم خوش - عسان زخم که در دست

چندانش فرستادند و مدت هفت سال در آنجا ماند
 برود و خشک نمیشد تا آنکه پادشاه با مامورین خود به اطلاق در میان
 قوت و حسین نزد خلیفه گشته و خیرت و نیت نمود در آشنایی پادشاه قوی از دروان بدو چهره
 گشته چون مادر جوان قوی به یک بدید بعد از سه ساله کار خودش گردانیدند قضا را هم
 آن چند روز دروان به دست ملازمان سلطان ابراهیم که مذکور گشته اند وقت بیست حکم
 بقتلش واقع شد سعدی سرکار خود را به درون چند روز دیگر با بیخ و بنی
 حبس رسید بر آلوده ملک و نمایانند بر قور و اعیان با حکمت در بیست ساله
 گشته میفرستادند یک سلطان ملازمان او که سفارش کردند وی سر که بخت گذار بود و بی
 گردن دل مکان برود و سوخت اهل به که قهر و کینه ام و دلش خورسک و نوم
 زین تا گوشت بپختند کیفیت حالش را به سلطان عرض داشتند سلطان بر پیکانی
 وی دوشه اید و اهل او خشیه و چون تا رگابت در تاصیه اش بود و او در تیش که خشیه
 در جو که قورانش منتظم گردانید چون خوب سلطان مسعود بن ابراهیم رسید ملاقات
 را که وطن اصلی او بود و قور بعضی خود حافظه کنیز و شکایت که در وطن طلب
 بر اعیان رسید تا که زخمی کشید و خشیه صاحب جامع ملکات که بدیده سنی و حکایت
 کرد که قوی با بعضی بابایان به سفری به نیتم گذاریدند و عیاد یکی از رفقا که است که با او

خزینوی

سیف از زردگان سلطان
 که آنجا حاضر بود و

میرسد که سخی را ملک نماید کرد و توفیق آنکه این برنگال و در از کوشش ما با این و عیان کن
 رسیده ما این سخن را عمل جد و بدو رسد او کرده که ما سخی در از کوشش ما با این و عیان کن
 و دان ایستادیشتری را نمیشد بهر دین و دوید و بی حمله آورد از خویش بر آید و کوشش ما با این
 و اند و کشید و در از بر بود و کمال برده و کسان از فوت او متأسف شدند و نهایت طبل و
 غرضی کشید و چون کشید و در مسیوم متروکاتش را برده و خسته بر زبان اشش بودیم و
 بهدشتی زدیم و ما که جوان خودش بدون امداد از بد نش جز به دست داده و موجب
 بول کردیم گفت خبر را به پیش برده و از بهی کشید و کمال داشتند بران و به خبر نمود
 و من سر برداشتم و دم گما کردی و جنگست در مضیقه است است آغاز دیدن کردم و
 در افتاد و از غم و بر استخوان تو می بسیار افتاد و در این میان شخصی بنظم در آمد که بعضی
 از دوزخ بود و بهیلا در میان داشت و عیان درجه شد و در بی چند دین بر زمین چکند بود
 من آن خود را و در هر آه و به تکلیف چار سببیم می شد که به و اینی خبر تو دین
 به شد و من تو را به ^{مستحق} حسن و در حسین بر تبه سلطنت بر سید و چون در این
 او دولت خزان به بهشتا رسید و بود بی طبع در این ملک ملک کرده میانه او و بهر نام
 خزان که هیچ حکیم شای است چنانکه گفته می عشق اگر با کاه و کوه تر میبد شاه
 به نام شد که از سید به معانی اتفاق افتاد و ملاک الدین خانبه آید و برادر خود سوری را

حاکم فرین کرد و شد و چون بگفت به شاه از بند بایهاده و چون خود نموده بودی
 را بگفت و بگوید بی شاه که در مملکت فرین برآورد پس از آن بگوید بگفت
 حاکم فرین حسن از استیلا این واقعه که از الحسن بنایت متاثر شده بودم شگام شک
 بصوب فرین کشید که است که فرین باز من فرین بر شکم من پس من حسن
 این حسن من اما پیش از دوی او فرین بر شاه و فاخت بفرمود و حاکم فرین
 را خط بفرمود که کشیده بهشت باشد روز نشی و فرین روزه بفرمود و فرین
 به جهان بود که دید او در شهر و در شهر و حسن یار باقی علی حری که از فرین
 سلطان سخن حاکم فرین و بگفت سلطان کرده هر دو گرفتار شدند علی را بفرمود
 فرین هم بدو فرین زدند و او مقتدر شده بعد از حاکم خلاص شد و در حاکم فرین
 دراز و دراز سلطان میگفت روزی سلطان در آن جای که نشسته بود
 افتاد و دید که موی سرش پیدا شده از وی متاثران بوالی کرد گفت و مان من
 که در خلق من داشت چندین هزار پستار ملاحظاتی می نمودند اکنون چون خلق
 شدگان انحراف دارد و علم ایشان راست سلطان را من حسن من حسن افتاد و
 در سنگ مرغانی کشیده و در آن استیلا از لایا بدو بخشید و وی در بدو بدو بدو
 گفت و باقی بگرفت و گفت شد و در فرین تا آنکه بدو کشتی از فرین

علی و فرین

بکر و چهار بار عطا کرده بیست و پنج سیران انداختند سلطان خطیر بنی بغداد شک
پایل با نصیر بیرون نماندند و کار انچه از طریق و قتل و سبب نماند من مکاریم الاصل
آورده اند که چون ملک فی الدین هم سلطان غیاث الدین محمد علی بابیان طبع در دولت
برادر زاده کرده بفرمود سلطان غیاث الدین که تو خود را در دیار اوج و دیار اوج و دیار اوج
و سواد خود را در دیار اوج بفرمای و پیش از رسیدن ملک غیاث الدین در دیار اوج و دیار اوج
ملک غیاث الدین محمد در دیار اوج ملک غیاث الدین و سلطان غیاث الدین که در دیار اوج و دیار اوج
مطلوب گردانیده و در دیار اوج گردانیده و در دیار اوج گردانیده و در دیار اوج گردانیده
طایفه از سادات انداختند ملک فی الدین از سلطان غیاث الدین گشته سلطان غیاث الدین که در دیار اوج
فرموده را احاطه کردند و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج
نشد که در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج
من غلامان قدر پیشین او را نه بیاورد گشت در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج
او بیشتر که خود را در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج
آنها در پیشین که در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج
را در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج
پایان انداخته بابیان روان گردانید قطعه زمینی کسی که در دیار اوج و در دیار اوج و در دیار اوج

مرتب

سلطان

[illegible]

زادگشت عقیقه از نظر فرجی نادره نوری چون در منی الی اکرام در جمع غلام داشت
تا جوم چندین هزاره بزرگ در منی پیکانشش مقام گشته باریا فرمودی که بگوید
این را از نوری سود و چند سینه را چندین هزاره فرزند که بعد از منی ملک را ایام
منی ضبط خواهند کرد قطعه غلامی که از دم و چین آوردن جوش آید باشد
کنند و بی آن چو فرزند است این بود تا خلف نه چند هر جا بود و برتری بیاید
چندین بعد از نه مدت سلطان بر تبه از چند سلطنت سر بلند گشته و در خوشی و عطف
سلاطین این امر است تا از آشتی چون تاج الدین بید و در خوشی و نادر الدین قیام
در عثمان و او بود و قطب الدین ایوب که در دجله گویند که محمد بن علی که در او اوست
روزگار و جهان بیلوان زمان و یکی از سواران سلطان بود بعد از آن
باو شد و پایگاه سلطان قطب الدین ایوب که نسل خود بر و جی در خوشی و نوری بود
که محمود و آن گشته عثمان در اقباشش با بیکر همه استانی شده یکبارگی در
خاندان قطب الدین ایوب و اقبال جماعت و ظهور می ستودند و در آن زمان یک از قاضی
گفت که او را و خدعه خبک قبل می شود و عثمان از آن سببش فغانی او بود سلطان
را آن سخن فریب نمود و از وی سوال کرد و او را نیز محبت جایست زحمت داده
آنکار کرد و باریا در روزی که ظهور خواص و اعیان و اعیان حاضر بود و قبل

دو امر دیگر استوار کرده

سپیدی که در حق روزه است نهاده قبل از آن نیز از و تحاشی میکنند
 بیماران آورده و بجهت تدارک و اجتناب از میان روزه منعده بکارگشت منوط بر این شد
 که اگر از آن گذرد دست داشت چنان بر فرطوم آتش زد که قبل از روزه غریبی زده اند
 بیش از آن نخست قبل از آن که زدن شده خطر آن بلکه حاصل آن نکشت نقیب برند
 آن گفته اند هر گونه صدائی تحشیش و ندای آفرین بسیار برین رسیده و سلطان
 قطب الدین و امیر او اعیان الهی بکمال بر و اینکار کردند و آن دستم حاکم نشان
 مجمع آن جهت مایه بکسب خبری از احوال حاضر خود افتاد و آنها کرده و بدین مع بر حاکم
 قسمت نمود جای در روی روزه کار و در اسب رفت و در روی پهلوان و
 نام نهفتی و پیر شهباز و معارف و که بخانه دور است بزم عالی و در زم نهفتی
 پیش آورد و مانند که بهرام کور را فرج هندوستان بخاطر سلطنت ظاهر ظهور
 کرده تن تنها در این شایسته و امان او را و در غایت شجاعت یافته و نه از
 بعضی فرمان فرمایان اینها بودند و در آن محل فیلی قوی و بیگل و رانی
 و آنسی طایفه شده و با بر اینند و در دنده و سب و کروا سینه بود و نوجمی از پهلوانان
 را که بعد از آن بود و او را فرستاد و در میان او داشت ساخته بهرام را از دست
 آن کلام و از این تمام حرق پهلوانی بکسب کرده و در آن صوبت نهفتی و نه و

و بادشاهان چون صفت بهادر بی او را از السنه و اقوام شنیده بود
 خواست که بر صفت آن کار نگاه کرد و لاجرم شخصی مقدر از ستاد که ماهر
 کار و با این رستم اندک باشد و شخص مذکور بر بالای درختی برآمده ملاحظه نمود
 که چون بنیم قیل بر آن جهان بهلولان به بدیل افتاد و بیست تمام روزه بهرام بنهاد
 وی تیری در لکن پوخته حلق بر پیش میفشید که تا آنجا که نشست البته
 نشانه نجات پناه از اسب چاده شده زج برد نهاد و دست در غرطوش نهاد
 و قیل برانور آمده یک صفت بهر سرش با از بدلی جدا ساخت و با طاقی که
 را از دوزخین بندی که در راه خیلانی ساخته بود پرودخت فرج شد و
 بی حق اندر دست ملکشان از سنه حسن و در بعین و عثمیه باشد بهر صفت
 و ستایه شصت و چهار سال علی بن النخعیل اول علی بن حسین بن حسین بن
 سالم که از اعیان الدین جهانوز کونیه شش سال دوم بیست و دین محمد بن علاء
 الدین حسن صفت سال بیستم سلطان خلیف الدین ابوالفتح بن سالم بن حسن
 چهل سال چهارم سلطان شهاب الدین ابوالمنصور بن سالم چهار سال پنجم
 سلطان محمود بن خلیف الدین ابوالفتح صفت سال دهم آنکه حکام و توابع
 مذکور است که چون بمردی قتل میسر شد که در سلاطین و علمای آن است از اخطا و

اور اویان باز داشتندی و لیس من قال و سر او بی از اعرف فلا نکال
 نوبتی دیگر خاوند بر سر آمده و بارون را بمباشرة قایزه نام ترک حبشی
 که غیرت پیش او فرستاده بری دستی بواو فرام نمود و سه ملک التو تم ازها
 توبه نه غفرم گویند و دست منه نه دادن هر چند در رفع آن کوشیده
 کوناگون بجای آورد و غایب نه دارد او را هر طایق که بود و نزد و یک گروه آن
 آن جاریه با حونی محاکمت عاقبت میانه مانون و امین که پسر زنده بود
 کار بد آنجا رسید که پیش ازین فکر کرد و دید حونی خبر قتل امین را از پسر شنید
 او سر از جگر برد و کشیده گفت منی الله الیج معراج کانه های طایق
 شوم و انقدر سلطان از میانه متوجه قتلای فرایع شده و بعضی مشارال
 خان ایشان بود و چراگاه عدم فرمودند و چون اجناس بغایت نایب بود و
 قتلای در حواله محمود ایاد و بدند و عساکر لغت تا رخصت یک طرف طایق
 که آفرینانی راه بطریق مسدود گردانیدند که هر بار خانه که بد و وی سلطان
 میرفت میکرد و پیغام نمیداد و میری نیز داشتند فرستاده او را از این
 معبد متقاعد گشته وی نیز در جدم رخصت شد و بعضی و قایمیتها
 مایلان طرف کشیده آنها خلاف نظر بدسایند و چون ابو سعید یانی را از این

ابو سعید از موضع

بسیار عطف از آن جوانان و کما عدم و قند

که در اجابت ایشان برانی بود پاس کلی حاصل شد با اله و در وقت صبح
آمد بیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحتی بود وسط کل دلائی بدستواری گذشتند
و بسبب بی از جابر بایان در آنجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه روانه بهم صبح
که قوادیل بسید بر نواختن متعلق بود و میر یک هر صبح که از عظمای امرای
حسن یک پیروند و دو چهار شده گفت سلطان و دستار قدیم را دشمن و
و عثمان را دوست انگاشته اکنون از صلح و جنگ کرده جاسیر و دوزخ و ابرار را
تفریق یافته و فلک ترکمانی و امروزه رشتانی بوشند که صلح کنند و روز دیگر سید
مربار غنی که امیر الله بود تفریق یافته اندک ترکمانی و امروزه به ایشان یافته
چند کس ایشان را بر ساخت اما در انسانی که تاز صبح یک از کیش گاه پیردن یافته
امر متر که کن افکار دولت پیوید بود دست گیر کردند سلطان اندک واقعه
و پیش گفته مادی و بعضی از راحه سادات و اطباء داشته صلح نزد من
یک فرستاد و منی یک خواست که صلح کند سید و دست کال صنف شد
چفتای خاطر نشان کرده و الله سلطان پیش مطلوب بر گشت و متعاقب من
یک ترکمان در رسیدند و امرای یونهای چفتای مورچل که گشته بدو
و سلطان از شاه آن خوش نوع اگر صبر و قرار از جابر پیوست قرار در امن

پیرام کو روز قریب یکا یک بکس و بیان حال گذشته اوقات و در نهایت فقر و خفا
 سیکه زانید چنانچه در دست بر جمیع چیزند و شش مع هذا در ان احوال مادر فرزندانش
 نیز وفات یافت بلیقه قبل محرم بروجم آورد و نکست و من العسر و ان لما نقدر
 حایس عصمت که نیست بیم و در دست یکا یک و چون هوای سرد و شست
 به طرب آید بخانه می نویسی شاید از آن می نویسی روزی یکا یک
 بود که بمنزل شهر یارین رستم که نسبت بدو و مقام و او بود و رفتن شخصی مادی
 که از من خودم بقیه سخن میگفت بود بدو تو خود خود چنان تفریر کرد که در منی بنهنگ
 دیدم که انشی غلام از من نصیب من بدون آند بر بعضی بلاد و تو انداخت و در خط
 نورش تر آید بدو برفتن شعله اش با آسمان رسید و نگاه منقسم به قسم گشت مردم
 مردم آن مزد و اوم بین ان انش شفاعت میگردد و معرفت این خواب غایب
 خوشبخت مادر اجیری ندی بقیه سخن کنم و بیا بهار کمال انفس و برین که در
 رحله و رحال او گشت از منی خوب معلوم میشود که تر است بر است که در آن محل که از بر تو
 آن انش روشن خنده سلطنت نمایند و انوار اقبال ان سیه بهر هم شکل بدو میخیزد
 آن محل تابد و به این سخن را حلی بر طلبه نموده چون فرزند انش بدو حسن و احمد حاضر
 بودند گفت او ملا من اینها اند که بی بی و مادر من ملا و فرزند یکا یک است و اینها

انش که از سر قضیه او گشت

سلطنت تو انیم کردی بهت نام که از سلطنت زکات سلطنت یک
 شود نصیب که از بنجم بر قول خویشی هر از موده گفت تعین اوقات ولادت
 ایشان تو ای کردی من بر لایق بخوبی این معنی را خاطر نشان نمایم بود سعادتمند
 آن بر مولود عاقبت محمد بیان نمودم بعد از آنکه سر بر آورده دست بزرگتر
 پدر را که در ایام سلطنت خلف بعد از الدوله بود بوسیده گفت الهی شاد
 باشی ای خرد و عاقل عاقل او و دین دینی بطل ای ناصر دین امیر المومنین
 در میان فرزندان است اولی این بر سلطنت رسد بعد از آن دست حسن را که
 بر کن الدوله و احمد را که بمصر الدوله گشتند بوسیده گفت اینها نیز بر سلطنت
 نخست در وقت انقضای مملکت است که محمد بنیاز حاج که شمر از اهل بیت
 تائیس در زمین احوال سلطان شهاب الدین غوری که شمر لشکر بر سر رای
 لکه مدت چهار سال حکومت شمریه ولایت بهار گذرانیده بود کشید و آن
 ملک از نفقت او بیرونی آورد و برای فضیلت آرای او کیا و خاطر بدایع خاطر
 او باین پس دو کا بوی شبیه نهاد که اصل حکایت او آنست که چون آمار و قلع
 بر ولده رای لکه ظاهر شد همچنان را طلب داشتند از خود و خوش گواکب
 استفاده نمود و بهر جهت آن گفتند که فرزندی که درین ساعت متولد شود در خاندان

۲۰
در مورد یاقوت

بنام یمن در آن اول مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
المواد و بنام یمن مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
نزد یاقوت و یاقوت در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
چنین مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
بنام یمن مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
اصدی مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
سلطنت شرف است یاقوت و یاقوت در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
حاکم فارس مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
میگردند و او مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
که ایام مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
کرده و در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
آنرا مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا
در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا مسجد است مسجدی که در آنجا

چند شد
در کار

یاقوت

بدلت

یمن

آمده

در آنجا

در کل خوار و شرم و ندامت و عجز و خوار است که در چنان زمان از آن لایق بود
 اسباب تربیت نماید خدای طلب نمود اتفاقاً نمایان شد که در کرب و محنت و آلام
 بش که او شایسته است که در کرب و محنت و آلام و عجز و خوار است که در چنان زمان از آن لایق بود
 کار افتاد و چوب بر روی او از او مطالبه که آنی حد او را نگذرد و راجه احتیاج
 بچوب و از دوزن است آنچه از مال با قوت پیش رسب زیاده از غنمه صندوق
 زیاده الدوله بخندید و چنان تعجب کنان از روی شنیدش پیدا گفتند قطعه
 چاکران تو که زدم و خوابانند که چه بخوابند ای ملک که شکر بزرگتره و خشم غمی
 میماند تا به نزد شمشیر و عدو زنده بماند و حق که بر آنی خانی شیر و خنجر خان حکم فرمود
 آن که عصیان در زنده بود و خود را معذور و لایق خشن فرستاد یکی از جمله لشکریانش که از او
 دتبری باشد فرستاد که اکلند و خانه آنها را بر کشت و چرخ بر خیزد و در آن احوال
 از زبان بیرون آمد و بعلیه و در حال اتمام و خواران انجامه را بکافیه و در آن احوال
 عیدالشعربان طلب یافتند و عید الشعربان ایام غری از غولان مرکبان خود را به خورشید و نورده
 بسته بودند تاگاه شمس است و در آن روز غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت
 و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت
 ایشان اتفاقاً و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت

منقول

که بهر چه که در جنگهای مردانه کرده و در مردی وادی در شب جهت و باطل
 خوان و مستندی ایشان گفتند که اگر دشمنی میزاید خواهی که در حد سستی
 سینه یار و دست و نشان با هم چنین بکنند و جواب گفت که در روز یابی
 و شنید از روی حلیت میگویشم و در شب چون غریب و همایند نشان بدید
 که دست اسب است خدمت میکنم عزالدوله از آن شخصی نقل گفته از در کرمان به
 عزت و بزرگستان رفت و بعد از سفر آن ملک بعد از شصت و هفت روز
 عسکری و قشیش و نماینده کفای عباسی را بهرام نام را طوعه کرد و بعضی از
 ارداو و او قاعده حمل و داد و در بنیاد نهاد و در قلع و قمع و بیابان نهاد
 کوشیده و در حال آن حال فرمود تا بر ابواب مساجد و از السلام این کلمات را قلم
 کردند یعنی الله معاویه بن ابی سفیان و من فضله فاطمه علیها السلام ثم کان من
 شیخ آل یزید بن الحسن علیه السلام عند قبر حبه صلوات الله علیه و من یقی آیا
 ذر الفخاری و من افرج العباس عن الثوری و علم کلا انعام و از السلام آغاز
 سخاوت کرده و در خدی بعضی از آن کلمات را حک میگردند و در حجب الصلح بعضی
 هم معاویه را که نوشته بدلی آن عبارات این را نوشته که یعنی الله انطلیس لکن
 و در رسم تعزیت ما برادر را بی بنیاد نهاد و رحمت الله الیه یوم الشب و من انوار الامور

و در تاریخ قوام الملک معلوم است که یکبار که کثیر از ان عهد الدوله را با یکدیگر از حاکمان
 سرکار می پدید آمده آن شخص که در آن اثنا از عقب روی پاشی تاخیر
 در راه نمود و در سوختن انداختن سگهای سوختن که نه تاگاه بر زمین پدید رسید و از آنجا
 بریزد فتنه خاندان و علوانهای زرد و باده قدری برداشته و از آن مضبوط کرد و این
 از آن دور عایت محبوبه آثار گرم بنظر آورده و در این باره درم و دینار تقصیری نکرد
 معذرت کفایت فرمود از و مع او در هنگام استیلا کفایت از و موافق کرده
 بعد از این که پیش از این بر سر کارگاه گشت و این معنی را و سید تقی پاشا
 دانسته و در خلوت موقوف داشت که هر چند بواسطه امری که از این در وجود آمده
 مستحق عقوبت شده ام اما چون با شماست مدتی لایق به نانی اقدام می نمایم از این
 دانسته از نونی غیر میگذرد و معنی کنم عهد الدوله او را نوید اما آن افسان را داده
 جاریه آنی تا با او را بخواهند سارساند میرفت از آن شخص التماس بدین خود
 بدینا کسی بعد از آن دستار بپوشانده و نزد همراه خود می برد و در راه جبر و میبرد
 عهد الدوله و چند نفر خواص از دنبال ایشان شتافت و در وونی که نموده آن دیار
 و بریزد و او را فتنه آن شخص سر اسیر گشته عهد الدوله و می بکارم خود نوید داد
 کثیر از با قدری از آن فتور بدو موافقت فرمود و کثی بیان را که در خزانه بقول داد ام

که بخندید غبطه نموده از آن وجه دار است بفرموده و غیرت مینماید که از آن جلد قابض
 النور صفت امیر المؤمنین علیه السلام و بنوع دیگر قدس که در عالم آشتی با او و کما
 ناله سلطان فدوی الاقدار است فرموده این کار و نیست کنون تبارک
 رسد و جهاد هم وی آورده که عقد لایق که اراده آن شد که بطریق سلطان عجم
 قیامه روم در ولایت اطاعت فرمود و لایق بود به سرباز اندیشیده یکی از تبارک که
 بنیانت مای قدر است عقلی قدر کنایه را استیلا بود پاره از آن نمود و جوهر داده
 از آن منظور خاصش گشته بود و او را تعلیم نمود تا جرم بدست شتافته به محقق و به آفاق
 قیصر و بعد از آن است آورده بعد از حدیث بوسید به امر معروف و نهی مستحکم که میخواستیم
 مجیدی درین ملک بنیانیم الفاس و مکره داریم القصر و مکره را بدو دادند و او طوطی را
 که مقصود بالذات است خواست بود و در اینجا در حقش کرد و اینده آغاز جارت نموده بود اسطوخودوس
 اینست حکام صندری بیابان رفتند و گاه نوشتند که در ظاهر خدا کارکنان بکلیان
 کج نمادید و آن برودند و نیز قیصر رسا بنده و آن عهد سغری بود و بخاطر وی بدین
 اهل که گشته نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی بخوم و غمخ آستینان
 حکم کرده که در زمان کذا که موافق ایام سلطنت عهده الهی و است ملک
 فارس ملک بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القیصرش طاق

بنیان

ملا و افغانی که در دود و ستایش از طلاق حد ثانی معنون و دستبندی
 از حایب انگار معنوم و معنونی باشند بادشاه و فرمان درگاه چو نین
 معنونی که محل تکر و انصیاء بود آگاه گشتند تا جبراً طلب کرده سوال کردند
 که تو با عقد الدود سابقه داری گفت بقدر رابطه خدمتی هست بعد از تحقیق
 او صاف بچنی موافق آن نشد و بایقندی را بمرافقت بویا که بکار رسید
 و باج و خراج بجا میبخت و تاج الخوار و مکلف میبختند با ابله تا جویان
 ایلی قیصر جولاشیر از دقت عقد و لغوم شکار بر بختی آمده بود و در
 سبب بند ابرایش از اتفاق ملاقات افتاد ایلی و طیفه رسالت بجا
 بعنوف خواستش اقتضای یافت و در آن شایع و ذوق آغاز شکست و
 غوغا کرده خاطر همگان را به افغان تخت نشان میویشند خسر و طردید
 خوک بر آواز روده نیک مباد که بر لبه برود و عقد الدود و جنتی را دور یافته
 کاغذی که داری بکش و زغان در آن بود و زیگی باز از زمان انداخته گفت
 برو این را در آب بنداز و بگو فرمان عقد الدود است که یکی از سرهای
 موخ کنده آن شخصی چوین حسب فرمان کاغذ را در آب انداخت و زغان
 خاموش گشته ایلی با خود گفت ای شخص را چون سیل طاعون علیه السلام برساند

در خور الهیه آورده و ذوق از کشتن از او میبندند از این زیاده که کشتن او بکشتن و زغان
 میباشد و در آنجا در جیب جویک و کشته بیاورد و زغان و در آنجا بکشتن و زغان

بکشتن

چهارم است حکیم و الهیست جایی روحانی این سخن و پیشینند که در آورده
 میری که بود چو بنی ز نایاب گیتی - برزادوی چو شهبازی نیست نایاب او که دریم
 مدی نیست نه انچه در مایه تدبیرین یک برای خالکس آرای چون انقباب
 عالی را بیکر مشیز در آورده - در دیوانی اصابت داشت نه انقباب بهر فیه
 نایب و من المکافات آورده اند که در اولین دکنه الدوله حسن بنایر فیه
 موبد الدوله کشید که جان کشیده جالوس و زلاله در از صدد حله او بر آسان کردند
 و در کف عایت کل سامان اوقاف میگردانیدند و الدوله در قریب سه سال انکشت
 بهر بود نا انکه نه اقبالی از حقیق بود بال باوج شرف و احوال که در
 که برادر هوش و محکمتی فتنه بود بر خلاف آنکه که ستمش و عفت با نیک
 در استیصال و انچه نام کاخ اقبال او با نحصان شریک بود در سینه انی از
 و بود الدوله در ثلث و سبعین و ثمانه رحلت کردند و نیز عیدم انقباب
 این عباد مشیز و زبرد الدوله که بچو او و زبیری در پیش هیچ صاحب میری
 نه استاده و نخواستن چون کلام بسید و سخنان علمای مجتهدان به استناد
 بی آورده اند و مشهور است که چهارم شد که بخت او را کشید و مدت
 هجده سال و نهارت به استیصال کرده و در پیش و ثمانه وفات

خوف برادرش که قصد داشت

یافت وقتی که نالوش ابروی آوردند جمیع اعیان عالم بنا بر احوال
 دین بس کردند و شکر از جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم توان کرد
 جایست این عبادانی بری ز عبادت یار عباد و کاس از عبادت نام او
 نامه کم است نه چو اوئی بدین کرده کم است نه چو انبیا و اولاد و کبری
 مستحق آن کار خیزند بعد از محمد و اولاد طایف را مضطرب کرده و در آنجا اسباب
 طایفه بسلطنت نشاندند و اولاد بعد از آنکه چهارده سال سلطنت
 بستمثال کرده بود در شهر سمرقند و قاضی و قاضیه در ظهور طایفه انسانی
 شریف و کباب گشت کاویل کرد چند نفر از آن بودند در بابای آن
 بنزد آنکه انکوز نیز بکار برده عالی ساعت در وی بر معده او غالب گشت
 سیر و دوران چنین شکوه کش سیه بغایت مستوی بود چنانچه چنان
 در دیارای آن بودند که هست او گفتی از خواند آورد با آنکه در آنوقت سیر
 خود را طایفه بریده و بایزیده و نو و بایز از هزار و شصت و چهار هزار هزار
 و دویست و هشتاد و چهار دینار طلا و سیر و چهل و یازده هزار و شصت
 و شصت و چهار هزار و هشتاد و نو و درم نقره نیز از مرغ آلات و طلا و نقره
 در خزانه موجود بود و آن گفتش را از متولی مسجد جامع طبرک عرض کرده و در

کجاست خود در هر حال ای خداوندان حال اعتبار را اعتبار و من مجازات
 حقوق آورده اند که چون فرمودند از حد و سبب بمانند خواه عوید الله و در حساب
 افتاده بنابر آن سالان بر دو قدرانی و لا محاله الله و تاملش امیر الامراء و انجا بود
 و او را حسب الامر امیرنویس سالیانه معصوب بشمارید بشکری در جویان کشید منبرم
 بازگشت و فرمودند در بنده او اوقات میگذرانید تا آنکه از عراق فرمودند که طلعت
 بطلعت نشاندند بعد از آن جمعی پیش از آن امیرنویس در حق تاملش سعادت کرده اوج
 از سالیانه در گردان کشیدند و فرمودند در هر حال رفت و آمدی با دولت حق شناس
 در و تاملش استعظیم ملحق نموده اند و در دارالاماره که بنویشتی فخر و اسباب ادوات
 شما نیز است برود زود آورد و جمیع جوینات مثل خزانه در کاجان و خدیو با تاملی جهانت
 که در بنده بود و گذارشته خود بر می رفت و خراج جویان و دو پستانانی و اسبگون
 در و جویان اجابت او مقرون و امید مع بد است و در دارالاماره و در آباد اوردی میخودی
 در و جویان می مستور است که فرمودند و از می بواسطه دی موازی بنده بر و تاملش طلعت
 در و از تاملش نفع و با نفع دخت از آب جویان و حد سبب و بیشتر با تاملش در
 زنی و افسرد و اسیر و استعد بنایب است خدمت صاحب این جیاد و
 با بود و جویان بهمت او و تاملش را می بر تاملش و از تاملش میفرمود و فرمودند این معنون

نصفه از حد و تامل

بدون شما

بر کمال

کردن بر او بود

کسان

از آنکه صاحب کتاب است

و باغی است در یافتن صاحب گفت که آن ملک مال خود است و ملک خود نیست
پس از دو روز از هر یک از ارباب و اعیان آن ملک و اعیان آن ملک خواسته
باشم از آنکه در آن ایام که در پیشگاه بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتبت خود
نوشته در طلب من بیاورده از حد گذرانیده اند و با او چنانی که امید قهر و زورده قضا
و عدالت نزدیکی بر مردم بخیار بدشت حضرت الله که گرفتار گشت از پا در امانه طلب طاعت
بود که وی را بدیشان خواهد سپرد و در آن شب انعامت و هم هر است
تا شبی از کلل و سواس و انتخاب بنده مضمون از بیست و پنج بیت در کمال
زینی که در قضا و قدر در گشت گشتم در جرم که کار من آخو با گشت و طبع
صاحب صاحب کتاب منی جدید ای من بعد و اجازت خواسته و با آمدن من با آنکه
قطع نظر از اجابت کرده از خود دست شستم صاحب از جانبش و عار سینه
گفت ای عزیز بکسی است عای قدوم نمادند و اینی نیز خواهد آنها شده انفسه را بخاری
منش منی حاجی نامش ای برادر آوردم نه دست بر قدرت تو یک قصب بود
و نه با اوقات نگار گشت که بی چون عادی طافان اتفاق افتاد و این جانب که غایت
سکونت او بر دشت بطاعت قبلی و طاعت بیشتر از آنکه مهر بود و تقصیر رسیده و یک
زیر از این تشریفی که داشتم لطیفان غشیده وی من آورده گفت بنمیزم که در شنبه ای

در آن ایام

بنیاد دولت را بر پایه ایمان بنا چون اینست که سوزی ملی و موجب تقویت
 خلق شود و با هم انداز اینها که در آن خوشنما را بس نموده بگویند آن
 یاد کرد که یکبار موی ترا تمام و اوق نهیم و اگر تو عشق رفتی کرد و با من ایمانی
 و به بگو ششم تا از ملک مروت رسانم و چند بار بی مکر و بیان کرد و با
 اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب خود را چگونه در حق کسی که چو سبزه
 ثابت بوده باشد در بار این کس این همه مدعی و بیگونی بقدیم رسانیده
 با وجود قدرت مکافات نمود و دارم و نام خویش در عداوت و خفا طایف در حق تا
 شناسان دارم افرو تاش پندیده معاش در شهر رسیده و سیحین
 و غمخوار و برای مغفلی که در آن اوان در استر ایا و در جانی روی نموده
 بود در گذشت کانیستی زانکه قهر و با گردن ماکالان خواب نه استر ایا
 که خاشاک و خوشنما و تر و خشک انداز او از پر و بر ناهنجاس مانی نموده و پیش
 اندر پیشتر افتد نه زمانه و خشک من انداز که گویند که سینه در ایام شوهر حاکم مطلق
 العنان بود و بعد از او در عهد پیش محمد الود که در آن وقت سینه و سلا
 چو و یکبار که بلو از م سلطنت قیام نموده و در روز دیوان در پس پرده نشسته
 و جمیع جزو دایست مکی رسیده و مولای ملوک العثمان و بنده خشنود کرد

خاتون

از جمله سلطان محمد و قزوینی لشکر بجانب او کشیده و پیروز گردیدند
که سکه و خطبه باسم من کرده بایح و خراج را ملزم شود و از جنگ را آباد و با
و در وجوب داشت که تا نوزدهم مهیات بود و همواره توهم آن در ششم و سیاد
سلطان بدین مملکت حفر طبع کند اما چون توهم از سر رفت ازین و قدره
و از ششم در سلطان بدولت میداند که کار جنگ در شیت است و حقیقت
مالشی معلوم نه که غالب شود بر پیوه زیرا غالب شده باشد و معلوم که این نزد آن
مقل و تکلیف ببقعه دارد و عراج نیز در ویت با نانوایان زود کرده و از آن
شود این تنگ تا قیام قیامت بر پیوه دولت سلطان باقی ماند سه و بیست
روز که در امده مصای عقل بدست که دست فتره دراز است و چون با و در شیت
که در جم سلطان از آن نماند و کشید از آن و ویت متعذر شد سه
برای لشکری را جنگی پشت و پشت از یکی تا محمد توان گشت و من این
المنجاة مشهور است که چون سید و الله بعد از وفات باقی و امد طلی
که برای عیال بیکر کشیده بود چون بنای عهد و لیلان زود از هم فروخت و بیست
للهال حسنه و سواران لشکرش هر یکی را بی میزند و هر که امده و ابد و گ
و کشیده دیگر را و چون میزادند چون عیال و بیایع موال سلطان

متعاقب


بیکران

محمود سید در ستم قریب و اوجاید انک و حق کرده محمد الدوله و طاعت قیامت در
 سهرانی بر که نو و طایف از پدر و نسب نهجقت صفقت انش است
 خاتمه نادر اعرابی خود شکایت نزد سلطان فرستاد سلطان سپاهی بری در
 سال نوزده ان ده لشکر بر ایشان بفرست و متعاقب سلطان بری رسید کشت
 ویران و خود طلب و کشته در مجلس اود افرای طلب کرد و اینده گفت پنج تاریخ طری
 و شش هفتاد خوانده و شطرنج باخته گفت آری در پنهان شاه و مظلوم کرده و
 کرد و سلطان در یک مکان دو دوشاه در یکجا منزل گاه سخته باخته گفت
 فی سلطان خود و پس ترا برین در بسته بود که زمام اختیار خود را بدستگیر
 که از تو بفرست تر است می محمد الدوله عمل گشته و یکدم نزد من ابدایع
 در جامع الکلیات مذکور است که صاحب تاریخ دیلم گوید که دو شخص از ارمین
 بخدمت ناصر الدوله آوردند که پیش هر دو بهم سپید بود و قریب بیست و پنج سال
 عمر داشتند و اکل شهر و خواست بداری ایشان مخالف هم بودند و از الکلام
 چون ابد نه تمام الدوله در منور ستم ثباتی قلمار سلطنت فارس و کرمان
 و ایروان و بهادرش ساجده و ابن حضرت الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیلم
 سدر خط فرمان او بنیاد او و الدوله بخیر و محبت و ابرو فرستی می کردند

شخص

در عهد لشکر بمان کشیده ابو صفور ولد استاد و پسر از آن صاحب بهاء الدوله
واله الخا بود منبر هم کرد اینده به صواب و در وقت بنابرین بهاء الدوله جمع از ملک
بر وادی بوقت بن اسمعیل پسر او فرستاد او بوقت شتافته ابو نصر را
انجا یافت ایام انجا خبر دادند که از انجا نالشکرگاه او شست فرستادند
در سپاه خویش سپید نواز خیمه کرده چون بدان محل رسید انری از دوی بد
با انقدرت از انجا ایضا کرده خود را بدور رسانید و نیز بن قتال
یافت هم از لشکر بمان ابو نصر اورا بقتل آورده شتر او منقطع کرد و بقتل
منجی بوقت گذشت بود که در قتل دو شنبه ابو نصر کشته خواهد شد چون پنج روز
بدو شنبه بدور مانده بود و موقوف از منجم پرسید که اینک دو شنبه که خواهد کشت
بودی رسید و اصلا خبری از ابو نصر نداریم چگونه خواهد بود بگویم بر گفته اقرار نمود گفت
وی کرد و این روز کشته شود و خود ابو نصر او بکشت قصه ایمان روز بکشته
وی بقتل آمد فرج لک بود که ایشان را در ملک نیز گویند همده تن بوده اند
سلطنت شان از ابتدای دوی فقه سنده احدی و عزیز و ملکایه باشد
سند خان و در این و در ایام و بدست هفت سال اولی عباد الدوله
بن بودی شتاده سال و نیم دوم و ملک الدوله حسن بن بودی هفت سال

[illegible]



سلطان آورده در اینجا عقد بستند سلطان خواست که دوری ز قاف باشد
 بخیر این موقوفه این ولایت شد چون موافق بود بواسطه اعتدال هوا بر دو بار
 قدر آن رفت در اینجا عالی بود غالب شد به جزئی میسازد تا در ششم رمضان سنه
 خمس و پنجاه و چهار به این در گذشت کمال خاک میسازد و بیست و نه روز
 در نماز و حج وقت رفتن بود و در مسافرتی با که باز در رفت سه کی
 که بهشت و اجتناب ملک نشاید که یار و زورم بود بجا خوشن بود که کند و عود
 و نام یکم بود من لا اله الا الله چونی در مبادی دولت سلطان ابی اسحاق
 قنقش این تم بدیش طغیان نموده با بعلان کله حصیان مجاهد کشت لایحه سلطان
 با بکار کردن توان بجا نیاید حرکت نموده در اصفهان تغلب و نفوذ واقع شد
 بلکه در انشای ملک و غوغا قنقش از اسب قضا کشته شد بر سنگ خورد و
 مغزش بر پیشانی کشته شد کشتن ملکی یافتند سلمان بی درد و سرتیره و آیدند
 ببلکان آن فتح که متعاجل ملکی بود بر آمد منی الزاریت خواجه در مصایب آید
 در سیاه که سلطان ابی اسحاق بنیاب و حصیان قرا از سلمان به فارس و کرمان
 و غوغا قنقش که ولایت بلوچ بود از اطمینان دولت نه ای نموده بنابرین سلطان
 سلامت فارس را بدو توفیق فرمود و چون سلطان را تو به جانب کلان واقع

نمازخانه

نظام ملک

شده و از آنجا عازم ولایت خراسان گشت قلعویه یکی از قلاع فارس بود که
در غایت محکمیت بود مستقر خود ساخت و خراسانی بدینجا نقل کرده باطل
موجود در خیال غیر محصور منظم شده و خیال طغیان و عصیان و دوسوسه کردن
نفت سلطان و در خطر نگر کردن اندک را جهنت دفع نموده و اطهار آن تائید بها
یابی رفت چون مسکن بواجی آن حصن حصین رسیدند هواداران و
دو کواکب آن سلطان که بر کیفیت آن قلعو مطلع بودند گفتند هیچ وجهی ندارد
نیت بر صورت محاربه فتح آن میسر نه اما اگر قلعویه را تخریب و انفع شود و
بجای دیگر حرکت نمایند دور نیست که از جانب اوقعیاد و مطاوعی ظاهر شود
بعد از آن چند روز تا آنکه کار او توان کرد هر چند کامل نبودم و جهات رفتن و
نارفتن باطل بود و از آنکه مردم بجای ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارض بود
او قلعو گفت بر تقدیری که آن جمیع مسامحه میباشند بعد سلطان بر بعد راجع است
و اقل فایده آنکه سعی و اتمام خود در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم
لکن فایده باشد بگو و الا بزرگ مأمور خواهم تا شتم القعه بجانب قلعویه گشت
و افع شد چون لشکر قلعو را احاطه کردند و پایا آن را غایت استقامت نمود و در انتظار
بجانب آن بر ملاف قلعو ظاهر نشد و من عازم شدم که ترک محاوره کنم و دیگر از

فجاست اندیشه مردم و عزم مردم از ملک بسیار اسباب قیامت لشکر نه
کند چون آن شب که شب جو مای در شب که طبعم در غمت میرد بر من
مایس انداخت کشیدم با خود گفتم قطره مکرده طبعم نمی شود واقع نمی
روزن غمت نیست ز غمتی زیاده نه الا جرم خود از این داوی که از این غمت
همین بیت می کشتم ست ای غم نامرکز و زین به قدم زد میدارد همان
بهره یا فردا گذارم کار فردا خود او وقت جاست فریاد الامان برخواست
امان داده شد فرج مهیو بدو منت گرفتند و اولی و هدیایا رسال گردانیدند
و کسی نمیدانست که موجب آن چیست اهل این ملک میزدند که چون فرج غمت
همه را کسی را بجا بد میرسنند بدین رفتی چگونه واقع گشت از متوطنان و محض
قلعه تقصیر رفت گفتند در آن شبی که غمتش امان خوانستند مجموع آبهایی
و حیاض بقدرت بپزد تعالی خود رفتن چنانچه در راه و حوض بکوه آب بود
و من انار را بجا چون رسیدن متوجه کرمان شد حاکم آنجا قاور و برادر سلطان ابلی
چون زیاده استقبال او سال داشت بدین خوشی سلطان را از رفتن آنجا متقاعد کرد
و حاکب سلطان از راه چابانی بر آسان تو جه نمود و در آن میانان بکران که
سبزی خود در عذار سلطان بپزد انود و لشکریانی را آب علف که همراه بود

شده و بنایت عاجز و مضطرب گشته چنانچه دولتی بخدمت سلطان آورده
خدمتش ایشان را خاطر خوبی فرمود و بنوکل او شده و بنوکل حاجی خورنم پسر
از کمانی گم نه گورانه نوکل چون درست آمد برآمد از زمین نایش و بنوکل
نیز دست اعیان در جل البین و اباب نشان نده و قطع آن چول و پیا بان
بگردنه تا آنکه قطع کند که منزل طالب عبادی این اوی دارانست و بر سرین
هم بکشد و سباه را کمان یک برگاه در آن نوع جایگاه بود و خود را
معلوم بود که یافتن ایشان را حیاتی تازه و مستند به اندازند و روی خود و اما
اب و کمال اضطراب بود و سلطان بر کمال اضطراب احوالی و انفرادت نموده
در سر پرده خامی سر برهنه کرده بر گاه کرد کار حسا لید و نقد اطفال
ایری پیدا شده چندان بدانی یارید که و اباب ساگر سیر است آن محتاج
را حمل بر کرامات انصاف عبادت نمودند و منها و هم در آن و میای قیام
به نشانند کور است که در سینه است و حسین و ابروهای سلطان اباب
در و نشان بدین هیئت فرمود و چون بنوکل گنج رسید سلطان مشرور
شد و استخفاف و اباب کشتن و بخت از او طلب نمود و یوم بود پس برای تو فرمود
شده و نقد و در روی انعام احوال و در نهایت رفعت و معنائت و این مظهر

در سینه
خوشتر

حرف

مجموعه نام این قلم بر همین نقش و کشیدگی و در میان این ملک است که در اینجا بود
 و چنین گفته که از صاحب قلم اینان یکی این قلم بود و اهل کج هر نصاری بودند
 و بکار احتیاط اطراف و جوینت می نمود و چنان معلوم شد که سوار بر امین سواران
 می توانستند بدو را در هیچ بر روح این بر نیست و شاهزاده بسیار داشتند
 و ترک قلم و عدم نوص باهل این مواضع دیگر مروری تمام داشتند استخوانی بسیار
 و توپخانه ها که از طلا و مسی بودی و استخوانی خوب و قتل شده و نیزه ها
 و در ناموسی آنرا از همه زیاده و ج مکرر غیب دمی کرده کار بکشد و اینها
 گفتم بریشان میبایست که هم سلاطین بصورت دیگر کفایت میزد و با وضع سایر
 سلاطین خاصیتی ندارد که اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر سلاطین بودی
 تا شیدائی بدین ماضی کشی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و همان عقاید و مابود
 بعضی بودی القصد و در دیگر نهید و ترجیب عقاید و محاربه نموده شد و اینها
 در حال و ابطلان بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ خاصیتی
 و می رسد رزاقی و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده جو فوج را
 کرد و با خواص خود نزد یک بری رفت از قلم کند اما گفته اند و هم آن بود که
 خطری عظیم واقع شود اما خدا استیلا اعلامی نمیشد و مردم از نزد یک قلم و از همه

از آن شب

نصف مدتی که این است

تجربه

براهم

که دیوار

سین

چون این احوال مشاهده داشت نیز و فکر برین مستوی شد و ازین جهت
که ناکاه باد و طوفان و طغیانی بدست چنانکه همه عالم تاریک گشت و در آن
حالت از راه عظیم بدید آمد چوین که از قیامت بیدار گردان که عبادت
بافت و همان بدش شد و بدیدم جانب شریقه و خندق بکشته هم و لوله با آفتاب
و ام خندق پر شده لشکر بیگانه کلفت بجهاد درونی رفتند و مجموع و بر کوه سیاهی
ایشان سوخته شد اکثر تعدادی مسلمان شدند و من الوفاق کویند که چون سلطان
جنبت شیخ تولد زدم نمود و فخر و ایالاتی بخدمت و اعلامی پیش آمده سلطان
در روز سلطنت و باس خرد و اطمینان و له سلطان شمشیر و آواز رسیده
نفع خود را بسلطان پیش کشید تا کرد و در عاشر جمادی ثانی و خورشید
و در جمادی ثانی از رزم در ایامی که رزم مجلس بنم کرد و ایند و در اینجا سلطان
و ملک و از طلب حکام خودستان را که از پیش با فوجی در سپاه کینه خود و خود
جاری کرده و دوا سنای راه فراوان جا بوسی را گرفته بکاخیت سلطان و در آن
و خردمان قهر قینی و مانده گشتند آن شخص در بنهار طلبیده فوجی نمود که در آن
سر کرده به لکان بر سر جدول جاری برود و در شبی که بر سر خیل خانه وی شش
می برود و در آنجا که پیش از اجاری گشته درگاه سلطان پناه آورده بود و سلطان

چون

اینک کسی که سرای نو در کنار تپه رسیده جماع بر پنج دین اقامه تیری در کانی
 پیوسته کند و او قضا دلالی خدنگ جان شکا در محض آن سوار شود و جماع
 باسی هزار شود که از اطراف در هم کشیده بود و سینه بیکار کش و سطلانی
 پیشتر باسی هزار و بار و باسیانی رسیده نایه قنار کشید و بیفت و
 جماع رد گردان شده بغیر شک که از عقب بریند و بار از ده نیکو انشانی برآورد
 تمیشتل از باب سیر آورده اند که چون خزه افتد که ایشان ملوک می کشند
 بنابر زمان قضا حویان میسر آید از زمان حلیه الصلوات السلام بعد و سال برآم
 از جرات کتب بن اشرف بودی و بقضی آورده بودند و بنیانی بود که آن
 بخت حواره در اندازی مسلمانان کوشیده محفوفت بسیار بخاندی لاجرم
 بعضی از اصحاب انداخته بودند که برادر رضای کتب بود و برقع او مامور گشتند
 و شبی بخوابی محلی که نزد یک جریته بود و رفته اورا از دود و نذر نشانی غایب آید
 گفت مرد که از بنی آواز جوی خون می آید و می گفت اینا بودند و برادر و منبت
 که او را خفته میزد و پیر او نشاند و انصر بر آید نزه انشانی رفت و انجا محبت
 او را بقتل مشغول ساخته و در آن انجا بقتل کشیده بیکار کشید و از برادر باز

کردند و سرش را بریده بخت حضرت بردند و مرگنا سلطان
 باده تراخت عدم برسد که ضایع است لباس و خود را و خرد
 که طبع دیگر از انصار بود و دوستی که ایشان نیز در راه خدا خواستی بنمایم
 بخسانند باین بخت نور افغ تاج و عیار میل کرد و در آنجا بخت بجای آمد
 او که در حد و خط نزدیک زمین مجاز بود و رسیده مقدم ایشان عبد الله
 حیک قریب بود و نور الله در حصار رسیده و نزدیک در خانه بود
 که مردم طهارت کنند نشسته در بانی گفت زود و بدوشش در ایام دور
 بی بندم عبد الله در آمد و در گوشه مجلس کرده ایور افغ در بالا خانه نشسته
 قصه خوان پیش او قصه میخواند و قصه عبد الله در وقت غمتی او هرگز در
 او پیش مشغول بود بخت عبد الله گوید که بدیخار آمد و تار یک بود و کلاه
 او را می دانستم گفت ای ایور افغ جواب او همیشه بر بخار او از بر نام
 کارگر نیاید و درون آمده طوطی وقت کردم بعد از آن تغییر او از داده گفتم
 ای ایور افغ این جهاد از بود گفت در می درین خانه هست بانی نوبت
 برانند نام او کارگر آید و کارش را تمام کردم و من بدایع الما اتفاقات
 آورده اند که از مائوشی قهر بوم غم شیر ابرانی کرده اکثر کسکس اند

چون بایستان بود

بیت

کوهن چاک شد و با الف در دست بر کشت بدو باره شکر ترتیب کرده بپسید
 بنام و از چنگ آمد سلطان الحب در شان توکل کرده با دو از ده هزار سوار برافروخت
 الخواری است اعتبار او بعد از حدت سپاه شهباز است اما این همه بر لطف و
 احسان و در طایفه جویگر رسیده از سلطان در آن اولان بومنی شکر اشیان
 و خود حاضر بنابر خدمت بمنه عطای الفت نام و در عرض اعتباری نمود و اش
 بی نوشت سلطان بر حسب احوال مأمون گفت نام او بنویس که شاید قیام
 او در شهر و روز دیگر از طایفه بنویس و عفو کرده بنام جنگ نموده لایق محققانی
 و آن خدیو عالم الغالبین بر اهل خانی آمده اعلام ملک اعلام که منکران کشت
 و چنان که سلطان گفته بود قیام بدست آن غلام گرفتار شد و در آن
 فایده که از بلای که بر او است و چون از گذر اید شود است تمیز آید
 که چون ساده شده و در خاقان که خالی بنی هرگز نویسد و آن بود قصد ایران نمود
 بپسید و از کشته چون میور نموده در بلای نزول فرمود هرگز بهرام بومین ملک
 ملک شاه و کان بی بود و در فور بجا آمد و استان پور و استان راطلی که با
 با دو از ده هزار منتخب بجا آمد و او را داشت لایق بهرام با این قدر خبر
 او بود در بر با رفته در روز زخم ساده شاه بنزدیکی رفت نشسته و لذتی

بایک سال و نه ماه و روز و ماه که تمام می شود از آن اراده و قصد او کردند
 سلطان چون بر شخصیت خود اعتماد تمام داشت با ایشان تمام می نمود
 بهر چه تیر روز از آن جهت هر روز می آمدند با آنکه در آن وقت و روز از عظام حال
 بنوازم او و خواصی در بارگاه حاضر بودند و آنها را می دید و می شنید و اقامت می نمود
 بر آنکه گشت بر سلطان خواست از آن گشت بزرگتر بگذشت و با ایشان در کنار
 بنشیند و بویگان کردید و در راه رسید سلطان را بهر چه می نمود و بعد از آن
 خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز می چند و او را چنان که در دست
 می گرفت جامع فراموش می نمود و بی که بهر آن طایفه بود و هیچ کوی بر سرش بود و از
 پای در افتاد و سلطان گفت در هیچ کوی بغیر از آن بود و خود بین بود و نام سعدی
 را پسرو انای در شد و شتاب و او از روز فرمود و بر روی آب نیکی نکرد و هیچ بد
 بین با ایشان بود که در آن روز و فراموش خود بین با ایشان بود و درین روز و فراموش
 اداره سرگشتی کرد و بی که هیچ بهر چه بر آن بود و در آن روز و در آن روز
 گشت چنان با آن خطور کرد که من بعد کسی با من مخالفت نکرده و دیگران که
 فراموش و چنان از آن روز قصد او منع کردم تا آنکه مرا مالک کرد و حسن و خیر
 زبونی شد و ضعیف شدن کرد و نه شسته و گشت و بهر چه تا در عقل و امان است

تقدیر محبت با مجلس طلبه و بزرگواران و غیره و سایر تدبیر ایشان را در پیش
 تقدیر داشت بیشتر کرده تعاقب شد چون بعد از شافعی و در کشت از اسب نفوذ
 آمده ران در کاب سلطان را پیوسته و غدر و کشت سلطان او را از کشت
 اسب با کرده و نهاد و کشت قطع حکیم گفت که تقدیر میانی است و این
 بیج حال تو تدبیر خود زد و مگر از آن که در موافق حکم قضا است تدبیرت به کام
 دل رسی از کار خویش بر خود دار و اگر مخالف است در دلت محدود کنی
 دارد از او عقل استقامت و من الله علیه الحسنة مشهور است که سلطان را
 عصیان سلطان مملکت حاکم بر مقرر شد و بعد از آنکه اصدی و سبعین دار میاید
 از هر شتافت و بعد از حصول عهد و عین معاودت خواجهاجره طاحان مجوزا
 بر او ظاهر کرد و این یک بابان را بر کشتبول داشت این ماجرا را بعد از
 شکایت سلطان رسانید به سلطان از روز راز خود است کرد و بر مونس
 داشت که مونس است که تا بر صفت خود کار باغ مانده و دست ملک سلطان
 در آن بر نه بود که احوط طاحان مجوز را بر انظار داشتند و استنبول در وجه
 کلبانان او مقرر بود و خواجهاجات ایشان از ایشان فرید نخواه از خود نهاد
 و من الوتاج آید از آنکه سلطان در این امر رعایت و مشورت کن

خاتون از خواهر نظام الملک خواست پیدا کرد و خاتون بنابر آنکه در پیش
همدی بر یکدیگر طعنی داشتند و او میخواست که آن امر به پیش محمود درآورد
از خدمت خود برگردد و با وجود همه اینها در خلوات محاسن او را در مورد عشق
مسلطان میخواند و تقصیر او را بپیش کرم آن کید کن عظیم سهام میداد
بر هم فدا نموده و دیگر اسباب نیز دست در هم داد از جمله چون سلطان
بر ابوالمحسن عزیزی که عبادت از منشی منور گشته و او را میل کشیده غرضش از
الملک از خواهر خویش فرمود و ابو جعفر نزد آن قطب بود و او را دید که از
نایب ابوالمحسن بود و سلطان او را بپایه عنوان فضایل بی شکست
و محمود الملک به دیوی گوی فرامی بردارده و پیش پای او میبایست
و او را از جمیع نمود هر چند او بی خدمت و ولایت نیست محمود الملک کرد
فایده نداد و با ضرورت فرصت حیرت روزی بفرماندها بدو شاه رسانیده هر
روز آورد و سلطان دانست که او را احکام نیست که آن او را بی محبت
و بی نفوذ و او که داشت بر منتهی عرض نکاشت سلطان را بنابر سببی
ترجم کمال نموده قاضی منظر قاضی مکرر العتق تو پر دانه به پیش وزیران
محمود الملک میگوید که اعدایا که ملک است سستی دارد و در راه قتل مجتهدین

سید
و میخواست که نظام

هر دو چون خدمت خدمت اویس بر دست این دولت تاجت گوارانید
 یکی او پیش قاضی حسب الامر همراه اویس رفت پیغام سلطان بود که سلطان
 و کی گفت اشارت اشارت سلطان است اما من بگویم که خودم ام که او را کار فرمایم
 امید دارم که سلطان را اندازد که من جانت نمودم قاضی گوید که هر چند بدان دست
 من از روی خبر غرضی نفیست میزوم و او را از و خامت عاقبت آن تذکر کردم
 غایبه ندانم چاره خود نموده بخدشت سلطان که من سلطان چون مراد میگفت
 آن قاضی میگوید که من حسب الامر مسئول خواهم نمود و خاموشی بابتادم سلطان
 دانست که سخنی مخفی دارد و از پیش تحت طلب داشته حقیقت مستند است و خود
 من با لغزورت آنکه گذشته بود عرض کردم و دیدم که ملک سلطان بر او دست
 گفت و بگویند خورده است که اویس با کار نظر نماید و بگویند خورده ایم و
 الحال تمام حاجب میگفت که ماطر انشی با اویس بخار شفت کردم او را برین
 بر دیشرف پوشان و در دیوان انشاء نشان حشر و زمان و بر است یکی
 بسته دارد و گزین بسته اند و آن را سپارد و این اول می بود که خواهر را
 یافت دیگر خواهر بابر را راوده و مقتضای حدیث علی با او را و الله تعالی
 و قدره بیت قصه را کمال چون خود داشت بر آن اندر بر کان کور نشند

در حکمت چون دولت روی کسی نهد آید و با خدمت عقلی آید
 و چون بگرداند روی عقلش خدمت آرد و بکند با وجود آنکه از جود الملک
 امر هیچی نیست که شاعر استحقاق تمام بود سر نو باز او را بموجب اولاد با کثرت
 تا او خد را آتی خالق مهابت بگردانید و آن دو لغت خود مندا صلا از قباحت
 سابق خرمندگشتند با شمه آنجا که از خواص نظامان سلطان بود آغاز سعادت
 کرد و او را از کبر بلین نمود شمر آن با جوار را بفراتبار رسیده سلطان
 انان بنایت نماز شد کسی پیش خواهر نظام الملک دستاورد و داد که
 کمزور بود سلطنت با من شرکت که ولایت را بدل خود بر او داد و قسمت کرد
 بعد از بی چنین نگذارد و الا بدایم که دستار از سرش بدارد و با بر ازل در
 شد و با و در ازل دستار با آن تاج بر تنم بر بسته اند خاتون این سخن
 را لب بک تمام داده به سلطان عرض نمود سلطان پیش از پیش چنین بگوئی
 فرمان داد که کسی رست بود و در تاج بود و تاج که الحق را در
 منصبش بانه بایستد کان خالق تاج ابدین ابو الفیاض قی حلاله و شست چهارده
 همدان ایام در دوازدهم رمضان سنه خمس و شصت و نهم در این ایاطام
 او را که از خدایان حسن صباح بود در نهاده کار دارند و در این وقت

باز خواجہ اورا

سلطان

تغزلش

خلیف قلعہ بنادخت سلطان و سنا و قطعہ سی سلطان قبائل توای شہرستان
 کردی ستم از پیرایام سپهر دم : مشور کنونای و زمان سعادت : پیش
 ملک العرش بطورای تو بردم : چون خند ز قناعت عدم نودوششش : نذر نذر
 ضربت کینج بردم : بگذاشتم این خدمت ویریزه نوزده : اورا بجزاو بجزاو سپهر
 مدبران ایام سلطان در اسلام رسیدہ بکار رفت گری ہو اور و اگر کون نوز
 خند ویریزم تو آل سال مذکور یو ایزد متعال انتفال نمودنوی شہرستان
 باب لغت سے رفت و یک ہ ہر دوس برین دستوریر : شہرستان
 پیش اور رفت و رہا و کرنا کہ قہریدان جو سلطان آشکارہ قہریدان و پیا
 جو سلطان و نر و من نواز و حکام در جمع النوا و آورده کہ می جو علی السام و سر
 و خند عازم رکاب خواہ نظام ملک و گوازدی خلف نمودی خواہ نیز در امان
 او بدلی حد و نمودی او خواہ اما کشش میل تخفیف و وبال نمود و کوکب لیسش
 نیار کمال بری بر حد اترق رسیدہ جامی پشت او چون کلن بقضیت
 متصل در کشش ہم الغیب : ہر چہ از آسمان خبر دادی : تیر کشش قطعہ
 با العز و شہر توں کہ تمیل گوشہ گیری کرد خواہ در خواہ و رطوبہ و جہ
 او مقرر داشتہ ویرانہ انجا خوشنود و حسن و دواعی و گفت یا تیر و طالع

بمنیر

تیر سکتہ

و استخراج که خدا و سلطان من نموده گفت آری خواهم نمود و زانکه که رسم
 مردم بر سر ارم من خواهد نهاد و دوران قلم بطلان بر حرف لکال و انان من
 خواهد بود کشید آیا به وقت نظام کرد و در وی صفی خاک استخوان است
 بر آن حرف تجرید و بگویند قلم موصی گفت بعد از من نبشش ما خواهد بود و
 حیانت بود و طاعت را عادت او برداخته همراه از او اردوان خبر سعادتی ادا
 نموده بی مالک جامی زین حکایت که خست روزی چند بود و خواهم ببال خود
 فرخنده تا ما همان قاصدی رسید از راه از نش پور و ابل او آگاه بود
 احوال موصی پرسید گفت میبینی خواهم جان بخشید چون برای طلب آبل
 خواهم بروم از آنست که پیر فرقه در نصف ربع الاول سنه خمس و ثانی و اربعه
 در که شش ماه بود اندیشه سفر افوت کرده طوازم وصیت و حقوق اناس و
 قضای طاعت بر خست و بعد از ویشش ماه میانچه مذکور گشت به علم فانیست
 و من اگر گویند که حصول احکام خاتم سلطان هر سال مبلغ نیست و یک هزار تومان
 رنج رکنی میشد و حکمتی چهل هفت هزار سواد طوازم رکاب نفرت آنارشی
 می بود اند چون او در عهد سلطنت و دولتیست بتفرج مملکت خود که از لایق
 مردم و انظار گشت صفت تا حدود خطا و غش و از دریای خورشت تا حوالی اطا

و در آن کار خاصه او در یک سال بیش از آن
 شغال طلای نیست و بهشت بپوش

وین گفته در دست اعدی و تمانین دارم بیا بیج که کرد و بنابر این اقطاعش
 در ملک پاینده داشته شدنی تا بهر جا رود و علوفه و طغاش که معدود میسازد
 و من البیدایع آورده اند که در او محمد سلطان در شهر سمرخ و تاجیک
 و از بجا بیج روح بر منج ذوالعادات او علی شرف شاه که از اولاد دزد کرار
 بمنزله پیرت در قضای عالم قدس بر داز گزینی و اجداد اجدادش خوب
 شصت سال حکومت قزوین داشته اند و از او و از شرق و از ولسی
 حکام بوده اند و اوضاع نوایی از باغات قصبه و مملکت شهران و اتباع او بوده و
 الاک هر سال سیمده نشت تر که دینار منج میشد و راتبه میباش هر روز
 سیمده من غن و معدومیت من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود اینغت
 و لباس کلفت نمکروی و چون و فانتیانت و اکثر شش منقر در خمری بود که
 جمیع این اسباب لاک یک اند که وقتی در دست آمدند خود و او کارش کلک
 کشید و می افرا تیب در جمیع امور او و سلطان است که در زمان سلطانی و در آن
 بیخی شهر با سبیل او ب نیل بود و بیست و نه در حکمت و خوف و نوبی در
 بازار و در غمزه و ملاحظه کرد که بوالن تصایح که در عنوانی میباش بود
 شایع که سلفیه کرم از اندون او و چون آمده و در وی این نشت در نظر

ملک

دارش

نوشته خاند

دوست کرده بود شخصی تقبال که در آن روز بود گفت عجب این بنده را
مرضی صعب مبتلا خواهد شد باید که چون او را قضیه بگوید دست در میان
کروان بگذارد که قتی جز آنرا نداند فلان جوان قصاب بنی و در گذشت
اوقاف خزانیش از در و بام بخانه اش ریخته غایت خود و زاری بنیاد نه
و سوگواری کردند تقبال نیز علی لایم بغزانی او آمد در آن اثنا حکایتی طریقه
پسیدید انوار او را دیدم که حکیم خود که در نزد من ازین روزگار
داشتم القصد بر سر مالین او آمده بود و مازدی او برداشت و خاطر بر رفع
گشته بود و یوم موده بر جاست و خلاق بدان قحط شده و منتهای ناچار گردید
عالم کاشی صاحب کتاب نقد الصدور گفت من از لفظ او این شنیدم که در
برایت حال بنابر همی مصلان را از جای بجای میرود و من بر این قضا
که در غایت نا توان و ضعیفی تصور خیال بیکر نال تلاش را اقامه و نگاشته بود
آه آن نقاش را در نقش اسب طاهر است و در پورش و در جبین
خط و اندک در حد کمالی تا می شود روح پرورشی چشم شد و از این
کتاب من نه بود که چشم نه در کار تو می نه از غباری خسته پرونی شکی
بروز نه تهنه منی خسته بر اینک نهی بخار نه بودم و مصلان در راندن

کشم ای تو که از راه خود اضطرار بدیشان گفتم سلمان اسپهبد را بدی
 چنانکه بروی کن نشیند پس خود بدو میخیزد و او را در ده و کوچه من خود را
 برداشته مقیم خود نشیند و چون از راه خود اضطرار بدیشان گفتم
 ناکاه درانی محاربی سوار شد که اسبش چون تکاور نظر یک چشم زدن بر
 مهر سیدی و همچون شبیر خیال در دهم از مهر سیدی پستیهای پال و
 پیری افروزی همان خودی کامرواش از برانگیزی به حالت رساند که
 اندر دهم دست نیمن رسیده گفت ای حسن میخیز ای کاش اسب را
 تو بدی که من بر ناله محمل شمشیر دست نه است گفت و گفتند بهرل میگویم و علی التو
 زیر آمده زنی کرد و اینده مراد اسب خود سوار کرده و خود بر اسب من سوار شد
 و از نظر نایب است چون من و مختلان اورانی شناختم حیرت کردم و من
 ابتدا مع مشهور است که نواجه نظام الکلیست که در بدو حال که من ملازم
 البه سلطان ششم و او را در آن و لا سفری پیش آمدن چند و در به بلا و نظر
 میکردم اسبق او سفر نیافتم از معنی نیابت و لشکر کشنده با خود گفتم وقت امری
 در دهم و ضوابط مسجیدی که در آن نزدیکی بود رفتم و به نماز مشغول شدم
 ناکاه ناچنانی مسجد در آمده فریاد کرد که در نجاکت من چون مشغول بودم و پیش

کفتم و بعد از آنکه خارج جمع نمود که کسی نیست نزد یکدیگر اسب آمده و کوزه
 از شکم بیرون آورده و در می چند بر آن افزوده و در میان او نشیمن کرد و بعد از آن
 لحظه که بر وزن رفت من آن کوزه را برداشته و در جعبه فریاد شستم و آن
 را از اسب سلطان در سینه من و من و در جعبه بعد از پدید شدن جعبه سبکی
 یکایک من مسلوق بر چار با شش سلطنت تکیه و نمود و او را بر این طرح
 وزارت ارتقا نمود و در می با کوزه در بازار میزدند نگاه نظرش بر آن بینا
 افتاد و او را شناخته یکی از طایفه آن گفت که او را بمنزل بنده نگاهدار چون
 خواهم بخانه آمد و بر اطلب داشته بفرستی از کیفیت چه کرده است و
 نمود و گفت یاری که او را از دست و پا من خواهم بنده گفت اکنون با من
 گفت چون یافتمی من هر که آمد و آن و جد او را می بینم رسیده بود و من
 بر فغان مطلع شدم بنایت انداخته است که لعل از ده کسی اخفا نمودم اکنون
 بر من سخن بفرموده است که آن و جد را تا دارم و او را می بینم بنده مضاعف
 مبالغه میستغنی بدو مروت فرموده است هر که بیشتر لطف از این است
 هست این زانش و دروغ متعلق بخلق اهل بهشت نشود و بوی نانوشت
 تیغ و من تا بعد از آنکه لایقانی و در محفل سبب هیچ نماند و در بنای بهشت

مادی خود کور
دقت

تعمیر و تعمیر و تعمیر
مجدد پس طور بسته
که میل کنند چهارچوب

نبار
شکل
سلطان

بنی است سلطان که سلطان ملک است امیر کشیده بود بر سلطان بر کباری که بعد
بر سرش ملک است ملک رقاب قدرت و خوار بود خروج کرد سلطان را در
مردود جنگ نمود و از خوارت ترکان خلوتی نیز از اصفهان رسیده بود
لاجرم بران موجب توجه نمود برادرش محمود باستان آمد برادران یکدیگر
را در بالای آب شاد و یافتند بعضی از اهلان ملک است بنی بنابر و لغو استی محو
الطیر بر آورده بران در گذشت امرای محمودی بلازم بر کباری که شتافتند
بیدر خواهی است و نه و نه که چون سلطان بر کباری از وزیر خود موبد
بنی نظام الملک بنده و اورا مفرول که اندر موبد الملک است سلطان در
نفران در آورده و منی که در سیاق خراسانی بود از بیخلام سلطان ملک است را
تو عیب سلطان کرده و بیابان مکاری و اورا عیب ساخت و لشکری را بسته
در هم آورده و از اصفهان بفرم مقام سلطان بر خراسانی نهضت نموده و بایلی
از خرد و بانی ملا محمد در اوایل محرم سنه اثنی و شصین و از دهانه اشیرا در ساو
بغیر از آورده موبد الملک را بجا باز بایان رفته سلطان محمد بن ملک است
ملک خراسان خود را و بایان که موبد موبد عراق شده و قضا را بحدان اوقات
مشکر بر سلطان بر کباری خروج کرد و سبیش که چون عبد الملک فی مستوفی

مملکت سلطان در غیور و بیات با امر او می نمودن و گفته کرده هجوم لشکری نمود
تا خشنود و بودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافتند آنکه قصد او کردند
و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخته امر او را در بیرون سر برده و صفت
در طلب او می یافتند که در اندیشه سلطان در زندان با امر او می کرد و مجدداً ملک
گفت و از ایشان فرستادند که گفته با آنکه در سلطان بنشیند و جلا نشکر
هجوم نموده بکرم و خشنود و پیش و کربان مجدداً ملک گرفته بودند که کشیده با او
کردند سلطان از غیب سر بر آورده بودند شتافته بر بی رخت و از روی پنهان
سلطان مجدداً فریاد می گفتم چنین مدعی نموده با جنگ و جدل در میان بر سر
سلطنت نشست و امر او در خورستان تحفه می امیر محمد غلام سلطان ملک
بر سلطان بر کید و چو بستند در حبس ثلاث و تعیین و از میان بار آورد
و او و همسرش را نوبتی دیگر در جاد الاقوس بنار و سیمین و از میان بار آورد
جنگ که غالب آمد و درین جنگ موبد الملک و زیر سپهر کشت لیکن از روی
خاطر سلطان و امر او را به تعقیبات خشنود کردند و در آن قرار یافت که در آن
بستور بدو دهند و در آن اثنا سلطان روزی تکیه نموده یکی از پشت و در آن
بکمان که سلطان در غایت چکی میگفت که این سلجوقیان خویشت

سلطان را این سخن موثر افتاد است چنانکه در آن روز
 حاضر شد و در مجلس است و شمشیر را بر وی نهادند و سلطان شمشیر را بر وی نهادند
 و از کمرش جدا شد و در پیشش بود و چون بپایند بپایند و شمشیر را بر وی نهادند
 شمشیر و دست که در قلم بر نهاده و شمشیر و شمشیر صاحب ملک است
 آورده که در آن روز از قبل میرزا محمد علی و جلال بود و دست و اطلاع و عیال
 سببش که در غلام صافی که نام معتمد و پسران میرزا بود و با او غلام دیگر بنام سنی کرده
 فراداد و در جلال رفت و محمد در آن روز و در جلال میرزا رسید و میرزا
 را از در طلب داشت که در آن روز و در جلال میرزا رسید و میرزا
 را است حال و شاد و طلال و کمال امیر گردید و با او در دست و جلال و جلال و جلال
 در آن روز و در کمال شده با او شاد و طلال و کمال امیر گردید و با او در دست و جلال و جلال و جلال
 محمد در آن روز و در جلال رفت و میرزا در آن روز و در جلال رفت و میرزا در آن روز و در جلال رفت و میرزا
 بنام محمد و در جلال رفت و میرزا در آن روز و در جلال رفت و میرزا در آن روز و در جلال رفت و میرزا
 در آن روز و در جلال رفت و میرزا در آن روز و در جلال رفت و میرزا در آن روز و در جلال رفت و میرزا
 انعامی میفرمود تا آنکه در آن روز و در جلال رفت و میرزا در آن روز و در جلال رفت و میرزا

امیر و احلی بقدر کمال

او بمن برقع نمود و بفرمود از مشغالی طلب بود بر حساب رسول و سید بن ابی طالب
 سید بن مطلق از اقبال قبول تلقی نموده بود و در آن اثر البسیه را می نمود
 و او در عهد از راه جابلقا با مضمان مشتاقه چنان از زور بر خود را می داشت
 تا ج و سیر برسانند و پیش او بنیاد کرد که گفت دو امیداری که فرزند زاده
 رسول باید است خارجی دوی اگر مقصود از دست بنده شهید نه از مشغالی
 خود میرسد سلطان شتر اور از بنده دفع کند و حساب بر جوع بفرستد
 احسان کرد و امیر ملا و الدوله بگشت غلامی از خدمت سلطان بختیاری
 آن و بر مقرر گشت متعاقب بود آن رسید و خواست که در خانه سید غلام
 که سید بر داشت منزل تو کلمه آن سر است و دست بود و تو را
 چندان خواهد بود که در هر روز بر بنده در آید و علوفه و قند از سر کار خود بفرستد
 که غلام خواست که سید را بر بخاند و ی مایک بر زده گفت باو پیش و الا
 بفرمایم که از پیش در سر بیا و بنده و سید نه از مشغالی دیگر بود و سید بفرستد
 که در آن وجه از غلام که هر یک بهتر از تو باشد بنده بفرستد غلام بر سر دوم
 در کشید از درم پشت بود گرم از آن و در آب ماهیان بگذاشت
 و بی طاقت بر داد از بنده و خود است سید و در کور او عرض میل بود

رنگ او در آب

اگر فرض کنی که یار خدیو بود ششصد سالن نوزده بخانه سلطان رسانیده و آن
 برخواهد داشت پس ثابت بگذاشت بری نیکی بنفیدم رسانیده سه بری بیایا
 سبیل باز جز آنکه کردی حسن الجمن با او من مازد الکوان چون حد
 عطاش که از خود صادر است سبیل است نسبت سلطان بر قلع و درگاه صفهان که
 در صحنه از نفع مساوی ابواب ابواب بود دست یافت سلطان بنابر نیکی
 نایب او از خود با صفهان شتافت و محاوره دست هر دو افتاد و یافته مکرر بر محاوره
 بنیابت گفتند احمد شهنشاهی نزد محمد الکلی ای وزیر سلطان که در خدیو عونت ادا
 قبول کرده فرستاد و گفت اگر از این سرگرمی غیب افلاخویدی سپاه را و جواب
 که بگفتند خبر کنید که من ملک یعنی سلطان را از دست بر میدارم چون خراج سلطان
 را بشمار کمال عوارض را می بینم بفرستد و دست خدیو کاو گفت قضا و سلطان را
 بیایم و از بفرستد سلطان را به پیش زهر لود فقیر کند قضا و احابست و در برش
 نوزد را گاه شتران هر دوازده تن خود در میان نهاد و او با معشوق خود نوزد کرد آن
 شخص در خلوت به عرض سلطان رسانیده حکمت را می که میان خواتمی نیکی
 در میان من و او بودست قصص چند که میان دوست مانده و نشان مخلص بود
 و چنین مثل سه خالوشی که خبر دل خویش به بیانی گفتی و گفتی که

الذی سلطان تاجی بخود قضاور اطاقت داشت و در وقت پیش از آنکه از وی
خفتی در وی نگرست قضاور او دست می یابد و در آید و حقیقت با او می کشی
دست سلطان این سخن گرفته را به سلطان پیش تقدیر کرده و بعد نمود و نیز را نشد
بود عدوی توان سخن گرفته که کشش : اصل دشمن و ندان حاکم است باید و در
بدلیل با اهل و عیال پیش خفت و کمال بخت : اما کمالک یعنی با اهل
که از کوه بر کسی بیاید جواب : که شایع خطا میوه در هر است و من الوقایع که میزد
احمد موم در مل و خود مهارت تمامی داشت و در آن وقت که بعضی از مردم متذکر
آفات بود سلطان نوشت که در بی هفت از روی اوضاع خلکی چنان معلوم میشود که
در اصفهان جمعی را که در دست خواهد داد و تا بر سلطان واقع باشد اتفاقا دارد
هنگام چند روز که در کشته او را بر کادی نشاند و مردم خلافی بر او هجوم نموده و در عیالت
اصفهانیش گردانند و با دست و پا گفت ای کوه حکمی که در باب کوه خود کرد
ظاهر است و بی بود احمد گفت ای بی هفت چگونه باشد و ظاهر شود خاموشی این
جمعیت از روی بیعت بود و از روی شوکت : از راه خشم بر او شد
و از دار من کلام الملوک سلطان محمد در چهار و پنجم از این است و از این
و خشی باید از او در برای سیر در حالت خود نمود است که چون حالت

اتفاق دین خود نمود و اگر و لایم حدش بود گفت بر غیر و نایج بر سر نه نمود و گفت
 امروز روز شکی نیست سلطان گفت بر بدست نیست ابار تو تنگ است
 چون که انگیزه افری از کسی نه بد استمان بر سر و کوی نه گویند سلطان این قطعه را
 در وقت حلت گفته قطعه بر تریخ جهانگیر و کوز قطعه کاشی جهان بخوش
 جوش میخزایی نه بسی بلا و رفتم یک شلست دست نه بسی طالع کشاوم یک فلفل
 پای نه جو حرکت تا خشن آورد ام نمود نهشت نه بقا بقا خدا است و ملک خدا بی
 دمن ماز الفضا حله گویند که چون سلطان محمود بعد از بدو بر و ساد سلطان
 نمود بی انگیزم امور ارضی سلطان بخور خفت بر و کفنی تمام نام گوید و بعضی
 موجب تقاریم بدو گو اگر کشید بسیار متعذر و نادید اولش کو بر اوق کشید و پنجاهی بدو
 انجا سیده سلطان محمود شکست یافت ملازم خود روان شد و همان جانب ساد
 یافت پنج رود تنگ از خال هم چون خال هم با هم غنچه یکدیگر چون و در و کوی
 نمیدید دست و در تنگ است شفاعت نفی و اوقات هم جهان طاع نموده و یک
 بیش از دمول و در بر و کال الدین علی را بدو سلطان ارسلد نهشت نه سلطان
 از روی مایه و لای و بی بر سید که فرزند محمود و لای است و در بدو هم لای را از دست
 و با خنی که نهشت نهشت قبل از آن تو هم در مقام که بدو بر سینه اند و یک
 سپه سالار شش کار رفت باز نهشت آصف خواند اما اینک قبل از آن ریزه ایک

و نیز هم باد افغانی کرده بر سر سلطان محمد احمد سلطان محمد را با سپه دوت ایشان
 بزد بکشت اسم سلطان بکشت با دو بیست و سه سال بداد استیجی سپهانی شده اند
 و بطول بر روی او قرار یافت با چون وی با طالع و مدبر بود بکشت ترمی
 بخوراه و او بکشت بکام از امر او بکشت بکشت نزد وین بکشت او بکشت
 پیش ازین و تو در مع جابها کشته اند طغرای بکشتی وین بر دغری نه اتوا
 که طوق بقی اندر اندل خنده روزی نکرد چون بکشت در خلط بری نه او بیا و دوش
 از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد حادوت بخود و تنه بکشتی و تنه
 بر سر کار از بکشت متشانه کاند عالم بشاء لم یکن حافظ بنامید بکشت
 در درون خانه بود که فرمود و لب بنام ما افتد میانه سلطان محمد و
 عباسی زبانی بود و او بکشت بکشت سلطان دغری و کمال خاتون بکشت
 در سس بکشت بکشت و عدل آوردند بکشت که سلطان بکشت بود با افرد
 داده است بکشت و نمود و هم در شای و راه در ذی الحجه و بکشت
 و غنایه بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت
 حق مؤمل کرد و در ان اوقات که با الکلیه از خطه حیات نمید شد و
 مانای امر و بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت بکشت

کشتی

[illegible]

مکرده باز بر سر کار شرف نهفت و در این اوقات مبادا او جوهر خدای کرامت
 مخصوصه سلطان بود و شناخته روی مکرده سخن متون مختلفه بود که در این
 مسیح سلطان گردیده و با حاکم با شکست افان خفته از نو در این
 روز از این بدین تقریر چند بر جوهر خدای نشان مکرده نقد بدین ابو جعفر مایه و بر کار
 مستقر و چند در بر گرفته فام قیل بطول انعامه چون کیفیت معروف سلطان
 نقد بدین ابو خواجه و بر سر جوهر را اجتماع این خزان کار بوده و علی خیری
 که در ملک درآمد و در این سلطان اشتغال داشت و بنابر قول کلام و در این
 راه سخن یافته بود و توسل بود و جوهر علی خیری سلطان را بتقریر میخواست
 بر آنکه وی روز اندک شش بطاعت شکری و تمیز و اندوخته باری بنی چند
 و مضمون این بیت باور سینه جامی جان من و خانه تو چیم خازان من اندک
 که در آن روز و در آن مجلس انواع تکلفات مکرده و معارف مشروبات
 که در آن مجلس تا در یک غنچه خوش آوازه گذر حسن و بدی میسر و در این
 طرز بودند و در باب یک که در آن کلان سر و مکرر زبان روزگار با و است
 تا معنی وجود کثرت و در این صفت خبر گردانی زمانه بختند و
 تا بدید و بر این منور است چشم ملک تدبیری حسن و غیری و شکست

اگر کشید سلطان را بیکو بندگی او در محضر من قبول افتاده از نصران با جوار
که زنت قطره به زنت نیست مردم به کسی طاعتی نمود و شرف نیست
شرف در بجه خویش است نه زنی که بجه صفت است و منی الوفا باج
سلطان را و او را و افعال و اعدا و کت و اقبال به با اقبال نباده بود و ای
اقبال با اقبال بود و دل بر دهنه عربی که بر غور کزاری جفا بود و دوستی است
و من اینک خود به من اقبال را و اقبال به کتی لا ینقاد و لا یوم از کشته
مدی سر بر آورده و ناصر سلطان را و شوش میثبات از مجد القدر بن قطیب الدین
محمد که آبا بخیر و در ملک غلامان ملک شاهی معزط بود و در ایام سلطان اقبال
از من یافت و همه خوازم را که در هر اقطاع او مقرر بود ملک طین تعلق خود
تغییر نمیداد و در سره غرض و خشن و خنایه انظار و عیان کرده نام سلطان را
خطبانه خست و رشید و طواحا که مرا و دو توه اتر خود زنده بود و این متباد
در و خود سافت به چون ملک اتر تحت ملک را که در دولت
سبوق و آل اتر که سلطان و اسطوخودوس اتر و در سره اتر و این
و خس باین خوازم توجه و خود خست طواحا که سبک اتر در ای بود و
نموده و این بود که در نام کتاب کتاب سلطان بود آن رباعی را برتری شود

اگر

بقلم او است که ای شاه عالم جهان حقیقت است و در
دولت اقبال شکی نیست که او در یک جمله هزار است و در
خوارزم هزار است و چون از صفیون شهر فرار شود یافت
رشد و رایجی نامور گردانید و بی برای بیست گفته بود که سلطان
که بود شهنشاهی شاه بود و رسم کرد و یک خور هزار است
نواز برید چون بود و بعد بر یساقی لایق کرد و سلطان نامور
غضب شد و کشید و فرمود که چون او بدست افتد هفت پاره بندش
انهم جدا کنند و فرمود که هر روز از شهر از قلعه بیرون که رفت هزار است
و هر شب تزاری کشید و هر یک از ارکان دولت که متوسل میگردیدند
سلطانی کفیل مال و امان او می شدند اما بی از نه ما در وقت مناسب
بر وجه مرغوبه وضع کرد که و طواطم غنی و خلعت و ادرا است و ادعای
کردن نیست که حکم بیاورند و او را به سلطان آن ادای
فرج از او خوش آمد و چون رشید را به بیست و یک سالگی
شود یعنی پنداشده شود و بیست و یک سالگی که نماید که
و مشاوره نماید و بشود یعنی در آن زمان کار و سیاست حکمت

ای شاه جهان حقیقت است و در
دولت اقبال شکی نیست که او در یک
جمله هزار است و در خوارزم هزار
است و چون از صفیون شهر فرار شود
یافت رشد و رایجی نامور گردانید و
بی برای بیست گفته بود که سلطان
که بود شهنشاهی شاه بود و رسم
کرد و یک خور هزار است

و طواطم

تا به ختم شود با خاموشی بایش تا سلامت پدید آید که بر جنوب نماز و خوشی
 سببی در حصول نیت نیست نه است خاموشی سالم از آفات نه از نیت
 نیت من غایب است و آید آورده اند که در ایام سلطان سحر من در آرز
 و از تر اندر در نوامی بطلان و قند خیم اقامت نیت کند
 هر سال موازی است و چهارم در آن کو سفید بجهت خرافات از منقطع سلطان
 میرسانند و نوبتی لازم قضیه را بر او بسط بکنند که سفیدان یکی از امر او
 متناهی کرده قدم از جاوه ادب بپوش نهاده بنابران ایشان او بقتل
 آورده در احوالی او نوبت نوافل کردند خوان سالار از بیم سلطان کو سفید
 شیطان از خفا خود میداد و در خلال آن احوالی امیر قلیج حاکم پنج بار و او
 خوان سالار شد از این منی ما بود در میان نهاده استعاضی کرد امیر قلیج شمر از
 که کشان قوم غول و شش پوش رسیده مقوری ایشان را از جویون
 بسی در آن کو سفید منقطع نمود و حکم شکنکی ایشان حاصل فرموده شخصی
 برادر علی ایشان در سالار ایشان طایفه بایک آن مجاهد را نیز ملاک کردند
 با لغز و نیت قلیج بایر شش ملک الشرق بفرستند مقدم بر سر ایشان رفت
 و نجابت بفرستاد و شرافت هر دو سردار را از یاد آوردند چون خبر نقل

مال

سلطان

سلطان سلطان و سید الشکر و ذره شمار خود شنید آناریا بنیاد ایشان توجه نمود
 آن استیلا یکدور و مرتبه تقصیر اینکجه بموسسهل ترجمان هر خانه بکس لغز بود
 مقرری سابق بدست گرفتند سلطان تقصیرای فرموده بررگان مکته
 که اعظم الطایفه محاربه من یطیب الصبح سه جوز نهاد خوانند نهاده
 که نهاده اوین زو بکار به بد بستان مبارزه چهار که که جان را بکوشند
 یکبار خوست که خرد ایشان بنیز بعضی امر اخلاص و رفقش مردی سلطان
 به انتقام خویش نموده با ضرورت محاله بر قتاله رسید و شفاعت کرد
 اما سید سه تنی و بنی یکی در هیچ کاره تا بر رفتی آن میر نموده نیز نهاده
 جنگال و بر و چون جنگ کرد به بسیاری و جمیع منبوه استانی فدای
 و اینان کوشیده و سید سلطان مبارزه رفقش و جنگ ستی نمودند و
 شکست جانب سلطان افتاد و رو بواوی فرار اول و قبل فرمود و دین پور
 غم شخصی را که در حلیه ولی سلطان شهادت تمام داشت یکنگ آورده و کشتن مذ
 و نیز از منی دوس کمالوروند به خرد او میگفت که من سلطان بنیم قبول نکرد
 و یکی اورا شفاعت گفت و او این مطلبی زاده سلطنت به دست آورده
 و از حقیق سلطان شفاعت و سلطان را در و را و بافتند او را یکبار

بنگ یک مردند و در درختش می نشاندند و شب در قفسی اینی که در درخت
و اینند و نماز و احکام در خواب خود نوشتند و به سلطان می رسانیدند و آنرا خوا
سانی را در شکلی و قفسی می کشیدند و سلمان آنکه بهتر بود و بهتر از این بود
پوست بدنی بر سرش کشافتند و چون دانه چو انشی چوب می خوردند و میزدند
زرد و آنکه از سیاقی در خاک می خوردند زرد و ساکن و ساکنی آن ساکن را خوا
می کردند و بر سرش می گذاشتند و آنکه که خود می خوردند و در بعضی و خسیله روی
نموده و بر آن شد خاکی خاکی که می خوردند آن می خوردند که می خوردند
خواب شدند و آنی که می خوردند می خوردند که می خوردند که می خوردند
مختی قوی که می خوردند که می خوردند که می خوردند که می خوردند
در میان خاکی که می خوردند که می خوردند که می خوردند که می خوردند
مختی که می خوردند که می خوردند که می خوردند که می خوردند
کشته چون می خوردند که می خوردند که می خوردند که می خوردند
خواب شدند و قفسی که می خوردند که می خوردند که می خوردند که می خوردند
بختی که می خوردند که می خوردند که می خوردند که می خوردند
بعد از فوت بکان خواندن حرم سلطان به پیر کیش کرده در شکارگاه خود را

یکبار چون رسایند و میرا بعد قیام کشتیها آماده و مهیا داشته سلطان
 بقدرت خود رسایند از آنجا یا استی بر در رفت چون سلطان بعد از این
 میخارد و خرابی بیشتر از این زهره بیدین مشاهده نموده اند و پس بود مع از ملک
 نیز و بر این دیده لاجرم اعراض از غنائی با مرضی میخارد و نیز گذشته زمان روزگار
 بادستانه لطف بخار و بهمنی این قطره بهار و خرابی میبود جانی از آن
 بود و بود و لطف جوی نموده است طبع و در وقت مغرب چو است
 مستغرق کانت بود زهر و خمیت سر به جایت بود و این به است
 نادر است ششم ریح الاول سنه اثنی و خمین و خطبه مرضی قویج که بیان
 میخارد بود و در گذشت است چنانکه از سر گذرد در باغ ملک سر از این
 بودی کرد و او سر و بود و بودی و این نامه یک سال نوشت و این را شد
 مشهور است که بطلت ملک شاهی بود که بعد از نوشتن تا یک سال در اقصای ممالک
 همچنان خطبه بنام آن سلطان مملکت فرجام میخواندند و هر چه میگوید
 از جمله فرج سلاطین و حاکمان به طبع اند طبقه اول که در ایران با و شاهی
 اند چهارده تن اند که نشان از سنه و عمر بنی و این چهارده ریح الاول است
 و چنانچه بعد از شش و یک سال علی زره السهال اول سلطان مملکت بنی مکان

چو حق حکم است از علم الله

بن کبیر و بیست و هشت سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 سی و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 طبرستان و سی و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 این سال از سی و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 اول قلدین و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 و دوازده سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 از این سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 شاه و دوازده سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 طول شاه و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 طول شاه و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 احمد خان بن سلطان خان حاکم ماوراءالنهر و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 مسعود و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال
 و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال

شاهزاده سال

و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال و بیست و یکمین سال

بخاطر داشته باشند تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار فرموده مخصوصی
 در کلبه نظر اشتباست که کردیدند و ملازمان که در آنها مشغول این نوع موشی
 می بودند از کلبه بیرون می آمدند و نواب سلطان را شکاری داد و در میان
 گرفته و قنار از سرین قطب الدین محمد خوارزم شاه که در آن وقت نبوت
 و محمد حسابه بود در خیمه خود گرفته و در عالم رویا چنان مشاهده نمود که خدمت
 سلطان را خفیه بولناک پیش آمده همان ساعت سر از خواب برداشته
 با فوجی از سپاه که خواستند شکارگاه کردید مقارن آنکه ملازمان کلبه
 دست از استیقامت برهن کرده میروستند که کاری از پیش برده
 یکبار از کند و مو که گوید حسابه سپاه خوارزمشاهی بدانست عاصیان میل
 مشغولان که از لاجل بگریزد و از عطفه غنائی آواز هم بشنیدند تا آنکه سلطان
 را از روی چنان بیرون آورده سلطان از سبب آنکه بر سپیدی خیمه
 و مخصوصی داشته بود منظور نظر اعتبار کردید و وزیر وزیر مراجع کتب
 ترقی نموده محمود و اولاد کان دو گشت اخوان و اخوان کوی
 بقائشان بمغاضی از من بریده با او بنیاد ایقاع و اعدا کرده میل سلطان
 و در این حال آورده وی این معنی را در یافت بطایف الخلیل رخصت الخراف

حاصل نموده بایست که از دم که ملک موردی او بود و در این شهر مشهور است که
در حینی که بخت دارد و برخت سلطان در و تعلقه که در بعضی از مخصوصان گفت
که این بخت است که در و پیش ما خوانیم و بعد ما خوانی بزرگ و من رسانند از این
این معنی برایشه بجز الهام در بر خوانند و خوانند که این خبر را اگر قرض اختیار است
چرا بخت در بر بسوی سار از سلطان از این طاعت بایست که بایست که اولاد
و در پیش را حق و خدمت بسیاری بر دست دولت فائز است است از او و است
و این دولت در خدمت می شناسی و فواید از خدمت حکمت بی تر از آنکه
کوچک و بزرگ کنی و قدر بزرگ است با چون تر از از دم که رسید به این اندامی می خوانند
ساخته با ظاهر و معین جرات نمودن است و استخوان چون نشود و رسد احدی که
و شما بتدریج در خدمت برضی و با وادی خدمت من خدمت پیش از این
تمام مقام در گوید و در بعضی تواریخ مذکور است که در آن اوقات که تشریف خدمت نمود
در پیش کشید و آن درض روزی از آن قاری که کوشش او رسید و گفت که خدمت
بشاید بیک گوش کردن این آیه شنیده و عاقلدی نفس باقی از این تو مشهور
تا به حال در دست نبوده و این چند روز اوقات خدمت القصد این در سلطان نیز در
خدمت سال حاکم بستم و فلان و در باز نمودم و بستم فلان و همین و بستم و بستم

نموده پیش سلطان شاه کلمه داشت و ولایت همه دیار شد بدو سپردند
با او در ملک تلخ نمود و سلطان شاه که چو دست ملج و صفت ذین اتفاق داشت
دین باطنی گفت نزد او فرستاد که هر که مسند غم بگوید کند و دشمن را
تبع بگوید کند. انجا بر روی دین بر نایب کاره ششصد و در دین کار یک و یک کند و نکش
در بعضی ملک شاه نام بود و مسلمانان بدان در جواب غم نوشتند که صلیح بود
خویش را داران کاشانه تر که یک میدان ماران و نایب که خصوصیت میان بر سر خود
تر ملک خراسان ماران سلطان شد و در جواب ملک شاه نوشت که ای جانم غم
این غم را سر و اندر دین فقره و دشمنان در کاره با بقدره نیکو که بالادین و بلانش
اقبال که بالادین و دشمنان و قایح آورده اند که غم و غم و سال مجز و در دین
نایب خلیف و جمل استخوان است و اولاد نکش و نایب است و سلطنت خوانند
بر او مقرر و مسلم شد و سلطان شاه و بقیه و بعضی ولایات خراسان شده و در
و حسان سنج و دین و غم و دیار و حش و است و غم و ملک و ملک و ملک
کرد و ملک و نیک و ملک نکش کرد و در دین و در دین و در دین و در دین
چیز و نیک و ملج و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین
سلطان و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین

از روی فریب ظهور از روی بود و این بر جانی از شیخ طلیح و خاوندین سردار باب
 سردار است و برود جهان وصال جان از روی - هر دو چنین در
 عالم از روی - افسوس که برود قمر عرم ایام - از روی فریب این سردار از روی -
 و شیخ شریح شیخ تقی این باب است در مراح آن خوب می گفته - هر دو
 از روی ملک نکایه - ولایت که احلیم مغان - نه ملک است باشد - غفل - خدا و جهان
 سلطان عادل سلطان بهشت قیام چو است - بجای بی سلطان بهشت
 بهشت چنانچه شیخ اسامی و له تا یک که اولید که بود و فراخی بعد از که بعد
 او از روی و دی بعد از استخلاص از سلطان هر اسان که تصویب و حسن
 شش است و شش خان با بر خیزد خاق خریس بود و لاجرم شش صورت خا که
 قبل از این در این غیر شش که و اینده بود و تو که آن پیش در در باب خود
 مختصر ظهور کرد و چون سلطان از توجه بود واقف شد بر آنکه شش ناخود را و
 و در معاد اول شش و شش و با الحقیقت شیخ ماه بخون آن سلوک
 و اختتام حرام آن سلطان بر نام بود بر ظاهر بی در و حقایق یکدیگر گفت شش
 سلطان از صورت بی در و توان و سلطت خود و توان از در میراث مال و مانع مانع بود
 و دیدی آن قهر که یک فرمان حافطه که در هر خشت است پس نفس مال

بوده این جنبیت است نهاد بر خوانده سه جویان بشکونش
کرد و رخ پنداران ماگشت زرد و من آن روز یک نظم برداشتم و سپید
جنگای بگذاشتم و خودشی خود شدیم از پشت زمین که چون آسمان
پوشان زمین و و نیکو در میدان اختر از غایت منی کوزی بر دست
زرد و آب بود و رانده آن جهان بهلولان انداخته زمین بر دی زمین لغز
عین نور قیام اساع بد و رسیده سرش با بریده زرد گشت بر پیش
و این دیاجی را درانی تاب گفت اند سه هر روز شطاعت حمل دل گشت
فروزه خراج هر زمان هر زکیت و بی از سر تو باطل گشت که بود و هر روز
نهر نایب منت و نسکیت مشهور است که گشت کمال الدین دریم سلطان
بطریق داشت گفت که روی با دشت و نما همین بود که نایب حلافت
دور بریده این پست نهاد بر خوانده سه زبیرن درون بود و هوان بقدر
هتر عیب که در جو بر گشت بود کمال اسمعیل و خاقانی نیز یک قصیده در مدح جلال
کنورستانه املا نموده اند کمال عای ز رایت ملک مدین و زارش نور بر گشت
ای شهنشاه فریدون فردا که گشت پیش باطل گشت که کمال الدین بنای ای نایب
بخت افتاده شود و سپید از خوشش و جمع خدائی صادق و نایب انصاف که گشت
اشارت

حضرت سلطان محمد اولی بن حکمتش خاقان شرو که خازم شاه طغتن
 گرفت ملک و اقبس را بچو خراسان گرفت مایه پیر او ملک فیض
 مرچرخ او ملک بجان گرفت و من ابدایع گویند که سعد الدین مسعود بن
 ابهری که در ملک و ذرای طغتن بنکش خان مشتم بود هواره در حبست خان
 خلیف بنکوش اسبعلان زبان کشاده خان را بر اسبعلان بجان تو بقی نمود
 بنارین آجاست نیز طغتن جان دی کشته کی از فدایان را اقبسش و سبک
 فدای مذکور بچو ای منزل جناب دستور ساکی کشته مرصه زمینی بود اتفاقاً
 میام جناب زیر بنادر ای که با حاجب پیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و عیسی
 طغتن داشت و دوست خان فرست یافته اینرا به معنی قیام مشرب که در
 و خلیف ابغاد و خلیف ابهر و ذرای ملک کتای و ذریه اولاد داشت چون خواهر
 خلیف از ذریه عیسی و ذریه داشت هر دو را در دست پیر خانه خود آورد و داد
 و خود و ذریه عیسی و ذریه مسعود توان بخان از شراب خود مستی که خلیف
 برتری و بلند انگاری از ناز و کجولت بچو خلیف داشت که دست بدوش
 چو بر تازی نه میباش فرقه کاین و سبک دولت یانه و بر خود تو هم بکندی
 بکنداری اول فرمود که عیسی الدین یا ابدی و ذریه حاجب یا نیز بر سر پادشاه

تو چه روزگار در قرون واد و لول تو قریب آن مشاهده کرده بود و ندانستی
 زمانه تا ز مثل آن جنبشی شنیده انور و چند از بی گزوه و دهه که گون زیورین
 و گمان بر جلی بند زمین بر کنوری - کشوری و جالی را هم زمین هم آسمان -
 زمین زمین بی تو نوزاد و هر دم زبوری - گمان از اینجا طرز رسید که ای کسی باشد که
 خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع بری راسته اند و بدینسان تخطی بر سرست بی گفت
 که مقرب الدین بن ملک الدین که اندک بقیه کار بر او کان سحر بست و درین شهر
 وارد و از لطیف این معنی توان کرد و او را بصورت طلب در دست و درین باب بسیار
 وی بنابر مقتضای حال سخن در لباس میگفت تا آنکه مبالغه و المی از حد گذشت
 و بختی سلطان سحر اندیش موضع صحبت داشت که اندر اینجا سوزی بکار و فرود آید
 بکار روزی سخن بر سلطان کران آمده از روی غتاب بدو گفت ترا در آن روز چه
 بود گفت مردان روز مشور امانت به خدا و کسی نداشتند پدر مرا اعدا رشی گفت
 ز تو زدن اتفاق افتاد و جد ترا حاصل خوازم بود و اعدا راجل اینج کس سلطان
 از دور و گروانید و بیکر صلاح در گفت گوئید و من طاعتی که در حق می باشد
 و به عبت پس کشاد و در مال حال سلطان که خوازم شاه بنو نگاه کند و قصیده
 اقبال اول کار شنید و هم سال بود و اصل عیان یکچرا می امید نظر انجمن سلاطین

این که سرکش بخوارید چنانکه برده این وقت در دوی و جلیع است و مغربی
 عروج نموده باشد از غروب و چرخ و طالع زمانه خنجره میبایست نگاه نمود
 تیسین این مقال بر سبیل اجل آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی در
 سده اصبی و غمانی و عجمیه که او اکبر سید و پادشاه بود در جرمینان بر یکدفعه
 توان کردند و این اولین قرائت در سلسله ای عمومی از باب نجوم بمقتضی
 سلسله سخن دوی حکیم بود و بدین نوری ع بحکم و طوبی نوح و گوی توئم
 اتفاق نمودند بر آنکه چنانچه در زمان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام قرآن این
 کوکب در هر طالع بود که بر این است بنی لان داد که قایم ریح مسکون چون تلمبه
 در طبع و دامب مغروق شد و برین نوبت که همه در برج بادی اند مقضی است
 که هیچ آفتی و عازات پس جلال و اسباب کثرت قاعا صفتا جدا کرده
 حکمتا علیها که فلکنا ظهور شد و لا جرم همه و ضلای و بیا اضطراب
 افتاده کسی باله مقدر و ملتی بود مرد استعرب و دشمنند اتفاقا قدرانی وقت
 که هنگام ارتقا علت بود انقدر بادی و زید که دانند از کله جدا شوند و درین
 قرآن فشاری بر سر مندی بودند در تلمبه باند و یکی از شر او من نوری گوید
 سه گفت نوری که در شب بادی کثرت و بران شود عدت و کسار

بر سر بی خود و حکم او و زندگانی او با او یا بر سر ارباب خود و ارباب
 اهل تحقیق و اندک هر چند در آن اهل تحقیق ظاهر نباشد چنانکه او اما حقیقت
 آن بود که در سن سال چهل و نه سال بر بعضی قبایل مغولان و صوفایان قتل
 و قتل و سزا کرد و این سبب آن شد که او در ایام حکومت او با و به شاهی
 فدیحه جوایح اعلا و اکثر سکان اعمار و قطار فرستاد و چندین هزار هزار
 نفس نفیس و حبس و من و من که در ایران و توران بی اکثر جهان بر داشت
 ضایع ترکیب پادشاه و هم جویت و شکست آن روانه شد
 چندین بار و بی تا ازین بار دوست و هم که جویت و شکست
 یکی بعد از دیگری از دنیا رسیدگیان به حالت شکست و شکست
 بی بعد از این سخن شیخ الاسلام سمرقندیت سه بهمان خالق که
 نشی و کبریا به خاک بر می خیزد و غل غلایا تمسک مشهور است نیم اهل دنیا
 خارج بود و جویت و شکست بود که وفاتش در فرخسان بر کنایه شهر بود و بنا بر
 وی با خود قرار بود که هرگز بر نماند و وفات او در عاقبت حاکم شد
 حکام بودند که حاکم مشهور است و غل غلایا شهر با به قدرت بر آید و غل
 نمود و حاکم است پس از غلایا در غلایا بود و شکست و شکست

توشه

بحکیم

مرث من بود من مفرقت من انور نمودند سه شکر من را کان منی درود
 خود زبان بند شد آن بود شد تا آنکه صدر من بپایم از آن مجید من
 آینه خورشید که از آید من کشد چاک منی است بزد خود و زنگب آن شد
 در من انداختن نشون ویر اعلی زده بشت باز بچند شد جامی ای جا
 حکمای روشن در است بهم الهام وی چو کم گاست که بعد از پانی
 اهل بزم صدق من عاقبت خود معلوم انشا گویند که در میان
 و من بایه سلطان سحر را بوی شکازنده حکم خاتم و مسلم حکمای بپایم بود
 گفت مدعی نفس کن که برف و بار بزرگ باشد تا بایه نشا شکار پروازم
 چنین علم خود می خاند خاصه تا که صاحب آن انده هستم بزم و درم و بکشت
 شکار اختیار رفت و قشای در کار سو خاتم ساقی افتد کرد سلطان
 را امور کرده انور بکشته و از راه رفته بود که با دست خاسته و بازو من
 و مراغه سلطان را از آن خنده دست داده خواست بر کرد خاتم مانع آمده
 گفت چنین زمان هو اصف شود تلخ شود و کار بارند و نوبت با نشد
 و قضا را چنان شد که او گفته بود و این طالع الهی در من واقع و ادب شروع
 می شود و اقدار عظمی او و دانند منی غیر اقبال سلطان می خوارم

باوج کمال رسید موجب قیضه مجریه از انتم شی فایضه کمال است
مقرر است هر آنچه کان رسید بکمال بود هر آنکه بود از بدو نیست و بدو را
همین طوطی بال کرده زانکه هر نفی که بدو میوست کرده بود و در اندک وقتی که سر داد
نمود آید سه چنین است ایشان کرده و هم که گفته بر غایت متناظر
صوت لعل که چون چنگیز خان صبی از دم خود همه را خواهد احمد جندی که در خرام
پادروی بود و فیه بود و واسطه اجتماع شرفات و استعد و تبرکات بایر لعل
نخست باز آمد رسید و این الحی نامی از توام ترا که فایضه خویش و الله سلطان
که از بر تو ترتیب سلطان و خفایض خلالت و برین باوج جهان را رسید و گوشت
از اردان حدیث از کشته لقب غایر خانی یافته بود اینجا است مانده خود ملک
و یکی از ایشان که اول سابق آن میخواند معلوم داشت در انسانی گفت و لعل
این طایفه خواند و این سبب غیبت آن عیال است به بقیده و اخذ تمامی ایشان
فرمود و بدین معنی غافل سه بدست خویش تیر میانی و صورت خویش
و اگر نیست لذت جهان که میباید و لعل سلطان نوشت که جمعی در بوناد از دست
قبیله با تحمل تمام و یراق مال کلام در لباس تجار دین سرحد آمدند اما چون
شماران نمود اگر نیست طلب با بری و خود تر است چون این لعل و در این سلطان

اتفاق رسید بوجه مذکور الفقیه علی البیہر چندانی اختیار و بار برداشت
 این بزرگوار گشته بود که صورت و حالت عاقبت آن در آن روزگار ندیده
 به نامش بخون آن بکاره کان لغز و صحت چون در امضای کاری میزد
 بنشی آن طرف اختیار کن کرد آنرا تر باشد سه مرتبه چون دو کاسی
 آمد که ندانید کدام باید کرد - آنکه روی خط خط است - و انت به خود حرام باید کرد
 و تکیه بر خود خط باشد - بهمانست قیام باید کرد - یکی را بجا نرفت در آن خود این
 جزو صفت از بختان رساند خان که کوه و قار بود درین مرتبه عثمان اضطرار داشت
 نوازه از بجای در بنیاد خرد - بی سر مایشای وقار است - نه آن باشد که
 چون آه استوار است - بهر کاری بنیاد موزه و پایی - بهر باوی بنیاد چون خشت
 جای ایلی نزد سلطان بطلب حکم آنرا داد سلطان درین مرتبه
 هر دو گرم بر سه هزار و دی - بقل ایلی اقدام نمود سعدی شهنشاه بازار گران
 را فحشیت - در غیر بر شکر است - نگو باید تا نام سنی قبول - نگوید
 بانار کان و دیول - چون خبر واقعه حق منکر کرد و درت سابق شد خالی بجا
 نشی بود سوزان بکبار که بر او غمناک و غمناک میگردد آنرا رسید سه
 عروس مجلس زمان میر و دیول - علی الخصوص که بر آید بر بستند - با وجود

تو بجان را با اخصار کشید و بایان منول و ستار که خایج از برهنگار بود و در
و کثاف ارسال داشتند از شهر همدان منس و سبزه چون بای جرم که هر
مفکر و متوجه نمیکشت و بر توانی خرقیاست از دور و افق بر پشت کاه خلوتی
با دست به استحقاق نافه ماحاکرا و بار بار از صوبت او از شهر شتافت
و با صحنه نامحدود و نامحدود و چند رفته با محدودی چند از منول که بر سر
میرفتند و چهار شد هر چند نشان میگفتند که با یکسان با او نهم سلطان
قبول کرده است که این نشان که در آن فرقه نیز یافت میشد با آنکه
خبر سلطان نبود از صباغ تار و ارج کوشش نمودند و نزدیک شده بود که
از حدود دست برداشتن بهیم زخمی روی نماید اما او نیز روی با نیروی
سلطان جهان الدین شکر فیضان امر که بقای ریخته شد و متوفان در میان
طنیب چون منزلت شب نشان زدند و رقم قمر زمانه نهند بیاست روی
خان رفتند و سلطان را از مبارزت و بهادری شناسان الناس هر استحقاق
در دل نشنیدند و از این اهل تخم و لغت بودند که چون مسود او را و مادر
و تونس حاضر و از او بشنیدند و طالع و غایت حیات مظهر رسیده و صلاح در
لا اجم معاد است و لشکرا را متفق گردانند و مردم را به خط و قلاع

کما در ذی که در هر روز یکبار است تا خط نمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان
 در وی سخت بدبانی آورد که آن مردم که در میان خانه گریه می نمودند و از اینجا میزدند
 این خندق بر خواهد شد انوری تا حدی لشکرش در قلم کرد قضا و نورق کان
 کافر و فرستاد خطای آن سخن بغایت لشکر شد ترس برده ها نشست
 و سلطان بغایت از آنان گشته بدو فرستاد و چون نشست کس بخوار زم نگرد
 که مادرش با اهل حرم و فرزندان با خواصش میجویدند و آن شوند و خود بهشت بند و اگر
 حج رفتند ایام آن دیار مضمون این دو بیت روانی کار و بار خود میدیدند انوری
 نظم می نمود پیش مستندان تلخ زنی و بیست آمدن خورای شادی گاه - نو و با الله
 و مکیانی دانی گویند که خان زده بدو شهر خیمه و گاه - باز از دانی رای متقاعد
 با ننگ روانی پیشاپوش و چند روز خلاف عادت سیاحتش و عزت گزیده و غلبه
 را و در هیچ میکرد همه ضرب حاف میخیزد در دل بیره - شب دراز با و در لوط
 و طنوز نشسته بابت سیمین خمار شیرین باب - نهاده مشعل و نقل و کیا شیخ
 گویند در آن اوقات بعضی از کرباب حاجات بود که او جمع شدند جمع آورنده بحال ایشان
 نمی بردند و ایشان نیز و ما جو مانده بر آری در آن باب بود بر شکایت بنام میزدند
 و ز کلفت در معذور و او بد که سلطان می نمود و میاید چند بهشت زمان محطه میزدند

و تا آنها را مرتب سازم بکار دیگر نبرد لازم است و این جوانان را بجهل خود
آوردند یعنی که جای خفته بود در جهان فتنه و در خلال آن احوال منبسط
آوردند که مشایخ و بزرگان و بزرگان بسیاری از امور و جاهل و غافل از احوال
گذشته اند که سید نزد یک بزرگوار از شدت مصائب آن خرد و خست آن بزرگان
بنیان وجود سلطان از هم فرو ریخت و به جای او مصراع که همه مشتاقان
زودیر زکوه : با جرم علی الورع کس از حال فرو کوفته بر بسیل استیصال متوجه
گردید و مولان او را تعاقب نموده میدوانیدند حکایت خواجگان و اهل علم
به ملک چینی صاحب تاریخ جهان کشای از پدر خود که در آن وقت در سلطنت
انتظام داشته نقل میکند که روزی سلطان در آشنای فرار بر فراز آب یک
فرو آمده من همراه اردو می گذشتم مرا طلب فرمود و چون پیش رفته سلام کردم
نمایستی خود آورد و چون تمام سفید شده بود آبی بکار بزرگشیده لغت جای
چنان فرود شد که گیسو تن از هم که کردم میزنم میریزد از هم ای چینی
دیدم که روزی که سینه کا بکار کرد و لغت تیره چو پیش ملا آمد و جوانی بپیری و محنت
بعضی مرض مبدل گردانید نظای جوانی شده زنده گانای خانه جهان کوکان چون
جوانی خانه در رخ که صبح مشیبت بسیار و مدیقا طه صابت غمت بنی بر حلقه

کشید جامی سفید شد چو درخت شکوفه دار سرمه و زین شکوفه همین غنیمت
 بر من این در دریا چید و او این غنچه را چه تدبیر و مودا داشت بی زمانه روی
 من کرد که بهای ذوق زبسی که خنده بر افتاده کان دل کردم و قطرات مطرا
 سرنگ از این قیده بار بهای ایات حیرت یافت بار بهر کرد گفت
 بر روز نکبت اگر بیج قلعه خلعت چو شاه مهر کبریا من و ما می است
 پیش جهان که بگاه زول مرقع حصار حکم تو میجو دامن مو است بر زور و دل
 مسکن توها مونس ترا کند و از دامن خضر است تو کار نیک به خوش کنی محکم
 تو یقین بر زور و دل نکبت که کار کار طریقت الفقه سلطان از مرده لغو مولا
 همیشه هر ملک ملک بکرفت و از غایت حیرت فرست بسان زار افک میخست
 میرفت می ستاده می رفت و می رفت دورانی روز کار چنین است چو چیت
 همانکه بجزیره بنیاد برده خند زدی دوران تو چو جانیکه ازاده سبکون کوفه دیوان
 او در آنجا است بهار یافت بنابر عادت غم بجزیره و بک نقل کرد معادن حال
 هر که رفتی مادر و اهل عیال بدو رسید حکایت تو بیخ این مقال اگر کفایت
 در بر و حال بروی که بهای برانی واقع شود و الله سلطان و جوهها و خورشید
 او از خنجر زدم لبو جانبدان رفته قلعه اهل که احوال معلوی در جنت از منش اهل

معمودندست ز شک انداز او سنگی که جستی پس از قرین سربو ان شکستی
محقق گشته منولان که جوابی سلطان بودند و بیان می کردند کرده شنیدند که
با خود بی اختیار انجامست با جرم پای قلعه آه و آغاز می کرده کردند با اندک آه
یادداشت که هرگز کان انجا انداخته بتنگ کوه پشته عجب طالع این نمودن خان
شد که اندک قتی آب و هوا و برکت اندک شده فریاد از آنها و این برآمد و جای
بابان بر سر شک آن بجایه کان در سلطان آمد بیت نماز بر حکم اب کلم گفت
شک : شکست که اندک چه آه و قعود چاره نوریان نه پشته ما جاد و حصار را
تلاش نمودند و در آمدند قضا را همان ساعت چندان باران بارید که تمامی لیکر با ابله
کرد و در میان خود کوه پشته را سلطان چون برین و انوار جان کسل سلطان
یکبار که معوره و دود را پس سلطان شک و به طوفان نشان و بران کرده میگفت
سید فرخ و چشم شکبار من بین : چشم بخت بهر بیت و در کاف
بین : در حال آن حال قرین همه را در حرمه طالع و بخت و در من فی الحکم است
مرد و ستیزه موافق سلطان پس از حال بوداری لکل و کیت شکون و فدا لکل شکون
لا يكون طرفه از آن وقت چندی که گفت با شایه در انجا یافت نمی شد
فریاد بلوش با جایی که باطله که در داشت و فی کوه فهد و عود لسا برین نکته

گویند برقر برام کور این عبادت مشهور بود و یا که از این جهان میگریزیم
 از این کام بلند ششم نخستین مشهور است که چون داد این و ارباب بنی هم از
 دست نزن گمان خود در خم جانستان غرقه بر روی خاک افتاد و تن بر خاک نهاد
 اسکندر از آن بغیرا که پی یافته برایش او شتافت از روی در صفت مراد و
 بر کنار رفت و او حادان حال لغو کرد که هر کسی طبع در پذیر کرده سرش را بر میدارد
 چشم باز کرده گفت ای جوان چندان صفت که تن از دود و بوی برادر و پس از آن
 هر چه خواهی بگو که این سر بر تنه افشوده اسکندر بهای باری رست خویش
 را بر و ظاهر گردانیده پرسید که حالت صفت دار گفت ای برادر نظر کن در
 الملوک که چگونه بروج و مغرب خاک خاک شده اند از آن بود و از آن و ملک ملل
 و در ماده غبت از روی دیره و وقت بر کوان آرمیده است این بگری می بینی
 از آن وقت بشتن کن کردی با چون قلعه معروف مغلان در آید خاستن اموال و
 و الله و فرزند آن سلطان باز در خان روان و استند خان اولاد و کور را
 بیخ میسازد اینده و همای او را به امانت کرده و الله و شش او در صفت
 با پس و کورای پوشت بند نوحه کنان پیشش آرمیده و از آن محفوظ بود
 و اینده الکبری هر چند که نسبت و از این مشهور است بیخ و نایب جریسته او

محمولت

موش

و بمحلولت بر حوادث غیبه جبریت انما چون دانه طوفان و کما بکشتی
بخت انفر و قتل عالم بنی اسیر اول دفعه تسلط از کسبایت علم با چون طو
و اتقان موافقت علم و سلطان سالکان مالک غایب عالم از روی ابریت قهر
منول مایان قنایع و در جنب این و ابریت غلغله قی نخواهند نهاد و در غیر
طوفان این معنی و وضع تمام دارد و نسبت به طوفان نیز بر حاشیای ظاهر است
جو که در این اوان گزشت بنی آدم در اطراف عالم بنی قدر آمده و در بنی قهر
از ان مدتی که بجز خالق بر خوانستینان مستویانست و لای غلغله و در
ملک خطا بر او نیست تا کی بگویم نهضت نموده از انرا که هر دو نیست تا در
شردن و سالک در دم قنایع و ایلان لک کو به طوفان مایه او شده و در
ایران و توران قطع نظر از ولایت به نهایت خطا و ترکستان از طوفان غلغله
خبر و دستم در عهد اوزان گونه نموده شد که هر ساعت اجل به نهضت آید
و دستم کرد و نهضت در ان طوفان آید هر یک در وقت و در بنی طوفان چون
خون کردن بر سر سید به چگونه شرح توان داد این قیامت را
کز ان قریع ملک الموت گشتی در هزاره حاصل و بنوعی و خروج ان قریع
انیا بهیج و مایه قریع و خوب عالم بخت و کلم بنی قریع اهلنا با بخت

منج است

و منزه بر مصداق و بهر طریقت و نفسی گردید و همانا در آن و لا کفر شد
 باو هیچ غشای مغربست بدین دور غری - خاص از برای محنت و ریخت آوی
 بنده اند که در صورت ظلم بر آدم - غمنازه آدم اند و پیاده آوی - و خلق الساعه کمال
 اسبیل و مضاعف در قصه مدح سلطان جلال الدین شکر بن ابی بکر بن کرده
 است که نه نیست بلکه از کون بجا است - و نیز که ز انسان فایده و در حیوان - بر پا
 بنده اند که در کوه - و سر گرفت طبعش از انسان - پیوسته و آند و در حق و
 و در آن مبدی که بود و در موافق بطلان - تو نوح جبار از آنکه در عالم - جبار از پیوسته
 ایس طوفان - از خردا که نیست اند و اقم بر سینه که گفت که اند که نیست و در د
 و فرزند از دگر می نوشت که گفته تا هر ارسال از عدالت و احییت باشد و طایع قسطن
 منول و در آنک خود از ایشان نمیکند از جبار و در پیش آورد و فرزند و در شمار یکسان
 کردند و ای طفل و عورت - هر از هر از او مقصد و حسن و هفت هزار و در کوه و در
 سه کان میرکند تا بر او بار داشت - که چون روی در پیش و اینست که در پیش
 و پس که نیست فلک فلان مشایران بر خاک - همه در زمین و پس و پس و پس
 و در خوار از هم هر طایع است و در بعض کاه آورد و قاتلان و در دهن از او زنی بود
 و نفس به در نفس و نفس - و نفس به در نفس و نفس به در نفس - عاقبت

همانکه سلطان در این طایفه بود
 و در این طایفه بود

و در این طایفه بود

صبرتی دست نازک حکایتی چند غریب و بعضی نوازغ بنظر رسید هر یک از
از قبول آنها آبا و اجدادی دارد اما چون بزرگان مرقوم انعام خلوت انجام
کرد اندک اندک تصدیق تعالی بر او نموده شد و العبدت علیه حکایت صاحب
طبقات نامری گوید که کن از نسبه بهاء الدین مازنی که سیدی شریف فرستاد
غریب بود استماع نمودم در سیاه که نوازده ماه را بواسطه غنیمت کیفیت
و کثرت شکر و ملک بجزر خان بولایت خطا ابرار و دست چون بولایت ابرار
با دست خطا رسیدم و در دست نه بلند بنظر ما در آمد حکما از امکان آن بود که هر که
بر دست بعد از سرور که بد انبار رسیدم از مردم ایلی و مروج پوست استخوانی که دست
که در جنگ بجزر خان کشته شده اند جای پس که چنان تو خون خلق عالم ریخته
پیشتر که زنده و کوی تو بر هم ریخته مثل دیگر که در غم زمین از روضه آدمی جوید
سند بود چنانکه در غم زمین و کران کیفیت داشت و اکثر مردم از غمستان آن بجهت
در صحت بجزر خان فوات کشیدند و از زمین کشته بخت جهان است غم
و زمین بوی دیگر زمین دادند چون بولایت خطا رسیدم در زیر یکی از
استخوان آبی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن که کوه کردیم گفتند و دست
این شهر شصت هزاره خطا و اسطوخودوس است و بنشینند و نوازده این پنج

برینا فکند اندر اطلب شد مسلمان بر کل رخسار و سر و قد و زبان و چکل و خشم
 کرد و چون کعبه اندوی جنت استگبار نه توده توده بکشف اندامهای نازنین
 و در میان خلک سخن افتاده چون کل هزار هزار حکایت ^{منتهی} چون الجبل که ای یونانی
 عام هر است بخود فرستید هزار هزار سیصد هزار و کبری الفتح بدو رخ بگذارد و دروغ
 کج کرد و توجیه کند که انون گشت چون به او بدید سیصد و هزار تار و غوغا و تپید و تپان
 ساخت که بقیه السیفی که در زوایا رخسار خنده پاشند از سعادت و مساوت مردم
 طبع بدان حلقه غایز گردانند و آن کوه غره بشهر در آمده عوازی بر سر او کس کس
 و پیوسته بر روی کرده بودند سر نه در حاصل که هر کس بدیدند و هر که یافتند
 یافتند که گشتن این تیغ سیاست بی است و دانکه انسان یافت از دلم
 رانده و بر تخته هستی نسلم عاالیها ساهار و در غم القهیر یغیر و لانا شرف البی خلیل
 عزمان و بارزه نوزدیکو مختصی فانی که اندر بخند از پیوسته بیرون فراسیده و در باران
 دو کانی نشست هر چند در پیش و یاب از کویت فید که چاکس نیست و است
 بروی فرود آمد و گفت الحمد لله که در حلقه الموات و می افزاغت زدیم
 می دی عزافت غلار بر بر خوای به صدان جیت چاکس و دیگران
 بدینان پوست و حلت بازده سالان افزان چلی تن در شهب و یو کات جلال

سکریست

سور کس

مستف

و دیگر بنوده و ایشان بگوشت قدیم اموال تقدیری نمودندی ستمگر میگردید
و هم بجای بیبلاق فرماد یونم انوار ای ماضی نیش و عشت البوار نیش
از تو او قصص و غایب سیر کرد در کلام ملک عالم دارد است حکایت نور پنهان است
و آینه ایان بوده که چون بخت انور قتل عام بی اسیر نمود صید صیدت المقدس ابان
مواقع و غمراغ انجا نیز در بر گردانید چنانچه دران دیار طلب لذات انار غداست
حق صید و عیار بسیار که بغیر استنداد او در نشسته احد محفوظ داشته قامت
انجا ز نیش با بطراز لباس و لجه ملک آتیه تناس مطرز گردانیده باو داده
عموری بیت المقدس فرموده او را برض انجا مامور ساخت و معرفت او به انجا
شناخته در ورش برگی از فرا انجا که تصفت او کمال الهی مرید و قوی
خاوند علی و کمال موقوف بود واقع شده در ان نزول فرمود و فرمود و بسته
قدیری تجسیر انکور جده ع پاره خود خود د پاره یکده نیت به ان بکر و زوده
خاطر قدسی از بر جانگی قوی بلا و مکر عباد که کجبت ظاهر تقدیری داشت گماشت
که قال الله تعالی انما حی هده الله بعد موتهم و ان خیالی انوار بفرقه روح مازدن
مبارکش مفارقت نمود و مدت مدید سال انوار غم من قلل فاما الله ما یعامرکم
نما که اسیران بی اسیر الملح یافته جان ولایت آمدند و بعد و کمالی مواضع

بدستور محمود آبادان گردانیدند و هجوم خلافت بطریق اولیٰ ملزومه روی نمود و
 بعد از انقضای مدت مذکور خدمت وزیر چشم کشوده سه ملک را بحال اول و در
 دران چین که خواب بر وقت چشم کشایی بود چون بیدار شدند وقت خواب بود
 درین قدر وقت از آن بود محمودی و نور خلق شوی که در میان آن بخت حکایت
 خودش بود و در آن خبر داشت چنانکه کلام الی بران معلق است لم یستخال
 لیست یوم و بعضی پس از آن نظر بجانب میوهایی که چیده بود از انوار کشیده
 انداخت آنها را بحال خود یافته چونی مزبور گشت ملاحظه فرمود که در میان خاک
 پوست کوسن نهیده بسیار خوبرویان گشت پس اندام بی لیست یافته نام و
 اتفاقاً در بعضی توغ نه طور است که سلطان در وقت و بخت بخت بخت
 سرود که از قلع سپهر اتفاق مشهور است بیابان نور و بحسب نصیحت ایام خرد نام
 بحال آن راه یافته بود و ملک قطب الدین در جمع فرمود و ملک از انقدر خدمت که چون
 وقت تنگ شده بود و زیاده از یک دیگر نداشت مسامحت و عرض مذکور پیش در چهل
 لازم است بگرفت که یکبارش که سوار شاد بعلان حدود و اینها آورده چون
 در کیفیت ملوک و اعیان خرد داشتند محاربه است غفلت نموده پنجاه روز که معفی شد
 ضمناً آب نزد ملک آمد و گفت زیاده از یک روز آب نمانده بود و از نهاد ملک

و احباب برآمد مردم خود را جمع نموده بعد از تجزیه تا نصف را بهایزادان خود بخشید
که نزد آغا می خوردان داشتند و قلم بگشت این دو موجب فقیر کل ملک بیفت
و کل نیمی بگشت انقدر با کفار جهاد نمایند که هر چه در دست نهادند و در میان انصار
روز هر کسی بدان نیست که در راه او را و اع نموده که در داری میگردند و زمان میباید
موجب کتانی مانم خود میداشتند و تا سال از دیده حرمت گشت و نه سال
این روز نموده در فرج انکه بود و رخ ز یک سو ای ای ز یک سو ای دای دای - قضا و حکم
شب بوی پیر گشتند فیاض چون ام سخن انسترون چنان بر این بار اند که
حوض بالایی شده اهل طومار حیات تا نزد مرستی انخانه روزی شد آری دکان الله
کل شیئی می دمی بود و معمار سلطان جلال الدین منکر که دله احمد بن خلف نشد
سلطان محمد بود بعد از دینیس بدو او تو چو بلاست غریب که در زمان بدو ستم او بود
نمود و یکی غنود و انداختن کل سر میانی افکنده بود و روز دگر کل در آتش کرد و شش
در خنده بود و در آشنای راه مکرر داشت کرد و جدا گشته به نزدی بار گشتی خفا گشت
ایشان خلاص شد و چون از تن رسید ملک سیف این اوراق با هم فرو برد
چون ملک هرات نیز با جمعی که نزد بود چو ستمند و در آن اوقات بهانه لشکر کشی
شش شش نیست محاسبه است و در دوران مهارت نسیم ظفر بر چرخ علم نزد بود

سلطان دوزخ و فرعون و هر چه است که می تواند سیف الدین و ملک و استغفار و انجا
 ملک نایب بر سر آید و هر دو در لوری پیش سلطان آورده سلطان چون گفت
 معنی بازخواست نه تغافل و در زنده سیف الدین اعوان ازین معنی ریخته و چنان
 شب تا صبح در چشم کج کرده بخیال موافق رفت و با مردم و منی تمام حال خدام
 به نام انتقام راه یافت با الغر و زنت و بخت خداتوده بر معبر و دغا به مسند نزل کرد
 تمیزش آورده اند که چون افتاب دولت محمد امین و الدار و ان الرشد بر عرش
 رسید همشگرمی که با فرعون و فرعون الیمین که از قبل با منی بود استیصال او می آمد
 و شهادت و شکست یافته سر راه می آید و او می چینی بلی می آید و غیره و از انشکو
 و انی و نیر شد و ملک شاهی را که سابق و الا ولایت شام بود و شامیان با
 نسبت بوی اخلاص و اعتقاد علم بود و از زندان برون آورده ترتیب نمود و با دوزخ
 کسب طلبت کرد و ان موبارک است و ی یون برده رسید و چنانچه باری باری
 نشانی نوشته صورت حال باز نمود و در روزی وازی است به از اسوار تمام
 بران و توجیه موب و اوق شده بوی پوسند و او ازین معنی سر و گشته قاصدی
 بر سبیل استحال به محمد امین از سلطنت با چون حکم قضا و رخصت ان امضا یافته
 بود و تا که بی از نشکرین بنده بود که استیسی از او کم شده بود و زشتای شناخت و برین

و بر سران جهان بزرگ رسیده چنانکه در طریقی بر سر راه ما خشنود عبد الملک
جانبش میان داشت چون بر او نوشت شد با القودت حسین بن علی را که
از جمله امرای بغداد بود میبایستی فرستاد و او اطراف بغدادیان گرفته قوی از پیش
بقتل آمدن میان گفتند برین حرمت که ما هست کجا میرویم در دگر کس جلیست
مراجعت کردند لکن چون در طالقان ندین سوغا خورد از شسته اندام کباب
هوا بخار کرد و مشهور است که در آن یورش بجای از دست طبع نمود تا در حبس
نمای غش و شامه ای بود نامحدود خان که چون فقرات مطالت به پایان بودند
بطریق کرد او فرو گرفتند ع کرده بودند و در دو سه ماهی کلان ایلی میگویند
رنگت دوران گناه آید سعه و در او جان گرفت صیاح که خان شیره از است
روز اضی انساب طلیان جهان و زرجیل سپاه کواکب تا غنی آورد سلطان محمد خان
مهری جاد علی را متوجه کردند و بآلین قدر مردم که همراه داشت صرفه گشت و کوششی
که دستم دستگیر کرد و بوندی که حلقه غلامش در کوشش وانی یک خانه بندیش بود
کنشی سه هر کجا خوش نمودی در بلای او است برون هر کجا کوشش میدادی
و در بابا و کار به یک نفر گشتی در شیران رزم عیب پوشش میدیدی در
کار او چون شکر خان بجز یک طلیان به پایان بودند و دم بدم دایره مکر و بارانی

مردوداره صفی و انجانان جوانان شکسته با خنجر و چاقو حریفان را میزدند
که او را دستگیر کردند و به زندان بردند و در قفس سلطان زندان
و به خود کس باقی نمانده بود خواست که باری دیگر بران قوم حمله درویشها
کند قوم سلطان بفارش را گرفته گفت بیت من بر لبهای تو
بشتر از کلاف این شمعها را بدار و در قفس حلل آن نمنش نشیند
و آن پیران برستم آثار بوسه وقتی که کم شود ز سر سرکش آن خنجر
مردی که یکسره ز قفس مردلان آن آب منجمد کسان است نام تو
از قفس حمله زندک جانها شود میان تو در میان است که خبر میوه میدهد
بر یک چوبه بسته به یکمان تو میان تو در میان تو در میان تو در میان
حکونی که توایل بر زمین زنده و با یک بر زمان آن لحظه کس ندارد
تا تو در قفس از تو کس نمیدوست تو جز میان تا به دورت
حالی برافتنه بجای قبول خوش شاد و براسنه دیگر کوکله
فرزندان خود با چند هزار سوار و دایع کرد و خبر خود را بدو افشانه کرد
مردان را که در روز زمین تاب ده که بوی آب را تا نایب زده در آب
و در زان نش خود را در آب پر تاب کرده محالان بفرستند و بفرستند

۱۳۸
۱۳۹
نیز اگر در جهان سلطان : تو داد بهر هم اسلام بستنی رصیب : تو
بر رفتی تا توس باز بجای ازان : ز باروی تو قوی است باروی اسلام : زنده
نهادم که فاکشته بدو ازان : مناجا چون سلطان نیست تا زنده شهر بسته
نمیشد برین : کسمایع برای که جستان تو چون بود و الا انی ولایت یوم مرا
با لشکری زیاد از عصار نفرت تا ز سلطان در برابر آمد سلطان بخواه
این سلام بپوشیده برآمده قطرش بر روم و منت قیمتی که هر بار با بستان
بود بستان منتظر افتاد و سابقا چون آن طبقه بنا بر استغاثه آن خود عالم
مطاع از خند جهان قهر برش خلاص یافته بودند از سلطان بجان مشیت
دار بود و بنابر آن سلطان قدری مان و اندک ننگ زد ایشان را سالها
انگشت تا از آن حق منکر گردانید و چون پیشان بخت کشید و بستان بکوه ازان
بر مانده سعدی مروت نباشد بری بالسی : ز دود ماکشی مروت بسی
و سلطان کسی پیش مرور جستان رفته بمان نمود و فرمود که آن روز بخت
سلطان موقوف بود بر امان طرفین بیکان آنگاه از اوردی بطور استند
سلطان بنفس نفیس و لباس سبز و قلمبسی و طبعی دگس او را نشسته
بمیدان نشسته و ازان طرف بر خواند و بر آورده سلطان علی التور اودا

بیک طرز نزهت و تماشا که از جهت متعاقب یکدیگر که بر او که با متعاقب می آمدند
بهر طریقی ساختن پس ایشان را از نادری که بطول قامت و عظم جسم و قوت و
استقامت تمام داشت و در برابر سلطان آمده آغاز تلاش کرد و حملات بی در
جی آورد و سلطان از عایت حاکمستی آنها را درو میکرد اما بمسند سلطان
که کمتر بولانی نمود یک بیان شده بود که از پای در آید و جمیع آن بود که سلاطین
چشم نمی رسد و در خلافت سلطان از اسب نژاد و بدو فخره جهان براف
انی پهلوانی زد که خوش بر ایشان شده و از نادری و از نکل و جدا گشته و درین
افتاده دوست و دشمن بران دست و پا ندی پس افغانی او برین کردند و سلطان
بمشکر اسلام شدت نمود و بسیار دمار از ایشان بر آورد و در حشر و عینها
دیده و صف خندان که هم بادشاه است هم پهلوان و من انوار و کوه و کوه
در نقیصی که جهان مودع رای جهان کشای سلطان شد که خوش نفسی
حاجب حاکم کرمان که کینه حاجب و دربان ایشان بود بواسطه آنکه حیدر دوزی
اسب و جام خورده است آغاز کشی کرده سلطان فرست که او را بنابر آنکه
بر او آور و بنابر آن بمسجد جوان از نقیصی غمان بکیران و بنویب کرمان
داشتند در عرض حضرت و از بقی است و خور و ابرایق رسانید و یاد تو خور و

[illegible]

و چون که کمال استیصال اما اهل اعتدال در بنده بر اینان لغزشی کردند
چنانچه از این نقطه استغلام میگرد و چیست روی خوار و محضت بسیار - باو پی
نرسد که در روز دشت باو نرسد کند - بوی خون دارد و در روز باره -
و در میان بنده به هر یک از این لغزش باره - قضا را اندر این اوقات شکر از ایشان
بدین نظر منقول و شمار با اعتدال رسیده و عقیده از قافق فتنه و فساد و محضت
و هم کمال مناسب حال گوید که کسی نیست که او بر وطن خود گردید و حال
خود را آفرید بر کرد - بوی بر سر برده و در سرش بوی بود - امر و کسی نیست که بگوید
که بدید اما کمال در او احوال گوشت خاکی بگوید و امن از محضت من و در حدیث
مسیح از منی که بر ترک و تخریب او اگاه گشتند بر امون تو من او نگردیدند تا روزی
مجلس بر محضت کلان کرد و هر قدر دست بخانه و وی در آمده مکرر بجنب جانوری
از دشت بر یکوشش و جایی انعامه منقول به شخصی را بجهاد و رساند آن شخص در آن
به چند صندوقی مل یافت تا برش کمال به پیشکشی ایم نموده طلب بگری احوال
کمال در آن حال برای گفته بخوار و احوال به دست بسته و بی طرف شده
شماره با کمالی نیستند و در هر مستعد باشند بازی اجبت ببلایین هیچ امری
یاد نگرفتند - شاید که نگزیده نوازی اجبت - بوی بوی را بانی مقدار

که ملک با از دین معز جانی که کلاه سپاه او داشت که بفتح غنی و کلاه
 شادین و ابرو و در میرزا او ظاهر بود نقص خبر فرج سلطان خودم شد و کلاه
 و او هم سلطنت ایشان را در سنه احد و تسعین هجری بمبار تا خوان سنه ثمان و شصت و نه
 مدتی و در سنه سال علی بن الموالی اول قطب الدین محمد خوشنویز غوری سال
 دوم اقرن قطب الدین محمد بن محمد بن محمد بن ایل سلطان بن اقرن و در
 سال چهارم سلطان بن ایل سلطان بیست و ششم سال پنجم سلطان
 ملک بن ایل سلطان بیست و یک سال ششم سلطان قطب الدین محمد بن ملک
 و یک سال هفتم سلطان دکن الدین غوری سی و یک سال هشتم سلطان قیام
 الدین بیست و ششم سلطان جلال الدین منکبره اولاد قطب الدین محمد بن
 و قاتل پدرش در سنه شصت و نه تا هفتاد و نه سال سنه ثمان و شصت و نه
 با نوزده سال نبوت سلطنت کرده اند و منی خانزادانی و کوبنده تا ملک محمد
 بن ملک بن ایل سلطان و در غری بوغوری است و در طغیان است و در سنه بود و در
 که از محمد اوز و در سنه و در سنه و در سنه و در سنه و در سنه و در سنه
 شادین و ابرو و در میرزا او ظاهر بود نقص خبر فرج سلطان خودم شد و کلاه
 و او هم سلطنت ایشان را در سنه احد و تسعین هجری بمبار تا خوان سنه ثمان و شصت و نه
 مدتی و در سنه سال علی بن الموالی اول قطب الدین محمد خوشنویز غوری سال
 دوم اقرن قطب الدین محمد بن محمد بن محمد بن ایل سلطان بن اقرن و در
 سال چهارم سلطان بن ایل سلطان بیست و ششم سال پنجم سلطان
 ملک بن ایل سلطان بیست و یک سال ششم سلطان قطب الدین محمد بن ملک
 و یک سال هفتم سلطان دکن الدین غوری سی و یک سال هشتم سلطان قیام
 الدین بیست و ششم سلطان جلال الدین منکبره اولاد قطب الدین محمد بن
 و قاتل پدرش در سنه شصت و نه تا هفتاد و نه سال سنه ثمان و شصت و نه
 با نوزده سال نبوت سلطنت کرده اند و منی خانزادانی و کوبنده تا ملک محمد
 بن ملک بن ایل سلطان و در غری بوغوری است و در طغیان است و در سنه بود و در

باستحقاق خایه ماند بود سلطان اطراف کردن طبع در آن کرده از این ملک
عنان بکران محاکمات استانی برافروخت مغفوت گردانید و مقدری حلال سلطان
قطب الدین خوارزمشاهی با یک کوزه منشی نیز بکافی بیت بدین حدود رسیده
بود تا یک چون شیشه که از محرم من غیب نه اندیشید با هم قصد سوار معافه کردار
نمود و بر قلب خود ز شاه زده کوششی کرد که نام سام زبانی و در استان را
دستان بر طاق نیان ماند معده سپید کردن کش و پل تن تلویدی
و قاتل شیشه زن سلطان توان کردار او خوش افتاده جیفش اندک شل ای شیشه
شکاری بر خاک ملک دیوار اندک باجم عساکر لغت بزرگ را بکشتن جهان را
تغلب کرده در باب اندک با او اسپسی بدو رساند قدغن تمام نموده شکران نیز
نقطه شل این نهمتن به نظر و جهان ما در میان گرفته و سستیر کرده و چون چشم
سلطان بر او افتاد بر رسید که این همه را از راه خود چه بود گفت چون در منزل
خوب جان نزد یک شد تو ایستم که حال عارفان بر چرخه روزه کار این حال
ماند با هر دو تنی عیب از او بای خدمت و میدان نهادم حکایت
سلطان را آن پال و کوبان خوش افتاده پیش شفاع بعضی از کرمو میان
به تلاقی شدت و نمود و من الطاف از عید و فیضات تا یک پند و نورانی

شیخ محمد بن شریز فی نفس خود این شرط اخلاصی که بدو داشته معبدی
گردانیده و ندیستی سخن تا قیام غایت نامی آن کشمیر یار و فقیه انار بر صغیر بود
کار باغ خواهد ماند طرفه ترا که هر طغی که در دبستان است نور اسم معبدی است
که در کستانست جای رفت معبدی و دم ز یک نگی - زدن او بعد بن
زنگی - به ز معبود و او انش - نام معبدیت در کستانش - که نیکه میاد شیخ
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از غایت معرفت غریب در همه روی زمین
به کمال پیغمبری ملت و دین استوار دارد و شیوه مطالبه سلوک به پیغمبر و کمال
پیغمبر و عادت معبدی بود و نفس نفیس متوجه آن سرکاری شدی و دعا در باب
علاء طلبا بر خضایه برادران عمارت حاضر گشتندی و روز روزی که اکثر علما
و مصلحان حضور داشتند و مولانا حاضر بودند و هنوز عارفی آن خضار آن شهنشاه گشته
قبایعه کسوف حفظ خلقت اسامی انکشته بود اندک کلی اندر برای نقد
عبد بر رضایم خدا را آن خسر و چند انار رسیده مولانا از غایت شکوه اند
بابی گفت ترایا تا یک نفیقه که دی چه گفت از شیخ نوال کرد که مولانا به
میفرماید شیخ عا الزور اند و التوئی لکان و یا لیست گفت آوری که بعد از رفتی شد
سپان شیخ و مولانا و مناجات معبدی مولانا و رفون علوم و دانشی و رفون و کلام

حکمت معالجات فوید بقوله افلاطون است باوجود کمال تفنن و در خوش
طبعی و بدله کوی نایب اندیش صاحب تاریخ قوام الملی آورده که سلطان محمد خدابنده
باوجود تقد و از دلج و خمر سلطان مادر دینی را که دینی جاپون نام داشت بعینه
از دلج خود در آورده جناب مولانا ابو سید بنعلی محمد مهملی سلطان اندیشه که
فتیحه جاپون که در عهد ایتن در جاده و قریب افون بود که مال رشی که از دین
آید که است بکلی دیگران و این در آن باب غریب میگذرد و در آنکه غریب است
میگذرد علی جهت نشانه خاطر ایشان در بدیهه این بیت بر زبان آورد و سعدی
و دینی این تقد را که در دو شکب بند باوجود و عرشی انعم پیوده و خورند
و منها آورده اند که بعضی ایام که خان از ملامه دوران خواهر غیر علی او حکمت
و در میان جای در بوستان فصلی سرانید بیلینی بر آسمان عالم دور خنده
و خیزی در چینه تیار بعضی اغراض نسبت بعلای و مقام حدت و احاض بود
روزی مولانا در خدمت استاد علمای مجلس خان رسید و بادست را از آن
بر خواهر غیر افتاد و بر زبان آورد که گفته ان بودی که در صدمه تمام مانند جلیه الهود
بقیست اقدام کردی مولانا پیش روید گفت تمام آن بعد صایس ستمام بود
از آنکه در دولت مجلس بدون آنکه خدمت خواهر بود گفت بنرم غرضی که این سخن

در حضور منوی نامتعالی جنس کفنی او چه دانند که نویسی را اینزل میبختی نه بجز و نه
 و در هر کفنی که در این کفنی با شما اینزل کنم و مهتا مشهور است که خواجهمیرزا
 که در طاعت طبع و طو جاده از حلا کفا و استباه کوی سبقت بر بوده بود که
 نایبانه معارف و دانشی چنانکه قطع بدین غرض و می بود و دست به یک کفنی
 نوید که کار سازدی و در این چاره چاره کلان نیزه اندی - امام را منشی و در هر یک
 شیرین است و در این چاره که چاره نیست نیزه اندی - شیخ نویسی به نیزه اندی
 چنان معلوم نمود که خواجهمیرزا است - چون به چاره و در حسن تمام زبانی
 نماند و معلمان بکانه بدین زمانه شرم نیست جای که در خواجهمیرزا
 مابینش فی الشی - به نویسی نماید و نویسی چون تو فرزند او که - و در هر نیزه اندی
 مشهور خوب شود و اینک - مانند قضای محشر بر او دستها خور است - تا بطلان
 فی شمع نیزه اندی - فیه جای چو لایق نیزه اندی و این زمانه شرم نیست و در
 که که تمام برده بکلی و در کفنی ناممکنه او ان نیزه اندی که تمام را چو نویسی
 و باب عرفان نماند و خبری بر داشت شیخ به این چاره خود را و در
 نماند و در کفنی خود نوشت تا این زمان که خواجهمیرزا به تمام تمام آمد
 اینچنانکه در دست تمام نمود و این چاره معجزه و در کفنی تمام را چو نویسی

بهر آرد نشسته شد خاک به بر کاشی چون کند جامه زنی جامه خانه را از او خفت
 صفای صبح گرفت از فروغ اندامش شیخ از آن خلوت به وقت آمده برین
 سلام کرد و خواهر را از دیدن شیخ توجع تمام دست نموده بگریه گرفت و در پی
 سرخودت و از روی احوال شیخ گفت ای بیکای شیخ گفت که شیراز
 خواهر گفت عجب حالتی که در شهر ما شریفی از شک بیشتر است شیخ بخی می فرود
 خواهر پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما برعکس است یعنی تیریزی از
 سبب آنکه است خواهر در وی آثار فهم او را که شاید نموده سواد بود که کارها
 گفت مرد و پیش نهاد بیشتر ام خواهر گفت در شهر از جمیع شهرها شیخ گفت
 آری خواهر گفت جمیع بخارا و آری شیخ گفت بی و این مقطع را بنام بعضی حال خواند
 است در میان من و معشوق تمام استجاب بود آن مرد که این برده بیک
 فایده خواهر و حسن مطلق آن بدیم مثل استلال که که او شیخ است با جرم
 در او شکی نیست و نه عجب دلیل است که شش ساله و من الیایب
 در سنه پنج و پنجاه بعد از اول محرم که بیکه که در یک فارس خط خواند
 بر چند سبب که حضورش پس به بیان تمام شیخ تمام داشت سه چندان
 فرس چون را اعتبار است که کوی روی کند کم کوی فایده است عشاق

۱۲۳ ۱۰۴۴

کفای سواي قوم و اهل خويان ششبرين ششم نبود از مدت ابتداء ان خلاصن مومنين
 و هو از ششبرين شش قندي يا قوس ماه و کوه مهر سپهر ميگردد و از غم نالي گاه
 بجان و از مومنين گشت گاه و باستان و ان رسيد مصراع عاشق بچاره نالي ميگردد
 جلن ميدهد آري آري حبيب چنان خط سياه اندر دشتي که باران فراموش
 کردند عشق چون غرت نشکني بود در دريه که جنس غذا اچو فغانا يا کست که
 گوشت بجز از عين آوي جاي و بر جو و بنا بران هر گاه دشت دست و آوي غدا
 مغلوب و در برده بد و سد ريش نو دي در حال آن احوال شبي مومنين بچاره در
 بالاي شاه شاهات ميگرد گندي بروي افکنند و دستاوش ميکنند شده
 ان سخته بنوازد دشت مري با ست بر بر و تان جواد و بر بندر ايا شبي و دشت
 و بر نکر گفت فرج اما بکاي فارس که موفند به سوزي بازده تن اند ايام
 حکمتشان از سخته دشت و در عين و خمايه است حکمت دشت و شين و نمايه
 صد و پست سال اول سغون مود و سينه سال دوم ننگي بن مود و چهار
 سال سوم تکه بن ننگي پست سال چهارم طول بن سغون مود و در سال پنجم
 سجن بن ننگي بن مود و پست سخته سال ششم به بکر بن کسي سال هفتم
 سجن بن ابوبکر و در ده سال ششم سجن بن سجن بن ابوبکر و در ده سال و هفت

هشتم محمد بن سلف شاه بن محمد بنی هشت ماه و نیم سلجوقی شد
بن سلف شاه بن محمد بنی زنگی پنج ماه و نیم ایش خاقان بنت محمد بن
بلوگر بعد یک سال و من البلیغ آورده اند که در زمان سابق در کستان
قاصد جهان بود که هرگاه یا ذره کاغذ در عقد و اخذ و پس غلام خریداری نمودی
قیمت بکنزد و بر انعام او مقرر بودی نوبتی تا جری چنینی معامله نموده قیمت
ایلد کر که بواسطه کمال قیم منظر در غایت انحطاط بود و استقامت کرد و نمود
غلامان را در خواها نهادند و نه اندک ایلد که خارج داشت شش و در وقت
و مانع شبها از خواب افشادی و ملاطفت خواهم باز او را اسیر کوفندی تا ایلد
مکر افتاده آخر کس بحال دی نبرد و هفت صباح چون از خواب بیدار گشته
دیدی باز در قفا نهید و ایشان بر داشته غلام شام خود را به پیشانی رسیده
ندان متعجب که دانید قاصد چون جوان رسیده در سلطنت مسعود سلجوق
تمامی غلامان را به دست مکرار سلطان ایتیمار نموده ایلد کر را انبار بر دی قیافه
کرد و دی آغاز کرده گفته ع زور تو بله کدام که کند قبول مار را
اگر ایشان را برای سلطان خریداری نمودی مرا برای رضای خودان بخرانی
او او حسن قیود خواهم و زیاده تر نموده او را نیز بخرید این سخن سلطان رسیده

در حق موقوفه بنده از جمله این بیت آباد است شمار و اول
نیکو کسی ملک عهد اندیشه در باری - تا بوسه بر کعبه قلل و سلطان و در
تا بنده نشانی که شیخ نظامی خرد و شیرین را خوش بچشم او سازد در معرجه
این نو گوشتها را از طبع با عمل و در کار رسانیده سه بدر با جوانی
شیخ جلادک - بجای کاو که بد کیف حالک - شهود است که در وقت غلام
این بیت یکی از حفار مجلس گفت ای شیخ ترکیب حالک مرفوع می باید بود
شیخ در دید و نوود که معذور دارد که کاو نمیاید تمییز از کتاب
که چون هست و نقش و نقایل نقایح و لانا بعد الدین نقارای با قصبه و اینا
رشد با این است از قضا و عسل نقایب بر شرح و حقیق او اعتراف است
نمود مصوب شغفی بر قند نوودی در ستادند و ال شغفی و مجلس که متحول
بر اکابر فاضل بود آن نوشته را بنظر مولوی رسانید شهید اولانی بود و
خبر و شیخ بعد از کلام حمد الله الملك المنعم غلط است چه که حدیث است غیر
فایس با برینهاست بر حق کرده علی الوز این بیت در جواب است بیت
خبری ز نور سیده نوکر غیر زاری - چو خود خون شد نوکر حکم زاری
نایبان آذر نایمال شش خوانند برین موجب فرح - تا یک یک از کینه سال

در وقتی که بدیاجی آمد از جمله اسباب بازده هزار شتر داده هزار شتر زلف
بود که همراه خود که بدیاجی نقل کرده و خانان هر روز میند و اندر زحمت الامور
میش بارگاه نهاده ملائی عام در میزد و چون میزد شترها سر نهاده
حسین آنرا نوزید متوجه میزد امیر ابو الفتح حسینی نام شخصی را در این
ولایت بنیاد او در مدت دوازده سال در آن حاکم لای استغفار از
بر اسم سلطنت بنام خود گویند و بر اچهار صد سربسته بوده و دو یک نوزید
بر از ایشان میزد شده اند و بعد از سلطنت آن حاکم به دور و اسطی
نیز رسیده وی مدت بخار و شش سال حکومت گذرانیده و اندر یازده
صد نوزید و شصت و شش بار ما ند و من انار لغوی که گویند که من در
نوم هزار و نهم دهم چنانچه در ضمن رحلت از آن طالع خود را احاطه نمود که
از اصل تنم گفت که طالع خود قاطعی رسیده حال چگونه خواهد بود و منم گفت چند
از انظار اخبار است و باید بود قال خوبست در گذرد و منم گفت اینجا جفا داده
و در دو حکام خود و بقیه حاکمان است لایم که در آن دولت را حاضر شد
و منی که داشت تقدیم رسانیده آورده اند که منم در جبهه بود و قهر روم ای نژادی
از سلاطین آن قاطع مال مشغولی به بر سر است آمد و منم در غایت بود و گفت که منم

آری که در وقت اول تو میگویم که ایاد زنی باشد که ملک معترف با
 زوایا باشد که باز دیگر تو در اینجا پیش ما آئی این روز است بعد از نوبت دیگر
 بسیاری در سر خلافت بعد از استلال و استبداد و بی شخص مذکور پس خدمت
 و سبب گفت که استبداد است که من که بخاطر سبب و مروتی دارم گفت بودی
 در این وقت که سلطنت و مصلحت است شکوه و همتی که در حبس و بیس تمام شود
 بود و اهل انانی اثری ندارد هر چه باشد عزیز من سخن درم شنیده در ساعت شب
 و عدوان اوقات نقد حیات بقای بعضی آدمی لذات سپرد و من تو ادب و جوی
 در هیچ حال خوشنمیش و پیش و تمام وقت بافته پیشش عزیز بالله بر سر خط
 و جانمشت که بگویند که پیشش تا پیشش عشق میدرد و هم بدوشش باو لغات
 و هم بدوشش بود که بخندد چون عزیز و معرسلت معرکین یافتن اینکین که از این
 هوائل بود و حسن بن احمد و علی در فاصحت و بی باکید که اتفاق خود بقدر
 او متوجه باشند و در حسن اتویه صفوف البکین و از ویران ریایات لغت آیات
 فتح عیانت عزیز خوف و هر کس در غیره تا انکه استبداد بافته و بخت سبب نیز
 و بعد از تمام اینک عزیز کرد و در آن در کتاب او سبب و محدث و است
 و ما ذالک علی الله عزیز عزیز و زاری و گشتی و بس و عزیز و زاری

در چند کسی و من بود از تاریخ فزونی متوالت که از حدیث مطهری و در وقت
 غلظت حبش که چوادی طبع و غلب داشت بر مایش چند رنگ لون داشت و شب
 اکثر طبع در اعضایش بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را غنای حلقه نمیشد
 از شمع مقامات جبری که صفت حکایت نقل نموده که در آن صحرای سلسلی
 بود که موزی یک میل از نفع داشت و در آن میل اخصاف جانوران بودند و در
 سیلابکار مرغی بزرگ خلعت طویل النسب بودند که در پیش خنای روی انسان بود
 و در اعضایش از هر جانور نمونه میزد و در آن بود پدایند و آن طبع و نمون
 یعنی رطلان میکرد و اندوگای متوضی اطفال آن و یاد میگشت و اما آن
 طایفه از اخصاف موجب لغت شدی چه چند نیز خوب بنامیدی شد اما در شمشیر و کتاب
 روح الامیر از عهد اعدایس یعنی اعدای نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام
 در کعبه او عقاب و مخلوق شده او را چهل پای بود و از هر جانبی روی داشت
 چون روی ادم بعد از موسی بچکان آن جانور پرور از نو و از آن یعنی شام یعنی پای
 بخند و چار آمدند و همواره چیلان و دو گوشش آن حدود را طبع میاشند و او را
 جاکه شمشیر طایفه قوسین او بود یعنی محفوظ رسالت بنام علی علیه السلام
 آورد و برکت و طای آن سر و مطلع نسل آن جانوران انقطاع پذیرفت حاکم

ع

کلمات با بیان مثل زنده تبار است بعد از دانی محبت و بر کسی اثر از ایشان
ندید ایضا در بعضی کتب معلوم است که در نزد قنقش نام خوانده است که
در سن چهل و نه سال میرسد بعد از منقضای حیات خود که در یکی از اصحابی
بسیار معتمد و قدران در اندک و حیرت بسیار خود بنیاد و خود زاری و غارت
و مکر و کاری بنیاد نظامی شنیدیم که از افلاطون شب بدو زده بگریه و گشتی می
چنانکه زده یک قنقش که شیخی را بنا به بیت : یکفنا چشم کس پیوده نگر است چنان
که یکم در جمیع دستان و مسازد بهم خورده اند از ویرانه باز نه گشت از استنای
همی گویم بدان و دوری جدایی : سبزه خان این محراب گل تا نیز ملا و نیز ملا خوش
گشته بگریه اند بر کرد و سران بکانه بکند و دود و دانه آتش و جوشیده با مضطرب
یا باری خود را بر هم میزند و از بالای او آتشی جسته در آن به می افتد و همه توده خا
گسترده می شوند و از توده خاکستر برفه پدید آمده بعد از مدتی قنقش بگریه و گشت
میخیزد و پرستور را با و احدا از پیش میفرماید و حسن اوراق گویند حکم این عزیز را
چند روز در محفل نشست و تابین و گفتار بر سر بر زبان و بی نشسته و در مد
دقیق فکر کرد و از دولات شاهی و ادوات علایی را چون مهر بای خود ز روی سپید
بر روی چنان که در دم که از تراب غراب میخاستی گشته گشته تا کبابی با نجات خدا

قطع قطع فرمود و عجزه و دوزخ را از کلام خود نشان داد که تا زمانه برقی نرسد
اما لیکن آنچه از آن مراد است دشمنی که از منسوبان او واقع شدی اخذ نمودن قابل
فرمودی و تمام نمود کلام آن بزرگوار مضمون این بیت است و شعار خود است و سیاهی
اکثر آن که در این معنی بود و توبه است بی ریختن و نیک برانداختن او نیست
و خود به طاعت و کوبه بر خوی سوار گشته در کوه و باران گشت و گاهی بر لوی کوه
میروست و نه چو عایش آن بود که چون حضرت موسی حکیم با خداوند عظیم حکیم شایان
میگفت و این معنی معنی با نیکار بعضی گشته بطریق طریقی این بیت بود و میگوید
نموده گویی بجای راستی نه چون نبوت موسی نیست و در حق و در عالم
طلب کم نباشد و عجزه دارانی هستند ملک به طریقی و شرای اهل وقت در
و گاهها را منتوج و در شتاب و بی شتاب و در روزها و در ماهها و در سالها
و در عجزها و در عجز مردم در سیر و ملک بودند سلطان همچو کسی در روزها
و در عجز و در عجز بودندی و در بیان بر سر هر کوزه خود نیز با نشان وقت
نمودی و مضمون این ابیات منتهی بودی فقط و اگر حکم شاهی و دولت
و این عجزها که نگار نیست مردم اندازی و در عجزه و در عجزه و در عجزه و در عجزه
گشته و عجزه و در عجزه و در عجزه و در عجزه و در عجزه و در عجزه و در عجزه و در عجزه

نیز اندر کوهی مدلول بعضی اشعار و نیاز و درم پنجاه و مضمون برخی غزلیات
متنوع و اغزار بایندها که آنها را زمره باینار و نیاز و درم مستحق و غم شندی و
نوع بقایای کوناگون بر پیشانی و درم کشتندی ع تا که اجتناب و تکرار
طالع من التوابع در ردیفه الصفا مذکور است که می تواند بود شام عبد الملك مدعی
خروج نموده بعد از کشتن و کشتن بسیار بقید آسار کفار گردیده و حسب الاحکام
بود است و باینکه بواسطه کشتن هر رشتی سوار گردیده و میخورد و باینکه
باینکه بواسطه بسیاری نوزش میخورد و بعد از آنکه او را فرقه کرده بود و او را خود
خبر خود نسبت الملك ابابا امیر لایوش ابن الدواس منجم گردانیده قاصد چنان
چنان بود و در این معنی شکر کشته بوجب ع پیش دستی کنی که بود
پیشین را بدل عمل گردانده و در شبی که خود از روی نوم حکم فرموده بود و او را
شب قرار بود هر خیمه است که بدون رود و ماورش مانع میشد باینکه لغت
نکرد و باینکه باینکه باینکه که مرغ و درم درین لید هر دو که بود و برون شتافیه بود
بروز فرموده بود شد و باینکه مقرر روز در است تا حدان کشته کشت و وقع ذلک
بیشتر و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
بیشتر آوده اند که در مردم باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه

کید ز قابوس بادشاه جو جان و جبرستنی در ستاد است ایامه سوار
 نموده بعضی از ادب بپوشم که بلا رفتن هر روز بودند گفتند که اندر دی او ضایع
 فلک جهان معلوم نموده که نخل را هر روز خراشیت بسی سوار بی تمامیت
 و او بنابر فرموده ایشان تا ظهر در خانه توقف نموده بعد از آن به ظاهر اسبانش
 بطریق رفت و کسبی به باغش که نظیر آن در زیر این کوه اخیر بود سنان شب
 سعادت را بایه و لعلت مکر که بهوشی عراز سازش پیدا است و اول
 یکدستی گونه کن بودی که دوازده سن از پیش تیره شب قضا است به پیش
 در آمده سوار بی آن میل کرد و بعد از طی اندک مسافتی سخن میخواست بخوار رسیده
 خود نموده پیکار اگر از بی از بی بروی تا خانه خود را بر شکم پیش نهاده
 و شکم از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان خون در کوشش و بی آوردن
 شد که آفتاب در شش بر جبهه ال رسید و من الغرایب در سنه است و این
 و در میان و در همه شهر بن طاهر حاکم شبی ستاره نورانی ظاهر شد و در آن روز
 این نامی شهر روشن گشته چون روز نمود گردید صبح ستاره در جبهه
 و ماه عالم شده از شش که بعد از آن ایام کافه نام بیای قحط و غلامی باشند
 سنان قحط تا حدی که شش از قحط و قحط و شش به شش به شش خود را از شش

بپای بکار نزدیک صدهزار نفی از قضاوتان نان جهان میدادند و در سینه
 قار و سار و در هر دو عالم روستند و صیل ز نزل شد که مصداق آن زلزله است
 شی عظیم موقوف به ستر از عایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و
 بود که گشتند و منی نوب مشهور است که چون صیاح که از او صیلان آبجیلان
 است ازیم سلطان ملک شایع و قوق و غوغا نظام لنگ و بر درش سپور
 ابرام و سبیل و در بجا بود گشت ع هر روز و نیز با و هر شب بجای
 سرگردان میگشت شبی منواری بخانه رئیس ابو الفضل بقاء امضا رفت
 رئیس مقدم آن مقدم اصحاب زرق و تلبیس را کرم داشت به لازم ضیافت
 و رعایت قیام نمود شبی در انشای سخن بر زبان آورد که اگر دوباره موافق میافتم
 ملک ترک و وزارت این نادکب را بگویم میزدیم چون رئیس بکمال عقل و دکا
 در میلان از آن گشت ناپاورد آن سخن بر خط و باغ عمل نموده صیاح اغذی و کرب
 واقع نمود و ایشل نمود آب و چون فجاج نزد حسن صیاح فرستاد حسن آنرا بکرا
 در بافته از انجاده بسیار شوق شد و در سینه اسدی و سبیلان و در با کرم
 مشتافه بمنبر طاعت کرد و در محبت قبول تمام یافته محمود او را و او را
 و داشت که در میان آن امر افتد اگر در غم است که او را در قلع و میاد محسوس

که انداختند بر جی از آن قلعه افتاده ایشان از آن رای در گذشتند و
 از توغلق نومی در کمان ساخته در گشتی نشاندند و در حال این حال که وی در
 گشتی بود ناگهان امواج مشدیده نزدیک بدین رسیدند و بود که سفینه عرق نمود و
 جرم انقلاب تمام بسکنان انجا را مافیه حسن بحال نمود و بود که از وی پرسید که
 موجب این تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستقر بن گفته که این امواج
 آسمانی نباشی رسیدن بران خاطر جمعیت یکبار در آشنای کلام آن در بیان
 گرفته اهل گشتی طغات او را حمل بر کلمات نمودند و او در این سؤگوئی از پاد
 بن مستقر یک گزیده بود و بیان آورد و در سینه گفت و تا بن و در میان
 قلمبره الموت دست یافت و از نو و از اتفاقات که قلعه مذکور ادای کمر
 حسن بن زید و نه و کسرت و از همین و تا بن اصرار کرده الموت در اصل و
 ضح گفت آن موت یعنی آتش باز عقاب و حرف آن بحباب حمل و نونی آتش
 او بر این قلعه است بالبدن چون حسن بگوید قلعه که آغاز شد و زرق نمود و از کمر
 عبادت در ذات کردن الهی آن سرزمین را بجز خلافت در آور و جلد و کشت
 قبول کردند و همی جوی که از قبل سلطان ملک شاه کو تو قلعه بود و در قتل
 به او پدید آمد و کشته شد و در قتل او بقتل نمود و حسن این منی می آورده که گفت

و در اینجا علی بنیست که جادو است که چون بر این ایام سخن گفتن شروع کردی
 گفت انقدر زمین خالی یک پل است که او پشت زمین خودش را در اینجا نه
 قیام تو ایام کردی بعدی نیز انقدر زمین جد و جدی و او را قطع بر و چون حسن را از
 و انصار را اینجا بسیار شده بود پوست را و دمل کرده انقدر بعد از انستند او را
 در اینجا و در روز و روز و او حشمت و تقوا عفت پذیرفته اکثر قلاع و دود و باره فستبان
 و در روز و روز و او در آن روز استیلا و او در پیش او انقدر رسید به
 سبب خصوصیت نزد حسن آمدن و بی تقوی پیش گفت و بی که چون با او رفت
 یافتیم چه کار اگر دم مصرع ادبی با اتفاق جهان بشود ان گفت و من ان
 انسان آورده اند که در ایام ملاحه شقاوت در حایم بمقتضی محمد بن حسن
 المومنی مشهور و بی ذکره السلام ایام نورالدین را و بی در بی در حل اقامت
 در آن روز با او و اخایه اقدام نمودی و بسبب خلایق که در سببی چنین گفتی که
 انما الله و انهم الله و خذلهم الله و بی این نمیدانند سبب فدا بی را جانب بی نیز
 که در فدا بی چند نود و فدا بی مذکور و در ایام و در ایام طالب همان قطعه زمین
 ظاهر ساخته انقدر و وقت که قطعه و ان مشافت یک روز در شب و در
 که با کشتن بر دست با یکاه علوم و در این ایام و در این ایام که در وقت

فصل

فصل نهم در بیان معنی معلوم الحقه بعد از انقضای وقت و در اینها یافت
انوار در هر باب است و گویند بر سر سینه علایق است و در پیش این می
سر یکشنبه گفت که است خدای گفت چرا آمده زبان بعضی دفعه
بان بایکشنبه در مقام میوه است از او را بس خط به بیان می بانی علایق
یا خوانده و خود نیامی زبان پیش این اگر گفتیم گفتیم متغیر است از زبان
خدای گفت همین لحظه از حکم خلاص می بانی سوگند را تاویل نموده که از
داده است و در این باب است که میگوید در این باب است که در
و سبب خدای است که است گفت اقبل تو ما نور دوم و اولی
نخستین کرد علایق و نموده بی قطع قتل این سبب نیست و تقدیر خود
چند روز در رحم و تقدیر خود خدای گفت بر آنکه سبب است یعنی محمد بن حسن
شمار سبب است و میگوید که ما از سخن تو اطمینان داریم اما امتثال شما
عدم این نظر من هر یک که معاللات افادت آیات شما بر صفات روحان
خواهاند اکنون اطمینان آنکه قدمها فاضلت از دم تعلق و نیز فراموش که ما از
خود تکلیفی می کرد و بی چون چاره ای از سر کار بیانی نیست است
در اینست فرمود که آمدن بطل و حق نیست این شرط کردیم که ابد الیوم از این سخن

بانی

میشود

تومی یا پیر که باد شمس

لایق حال ایشان نباشد سرزنش سه اگر شمس بنماید و با تو ای دوست
 و که بگوید روزی هر فرموده نه بماند نه فرزند از بی پس فدای سبزه خال
 ملازمت او نهاده گفت باین دلیله کمال غماست و حق و چنان شده که هر
 روزی این رئیس ابو الفضل ایشان رساند و در بر وی عیال جهت عیال ملازمت
 آورده ام و در حجره هفت بعد از رفتن من اینها را بر آورید بعد از آن از آن
 از خلافت زیاد بهر جهت غایت و جلای حسب الموعود آن ده روز و یک
 آورده بعد از آن در خلافت زیاد از آن که گفتی و خلافت است اسماعیل که بی ترش
 کردن از ایشان سوال کرد که در باب این طایفه و حسب این اطباء و مشاهیر
 این مختصر چیست گفت بگویم ایشان بر آن قاطع آمده اند سه روز بانی بود
 و استیغ را بر سرست بکار استیغ را چون بقصد جان کردند و دست
 بر صورت پسر بانی کردند حکمت بیشتر افادت کیو افادت رسد بستان فغان
 نطق است فغان و ترور غافان انسان و جودان آن افغانان من انسان
 سه بطن آدمی بهتر از دو است و دو است از یک که گوئی جواب فرج
 اسماعیل بانی دوزخ اند فرقه اول اسماعیلان موجب چهارده تن از خدمت
 ملک شان از خدمت و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات

[illegible]

هفتاد و نهم محمد بن ذکامید که بیست و چهار سال و شصت هفت
 بقدر چهارم حسن بن محمد الشافعی ذکره السلام چهار سال و نیم محمد بن حسن
 چهل سال ششم جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بن سلمان باقیه
 سال و نیم هفتم علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن سی و پنج سال و یک سال و نیم
 زکریا الدین غوث بن علاء الدین محمد یک سال و من بر اربع الف قایع در وقت
 ابلان باقی بنی مسعود است که محمد نو مرآت تیزی که از قوم سرود باز سالکان
 چهل و خمس نوزب باضافه ففایس و انواع خفایس که کتب بود از جمله شیخ
 علم خیر فرموده چنان استخرج نمود که در ستن و مایه غامضه و در مغرب غنی
 موصوف باوصاف که از مفردات اسم اوع ب دم و من باشد به سبب
 به کیم و طفت با نشیند لاجرم سوا اختیار نمود و در باب پیدا نمودن شخص
 مساجد و غیره ظهور و سبب تا کمال در قریه علاء عبدالموسى کوئی قبیله و غیره
 یعنی نور باضافه مقرر منصف دیده باطلت نوید و او در سبب
 کشید قایده جفر و جابره و کتاب سبب منسوب به قوت امیر المومنین علی علیه السلام
 و احوال بنی کوم تا آخر احوال عالم در آنها مسطور و در بود است و این علم مختص است
 بچهرات که اهل علم اند و انشا الله تعالی و موافق او که در اول مغرب
 محمد بن ذکام

قبول نمودی که حضرت ع علی موسی جعفر محمد باقر و علی نقی و حسن و حسین
انعام انجاء نامند و نام فرموده بودند بر بزر بود که تقصا نمودنست حقوق بار اگر کسی
تو گماند این همه نام اول تو در نزد ما معتبر نیست قبول شد اما در اول خود جاریه
اینست و هم چنین مذکورید که مشایخ مغرب را از علم و عرف نهی است و از این
میکنند باطل است و من در شام خطی دیدم که بطریق در اشاعت اول اول
مهر میکرد و شنیدم که شیخ ایل مستطاب است ازین دو کتاب نهی باطل است
حکایت عبد الومن است که در اول طوالت موزی نزد یک پدر خود علی و
بود و او بزرگوار گری که بشود او بود است و شدت یکبار از آسمان بود و طای
شنیدم چون بر بالا کرد قطعه ابر سبای دید که محاذی سر او سیایان می آمدند که در
نکست چهل نه نور حسن بود که نقل نموده غایب افق می جگر گشته را فردا کردند و
و عبد الومن را اعتقاد از مشاهده ان دست در توده فاست که پاد کند علی و او مانع
آند و در این فکری آنکه از آنها خبری بعد الومن رسد بداند که نزد علی دست
کار برداشته نزد شخصی را فرستاد و رفت و الفور است اما او در میان نبوده و بی
که در شب که نزد یوسف در میان اهل مغرب رسد و بگوید که در دست
جو بطلبش دیدم و چون اهل دینی را که نزد بلای آنها نشان سپردم این

و نوروت بهماق قید الواس و بعد از آنکه در نشانی که از صفای او سبب
 و مایل نفسی و او سبب بود بنا بر قضا و قدر و در هر یک که نوروت خود
 که در نماز و صیامت کردند و بعد از آنکه گفت که تو خود را بطریق مردم ایکم خیالی غلبه
 تلاوت این پنج بر آنچه متغیای حال باشد غلبی نای آن و در نشانی سبب و سبب
 که در ایشان بر دیده افتاده و هم که نوروت بهماق قید الواس که از اجده فضا و
 از اجده اجود و بعد از آنکه بود صلاح انگار استیغفار نمود و نیز به موجب است و عوتی و
 بگوستان غلبی که در موضع حصین آن سرزمین است استادت کرد و این سخن غلبه
 متحسن آمده و از صفای آن استیغفار نمود و در کف جگر مطلق نموده بود و که
 ایشان در غلبه صورت انجام خواهد یافت انداز و مهمبت و فقا بدان استیغفار
 نموده و مکان ایشان را از زمره فضل تقوی نموده مورد شان را به تقوی و غلبه
 تلقی نموده و در آن نوروت عبادت و قضا و قدر در بر مبرم مطاع مردم
 ایجاب است و امر و تالی ایشان را مطیع و قضا گشته و در شکل آن احوال نظر کرد
 بر احوال مردم با افتاده اگر از این نظر داشت و اشتیاق به وصل کنی آباد و است
 ایشان استیغفار نمود و در غلبه استیغفار نمود و چنانی نمود که هر سال ضعیف از غلبه
 سلطان بواسطه تنگی و غلبه بر غلبه و در غلبه ای بیچاره کان غلبه ای بیاید

استغفار

سکون

اسم الکون

و جزو قهر اهل بیت را با خوف در آورده آنچه میخوانند میگویند و میگویند
 خلیف گفت خدایان ما که با او دوست و اوست و اوست با خلیف میبازید و میبازید
 و میدان قیامت می نازید اگر کسی چنین از خطبه نکرده است کسی که نکرده خواهد کرد
 به شوق الخطبه او را نمی گفتم که بجا نهد و قدم او اینبار میگویم که گفت اینک
 بهر که درین راه بود بدل چه نیاید و عقده که کار نکرده است جلالت میگوید الحمد
 بکافی سر خطبه فرمان او نهاده بهر امانت قتل و تزیین سیاه جلالت
 و عذرانی اهل غلامی در در سید بر سر و در خانه های آن ستم دیدگان خود
 اند و در شبی که با ازواج آن چهار مکان شد امتیاز و گشتند و در قضا
 را بقسطی اجابت نمود که اینند و در یکدم همه از هم گذرانند و یک نفر از این
 که در رون و در بود و سر از خود خود را از دست سلطان که در مان زمان این
 عی بن یوسف با شوق بود و ساینده سر گذشت و ایای سر در سلطنت
 حیرت و نوید و بدو است سر گذشت و است که بده و انشت که صلاحی قیلانی
 ملک بن و هب جلیاب که اندک شیده بود و محض دولت خوانی و عزت شاهی
 بود و خلاصه کلام آنکه در در شای مغیر الکشی که اهل ملک بود و سیده خدیجه
 که دانی اصل قاضی بنده بود و از هم مرده و بی شکری بود و انشت

در برگ

باید دانست که این شیخ و توفیق بیرونه تا آنکه این سخن خوش خوش
بیاد شد بر سید عالمی و علی آن دیار را از حصار فرستاده و بیاد شد
در بیان آورد گفت از این شخص و بر سید که از ما چه مطلبی بپرسد
در گفتن آن گفت آری این چندی است که از تو باین بیاد شد و این
شاید عالمی آن دیار نقل کرده سیده محمد عابدی گفته اند که از من نقل نموده
چنان واقع است چه درین باره انواع انصاف و انصاف های از ترس و
و از کتاب نسوق و نور و میانه غلاتی شایع است و با آنکه بر نواب ملک و
منع و زویر میزند این معنی را بر وجهی توفیق نموده که با شد بکریه افاد و
حاضران میان نفوس گردند و او را اراد است بر آن ولایت بنابران ملک
بن و سید که از من و از اخلاص بود و توفیق بیاد شد و گفت ای ملک
و انصاف منی که قبول آن عاقبت عاقبت است و در بر آن و عاقبت
حافظ انصاف گفت بیکدیگر و بیکدیگر به این نام شفق بگویدت بینه
و انصاف که با تو است که بزرگوار که ترا انصاف کند حکمت هر که از آن
کویند یا برون کند عیب بی خود اظهار بپسند بر آن که برون و بپسند
مگر که از این چنین دوست بود و شمشیر بر طریق و فغانه و زن و صلح

دولت دانست که محمد و یارانش اعتقاد نداشتند که در آن کتبه یک مرتبه از ایشان
سالم بماند سلطان در آن باب با جناب وزارت باب مشورت نمود
وی گفت در حق کسی که بختش ترا در مجلس بگریانند خست و درون ترا اند
به آن کسی نفیاز یزد خست از او چگونه توان روا داشت و حاضر بنگر
او توانی داشت درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان شد دانست
که خطا کرده است با این دولت محشری را از ابطال رجال برنج شتر او بدان
از سلطنت و محمد قدرت بعد از قتل عثمانی یارانش را از ابرافهت که سلطان
تو بیست نموده و در حق کسی که بپوشش کرد کشش این بود مردم غیل بر راه برایشان گذر
برغم سنگ و تیر ایشان را که در اینده بعد از آن محمد عبدالله و شتر نشی را در غلوه
طاعت شتر گفت اکنون صلاح در آنست که زبان بکشای و بکرامت نعمت
تنگ کرامت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت منزه بود از باب و در یاد
بنو امی عبدالله نیز در اینجائی بر بای خواسته و شش در جواب چنان دیدم که
دو نوشته دلم شکافته و علو از عرایب علوم و حکم بختند و زبانم مالک
بنو دیو اهر علی البیان آری بسته اهل مجلس که اید اما آن زمان بدین زمان بی
دانسته از کمال کرامت و حرمت گرفته می گفت که ایام از محمد سالکانه

یار و در میان آنکه از این استیم و از این گشت حوالاتا ستمیان زهره در
 عالمی دارم نمیدانم که چرخ فلک من قبح یا نیکو سازد و چه حد گفت اما
 فائز الجیدی القایم بامر الله من تبعک ومن خلفک ملک تبارک
 لایق بمیدی گشته محمدان مجلس عید الله بود گفت ای بخت در این عرضی
 تمام اوقات ما از منافقان جدا سازد محمد با محض را با این دیو کاشانت زود و عجله
 از هر کسی که بوی خلاف می آید بدست یاری سیاف از میان پریدنت تکریدی
 منی در پیش خیزد و بر آنجا نود و ده هزار جوانی از زن کوستان و مردم توران
 داری عبدالمومن به یوبه دانش و ستاد و دانش به افند شانه بعد از شش
 و دانشن بسا عید الله و شمشیری بقتل آمد عبدالمومن همان جانب فراموش
 گردانید و رفتی که محمد در سکوت بود و خردمنت از لشکر دانستید ای گفت
 که عبدالمومن با کوه کدابی نکست و قطعه غبار غبار راه نداده و پیش و اندر راه
 غلغله زن آن لغت لغت است و صوفی ظهور و دوستان فریادند و بگفت
 ای دل که بیاورنی غلغله و محمد بعد از تمام صیفت در شهر کشته شد و ۵۲۴ و ۵۲۵
 یافت و عبدالمومن بر آنجا رسید بعد از راهات او از مردم غرا بود و شش ملازمان و ۵۲۶
 بعد از عید الله که اندک از ملک از غلغله و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸

بعد از آنکه مدتی بر سر زبان دی سخن بود در شهر و در ده و در قریه
فرج بن عبد الومن سیزده تن اند که ملک ایشان را بنامند و هجده ساله
که در چهل و چهار سال اول عبد الومن سی و چهار سال دوم محمد بن عبد الومن
چند روزی سیوم يوسف بن عبد الومن سی و دو سال چهارم یعقوب بن
یا که سال پنجم محمد بن یعقوب پست و یک سال ششم مخفی زمان قوم چهل
هفتم عبد الوحد بن يوسف بن عبد الومن نه ماه هشتم محمد بن محمد بن یعقوب
شش سال و ده ماه نهم ادریس بن یعقوب سی و دو سال دهم رشید بن ادریس
پیرم ابو حفص سی و دو سال یازدهم ابو حفص بن یار ایمن بن ادریس سی و دو سال
ادریس شش سال و منی نواح کو بند چون براق محاسب و اخطای بدیش که خلف
بر یک سال نزد سلطان محمد خوارزم شاه آمد سلطان را عقل و کجاست و
خوش انانیت و نعمت العرف داد و داد و در ملک برای سلطان خیانت اندیش
پیش که در سلطان این نظام یافت بر نه حاجت رسید و در منی که سلطان را
در ولایت بخند بود میان براق و وزیر سلطان خیانت اندیش بنابر اورد و منی
مشغول گشت براق خواست که اندام کج و دران خود را به سلطان رساند
مدان آنگاه در شش و چهار سال این اتفاق افتاد و منی که در ده روزی که

تجمل سلطان خجاست الدین حکم بود مجاهد طبع در کشتن از اخطای اردو سرور
 برد گرفت و از جو خای دنیا حاصل بود ستمانی کس بوی و خای نشیند ز امان
 هر کس که از دوی و خایست خطا کرد بر اقیانان قلمت طارمان حوراست
 و با بس و بر اقیانان پوشانیده بد افرو قیام نمود سه به کام تدبیر یک
 برای شک نه از همه سپاهی جو در بای یک نه بای دکار اندر اید رنگت
 اگر آنگاه بودی در شک و شکیع الدین احوال از ملاعبه سپهر افتخار حاصل کنی
 از این بودست غمی تا بر اید چند پرکاره طبعی سلامت به از کار داره انفق و ان
 هر که با خفای برقی سان خود را بران خود متقلب الاقبال روزه یک طرف
 همین آتش بود در فرمن اعدایان افکندند و او را سپهر بر بخم قدر شده
 بران که از کمان به اندک زرقان بود بولایت انجا که خفا نمودند شهر کو افرار
 نیز بجزر شجره را در و باره اقبالش روز بروز سمبست متعلقه آید به اکر و کلاش
 بجای رسید که والد سلطان خجاست الدین را بجا آورد و آورده به سلطان
 منی میکرد سلطان خجاست الدین روزی از وی پرسید که ترا این بذر را و بخر که
 و او برقی گفت که ملک ان ستمانیان بسته و بندهم غلام ایشان سبک گیر
 و او از سلاطین شرح فرمود که ایک سلطان که از مرثیه به باشند

بدر اقیان

بشما حور از مرثیه

موهبت نمود تو ای ملک من تش و در پیش ملک من تش
 که بسلطنت رسیده اند من اندر دست حکومت شان از سنه اجدی و پیش
 و ستانده باشند پیش و سجدان نهاد و پیش سال اولی براق صاحب نامه
 سال دوم مبارک خواهر بن براق مشاوه سال میوم سلطان قطیب
 الدین برادر داد و براق مشاوه سال چهارم سلطان علی بن قطیب الدین بن
 کوک بوزن بدیش باوشتی نمود پنجم قلیغ ترکان نایب او داد و
 سال ششم سلطان سیور قمش بن قطیب الدین نه سال هفتم پناه
 خاتون بن قطیب الدین هفت سال هشتم سلطان محمد شاه بن علی قطیب
 الدین هفت سال نهم شاه جهان بن سیور قمش و داد و سال دهم
 آورده اند که در شهر کهنه در قریب مدینه و اندر کردار جیل الناق شام از کما
 خود نموده بلوستان اندر مدینه جیل نماز اولاد محمد خورشید که در آن وقت
 قدر بودند منت انتظام یافتند روزی میان خورشید بانی عباسی بودند در آن
 محبت یکدیگر پیش الی کسی فضلیه مرد از آن قوم نهادند وی آن را بقال ملک
 کرد گفت سوادری من عاقله با خواهد رسید اورا می نامی پری بود روزی
 بشکار رفت یکی چو بود در آن شکاری از اصحاب عبود و او را زده بر سر چلی

خواجه

باید چنانکه سینه چندان برود و نه که پهلوشی گفته باشند و در تصور
پایش را که در دوزخ داری انداخته سبک باد عیان بر پشت علی شب بختند غصه
مهر تابان را بدندان بکند و لا بدان قدر که است پس سبک خانه علی رفت علی
اوانده ای دهان سبک را خون آلوده دیدند و دانستند که غصه واقع شده و در میان
افتادند تا در غار علی را پهلوش یافتند و او را بختاده برده علاج کردند و صحت یافت تمیض
و صحت نه بر قلب آلوده که اسهال در نزدین در وی فریب و باز در دست
و فاش یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد و چون او را بفره برودند
چنانکه سپردند سبک مرده بود پس باز آمد و بر جای وفات او خود را بر زمین میزد
تا ملک شود این حال مرده را در میان را مشاهده افکند بر سنگان و فطاری سنگین
گشت مهر و گشت از سگی که فاش است حق و من البدیع گویند که چون دراز
سبب بن ابوطاهر بن محمد بن علی نه که در راه دولت صفت گشت با طراف
گناه رساننده استند از این حدت در شک نگرستان کرده اند از جهاد فانی
بدو پیوسته و در روز شکر شمش روی درو زاید نهاد و با جرم بقاء توفیق ما
بفریب پنج رانده تا جهاد فرسخی از مهران در عقب آورد و تا ملک سلطوی بیاید
در عهد و حال در آن چند اویست نفر که در آن روز و چون در جرم ترکان

زینتی زلفت با لغزنت طرح و حلت انداخته از روی خود جدا
 بمصاهرت مبدل گردانید سه و لکر بصر میبرد شود که باوشمین روزگار
 مدعی استی به از جنگ است چون نهاده کس حلت زد و کوفه نیز نگه
 که خزانده سلیمان بود بوجوب داشت بر جایش نشست بمقتضای
 اطب میوارش و البغض میوارش اما یک سده مغربی سده هجری قمر
 را فرستاد و حال مدین لایار آمدند و هزاره داشت ملک بود
 نیامده و سواد گردون حد کرده بر سر ملک درشتاد و حال الدین بیکار
 آورده و در وقت زیاده از باغ کس همراه نگه بود با چار جنگ در این
 زده همه که خدیو میبود چون گشت در خدیو همان را بود نگه رعیت
 و موقوف محبت او را مانع بود و لهذا در آن مضامین بود مصاهرت پیش رفت
 قصد ابتری برقتل جمال الدین انداخته شکست بر سلیمان افتاد و در سبیل
 خفقان و مصیبت شد فرخ و در سبب این دو جز میه لیسان احوال
 شتوت از حد بعضی با جعیده را است که حضرت سلیمان علیه السلام معتمدی
 بود در کسین باکره بکرستان فرستاده او را عزیزی اوجخت که در شکر
 محتاج به چهل نفر از کسین خود نموده با کفران در ولایت نازد و

مذکور

مهر مستجاب

نموده اشخاصی که شایسته مذکور را و انوشی کرده شایسته انصاف است این
 معجزه بکثیران دخول نمودند و چون نرسیدن خدمت بوی رسید به ایشان
 یافت از آن شخص معجزه او را کرد که هیچ حالتی جز در انوشی که می گفت
 آری در ولایت نازد و پس حکم فرودست نرسد ان را به الجا برده گذارند
 و در بیان در ایشان تصرف نموده در ایشان حاصل شدند و بعضی گویند که
 فوجی از اواب با حضرت سلطان با اظهار طعنان نموده ثعلب یکبارگی در
 نذاری کردند و حضرت بران تشریف فرمایم شود از نایب داشتند و
 در اتفاق داشت که در ایام محاکم چون هر روز و شخصی را کشته منور ایشان را
 و اسیران کس و در مملکت که او را بر دوشش و طلا می کردند و از طلا و مملکتی بر حال
 بعضی از ایشان میخواید یکی داشتند و یکی را سر مبارک انصاف از نایب و محقر
 نموده بگویند چنانچه بر نیدی تا به تیغ می کشته و ایم الله که همان از ایشان تولا نموده
 اند و اطلاق اسم کرد و در شمار اهل طایفه است که در ولایت نازد و مصیبت
 که او را کرده خواهند و در بر نیدی که در ان ولایت نریه و لغت که ان را
 که نرسید چون در قدیم انصاف از ان مواضع خواستند و نایبش بدین انصاف
 مستطاب می نمودند از نایب مستجاب با چنانچه در و بر او کرده

شهادت حاکم آن در بارگشته اند منقسم بدو قسم شده بدو قاعده که در زیر کتب و با حضور
 سید ارار که چک و در آنها حکومت استنای در غلظت ان ایشان بود
 سلسله حکام و ایام سرداری ایشان منوطا بنود بنا برین بدین مقدمات
 اختصار رفت من البدیع آورده اند که هر سلاطین معرکه ایشان را الی
 گویند شادی نام از حد بجهان اگر او بود و در ایام سلطان محمود سلجوقی
 توانا قوت کبریت متورگشته چون دینی تکریت بعض الموت مبتلا بود و در
 لادو اجماع سنن نجم الدین ابوب و اسد الدین بنیر کوه بدان احوال مسمومند
 ناظر اسد الدین شریفی را بقصیل آورده صلاح در توقفت نمایند در باب القوت
 جلا نود بومصل شت نمایند و بنا بر کمال شیخ است که است نزد حکم انجامد
 الدین محمود بن لادو الدین زکریا قوت تمام یافته متوجع و مطاع شد و اسباب
 شدند چون دولت اسلامی مضر بودی در تراجیع نهاده بود اسطد رفیع شکر
 که در این اولین بر حدود مهر ناخت می آورده اند از نور الدین محمود استنداری
 نمودند وی اسد الدین را مکرر با لشکر ظفر غزین با جاد و فرستاده در کشت
 و خیر کشت و در زیر ما مندر حکم بقصیل را بقصیل آورده که با لشکر شست
 بجوانان دهان فست شد بلاء شش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ابوب

بر این خلق گشته نیز از خات حاکم که در شش^{۱۲} بیست و پنج سال و پنج ماه و روزی
 نوزده سالگی و یا بعد از آن و لا اله الا الله دست مبارک تقدیر و باریست که بنده را جلالت
 طاعت کند خواند حاضر بدست صاحب الدین افشار و عسائی بود و کتاب در و از آن
 نفیسه که بخط طاهر غریب بود صد هزار تکلم و او در ایام استیلائی پیر و زود غم الدین اولاد
 را از نور الدین جدا گشته مانده و بی نیز از شایم توبه و عفو است و یعقوب را در بد
 جوان و دیده و ادب و بار و زو و یوسف و توحید و صفت و صلاح چهره و جاود
 خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور الدین نیز در آن مملکت ابوی که در دست
 و صلاح الدین بن جهانگیری افتد در آنک و وصی اکثر آن ولایت با از احاطه
 دین و دولت پرده افتاد و بعد از سلطنت و فتح ملک و کثرت
 غنایم که منی بنیاد بود که چون در هیچ مقام شهر و سرزمین و خیمه و دولت
 زیاده از حد و مصلحت مردم در خوانده او نبود و بعد از وی میانه اولادش علی و
 عثمان بر سر بر سلطنت مخالفت شده و کم ایشان ابابکر جانب برادر و در کمر
 عثمان گرفت چون نور الدین علیه بنو فضا بل تخفیفش انسانی رسانید و غلی
 بود و در حال آن احوال بر سبیل مخافت گنجینه بی بیار عباسی نوشته این بود
 بت از شایخ طبع خود در این دیو خود و نسبت و شمس و هوای آن بابا بود

و در آن شب بیایم تا آن که نماند و نور خان بود که بپایان رسانید و در
منزل ما فراموش کرده بمقامه شتافت و چون اتفاقاً در بعضی دست داشت
اول کشت بر لشکر تور افتاده و بی از ایفوری و تانادر و در میان پدید گشتند
اما کوشش میبود چون گشت بخت یادی و تور در خلال جنگ
و جدای بقضای الحوب خود عجله انگیزه راه کنیز پیش گرفت و در دوروی
بودت ایشان نفوذ کرد و در وقت کور بر بران نیزه روزگارانی بد اختر
ناخت آورده ایشانرا شکری دارد و در میان گرفته و تیغ خون آشام و
از آن جابجاء تیغ نهان شده بر خورد و بند ک انگیزه سرک باقیان کردند
و به متغیر از آن طرفانی قیامت نشان بنوار رخسار و در ایمل خان و تور
خان و دو عورت میان ایشان جان نبرد و هر از اقسام حشاشندی سلاطین
و صبا کسی جان نبرد و بنیاز اجل و کس جان نبرد و الفضا این چهارتن
که بر کتاف قیوتی فصل افتاده بودند از آن مکرر طامه الکبری جان بخت یارون
برده خود را بکوی رسیده که در آن وقت بخت مستعد و ایلی
الجبیل گفت شده بود و از خطب صمانت و سندن و صمانت صمانتی
و الجبال و نادا اکریده و از اینجه نیک ماه بچاک میگردید و میگردید و میگردید

جان بیرون بود

نماند بخدا کسی نه حاجت هیچ جزو لغت و سلسله شش و بیست و یک
 را هزار جو ثقیل و رانی افکنده تبار و طاعت هوا و کثرت مزار و آبهای
 خوشگوار و شیار و شمار صل فاست انداختند و برور از تبار و اینان هیچ
 فوید و خلقی نامعور و بعد ظهور پوشتند و چون چو لکاه آید بیخیل و سپاه
 ایشان و فانیگر دو مرتبه تیره از اجداد خود صفت در اصل و منسل خود شنید
 بودند با هم اراده کردند از معنی آن کوه که منوال از اکرانه قون کوبید و بولی
 آید و از تری که در آسمان بودند بولی معدن آهن بود و این که در آنجا رسیده
 مسخر بود و با انفرادت نهضت دوم از پوست کوزن و زینب و دوده برانی
 و میزد و از آنکه از راه سخته بنوم یورت قدیم که در طرف خیل شاه
 دو مایه آن که خواند بود علم کارزار فراغت و لغت و بیخ انتقام و حسام
 خون آشتام آن یورت و مقام را محیط تعرف در آوردند اما بخود در آن
 کتب معتبره منظور است که در ایام یو مسلم روزی در میان قوم منوال مورد تکیه
 و قصه بیهوشان شده خلاصه آنکه ایشان نام منوال که در آن اوان و آن
 ده ایشان بود و فاست بانه ملایم فرزندش السمت به لیلان قوا که دختر
 خوشترین سلسله زنی منگلی خواهرانش که میان یو و خانزاده آن خاندان

خداوند

بجه
در میان

تقدیر

و چون پسران خود کی ملکزی و ملکری گشته نام داشتند بر روی آن
 خرم بایام نمود و در خلال آن احوال بولی مدات الهیه علیهم فی دفع الاضر
 حات نذری از کله خواجه بخت آورده از محل دروید است و چون بر تونی
 خبر پیشگاه خواجه را شنید قوم با دست اورا طاعت گفان و تهنیت بقبول و رجم نمود
 و او را بسطایری و دست خود فوجی از معارف آن بطور آورده و او را خواست
 و او در محلی آتشکده ایشان نشستی آن نورد ابرو می کند و در پیش چشم
 خود بزم بنشیند ترک طاعت و آزار او کرده و در تعلیم و تکریمش گوشه
 و بعد از آن قضای شاه از جانب حضرت و سگاه سوزند و زمانه که در آن جلد
 بلی و در پیش چشم خیر خانی و جسد چهاردهم نمود و در کان است از شکلی
 ستر و صلاح بقضای علم کشای قدم گرم رگیم فرمودند سلمان تمام در طایفه
 بنامه پدر و اینک وضع محل ولایت نهاده است و این عهد باورد و انصاف
 خود را در پیش از خواهر احوام داده است و در هیچ دار است و صرف فطرت
 پاینده و بری جوهر گزین داده است و در طایفه که اکابرین فی مکات آن
 و باقیه حضرت مقدس بر دم نشسته فرمودند و بنده مکات بزم الکبری
 بتالی آن چنان بر روی بی تکلف و سیر و ای و نهاده و در گرم

ملکزی

برین نهاده

موصی بریم به پایادوس الزوار النور چون توحید خان بنی استغفر بنی
بن و میش بن بوقاس نور خرد میان قوم بخوی صاحب تخت وافر کرد
چسند اجدادشست او را و ا صاحب نشان و ویر تومان مرید
یکی راقی خان دان یک راقی و بسا از نام کرد چون این بنی
و نیز رسیدند قاجاری شاهی در خواب دید که از جنب برادرش
که بعد از آنکه او را گرفته بودند فایکشتند و در مرتبه راج کوکب در
گشت جهان از بر توان روشنی شد و بعد از بدی مشعب بنی ستمکار
در یک نشان از شریف بنی که انداختند و چون این افتد از بر توان
طواف و نواحی از بر توان روشنی بود از ضد مان خوب از آب
گشت نشان از جنب غلور گشتند بود و در باب ایران اندیشه داشت
که بسیار از بنی از بود و بنی دیگر ملاحظه نمود که از جنب
ظاهر گشت و در یک کرد و در میان دیگری جلوه نمود و بنیان کرد و تا به
طایف و غروب نمود و در وقت شام از جانب در یک نور از طالع گشت
و اطراف و کناف عالم را نمود ساعت از آن مندی که الک نشی شده
هر یک از این را نمود و در میان مندی که اندیشه در میان نیز اعظم

مغلوب رسیده غارت گشته و غنای افشاران بآید بود قاجار سر اسیرانه
 نهاب بسته ملاطفت نمود چو طوق طوق کرد و دلاورم هر دو خواب را در طلب
 بعضی در کامیاب رسیده وی گفت بفرمانی آنست که در هر چهار ماه
 به درخت قیل برسی و طلا کن که به نیروی طالع و بخت صاحب تیغ و خنجر
 از میان تیغ عالم گیریش اطراف آفتاب جهان اضاوت پذیرد و از وطن
 تو دولت مندی بجاوت و ولادت رسد که به بسیاری ماسدات بفرزاد
 و در داری تو فیقات که با کون و معرب و سکون در جزیره عرف آورده کند
 به نگره بفرج بفرمان کند اکنون چون الضابط دولت از تو دور و دور بود
 قبل نزد بکر است و طیفه اندر تو ولادت نسبت برود و اضاوتش بشود
 خوشی مرغی داشته سرداری را مخصوص الشان شناسید و الشان را بفرود
 مراعت غنای او غنای کشید و در شکر شگفتی و سپید خالیدی که طایفه دولت
 غنم شود اعتقالت داشته از سخن و خواب و بختها مجاز و نمایند تا با اتفاق
 بیکدیگر و اعتقاد داشته و ذکر میان دولت مشبه و معبر و اعدای حضرت معصوم
 و معصوم کردند بدین بخت را برادران را با یکدیگر معاشرت نمود و بدین باب
 نوشتند و هر دو خطی آن به طایفه بال افشاری بفرستادند و بفرستادند

کینه

تقریباً

و من تاجها بجای تو آب آلود و خیره دانی خفته که بسوگدا بهادرین
قبل خان را در موضع دیوان بولدوق از زوجه اش ایو پند و رسم دی
و تدریس فتح و ابرایش و خمیازه موافق بیکو زبیل سپری تولد کرد و کنار
قهرایی در نامه قهرمانش پیدا و خواهد شده آید سلطنت غیر متناهی اولی
شدید از همه اش بود و بود و محیدی که مازد اید زبان مایه دارد به ازادی اول
دو سار و او را تو جیش نام نهاده چون این سپرده سالکی رسیده پدرش
یافته قوم از دین بنابر حسن از و برکتش بر پدر او نام چو شد و او مجدداً
بسی ملک و مقامات بیک کرده از بیایات افات غریب نمود و مانند فرزند
تاریخ خالق مذکور است که تو جیش مذوری می میرفت در دل انسانا نظرش
شکلی افتاد که بخودی خود متوکل بوده بر او روی می آمد از آن حرکت بدو
با خود گفت که بدین نوع خطری واقع است اما این چون فرزندان انوار متضرر
می شود و متعارف حال بادش قوم با بیگانه دشمن قدیم کوی بود و بدو جاگشته
دستکش کرده و دودش اندر کوشش نهاده پس از معرکه بسیار با او
زی و دست یافته با دودش که برکت و خود او را به که در دل او بود و از دست
جانب دیگر از منی او که بدان نزدی می جای او بیرون نمود یکبار در میان و داشت

اینگاه

اند و در آن گشتن و چون به آنجا رسیدند که در آنجا علی امیر جوانان
 به نام از قوم سکه و ده که امیر شادان به برین مرصع با و میر سید امیر جوانان
 ملک بن خندان بن بودن نوپان که از امرای دست است چنانچه در آنجا
 پیدا و عالی بهادر بن سرخان موی علیه پیش از همه به آنجا رسید و در آنجا
 بر چینی اوقاف و بهمان اشارت کرد که به پیش سر خود و در آن وقت گفت که بعضی
 اینجا بن رسیدن جای دیگر رفتن شطرت حسن تهریم رسیده و برین حسن تهریم
 ایشان را بر آنکه صاف او را برود و دوست خدایش را بدو داشته اند
 باز خود بر دو بر بالای گردون دوز بر ششم بسیاری که در آنجا حضور طوبی و که
 فتنی گردانید و بفان چون کمال بعضی جای آورد و او را بنیاد فتنه باز بر سر
 به تهریمی را در خانه سره عالی او بودند نیز از گردون ششم جای دیگر فتنه و
 او بودند نیز برین بسیاری رسید و در آن زمان فتنه و سره فتنه و بنیان
 ایشان از آنجا با و کسی که بنیان خود رفتند و سره فتنه و بنیان از آنجا بود
 به تهریم و او را بر سر تهریم و او را گردانید و در آن ایام اقوام و حرمه ایشان
 در حیات او امید بودند و تو را یکبار کش که طفل بود و در آن دور و در آن
 بی آورد که پدرم بر ملامان که تهریمی شد آنکه سره مادر و دیگر فتنه

من کو در کس را میسر نیاید که کمال طبع و استعدادی را بیاید و در هیچ فن و هر چه
 بایستی نباشد و هم دوران روز و غرضش بر ما و بیان در کمالش به بیورست و در کمال
 و دیده باریان جوان دیده ناما امید و در اکل بعد و در کمالش به بیورست و در کمال
 او یک خان که حاکم قوم کر است و پدرش بود و نوسل خود و در کمالش به بیورست
 معارف و دشمنان او مصافحه او ایشان در افسوس کرد و ایند و در کمالش به بیورست
 اقبال او ای که گرفته بنابر و در شفقت خان محمود اقران شده با ایلد جام و در کمالش
 قوم جاور است و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست
 کرد که چون از جنس همین تربیت خان قوت گرفته و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست
 است و با و اندر قصدی اندیشد که تالیف و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست
 شده که از و شود از و در کار ماند و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست
 کرد که خان بقصد از و ایلد و فاداد و خان درین باب خود تالیف کرده و در کمالش به بیورست
 بود و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست
 بموجب : کل سر جاور و لایستین شایع حکمت هر چه زبان اند زبان آید
 به یکدیگر سخن و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست
 یکی خبری گفت : حکمتی نیست به خاموشی : و در کمالش به بیورست و در کمالش به بیورست

طالع و خدای غبار از اینست و او که کسی را با او و بگری را با سابق
 کشتی که از کشتی آورده و پس از کاه ازین سخنان کاه کشته و از کاه باری
 تو چنین شنیده بودی و از این خبر خبردار گردید و چنین به اتفاق و اچار و لبر و
 به چنین فرزند زاده حاجی و سب بر اینست و او را در و بیرون رفت و خبر و
 را بجای کاه کاه کشته و چون کسی از شب بگذشت خان و تمامی بر او و خان
 بکنا بدست او که در وضع فلانین قریب بود و لایست خطای بود و در خبر
 کردند و آوازی از جع بر نیاید و شنید که حریف صاحب قریب از آن نرسید
 خبر کشته بیرون رفت و است لایم این و آورده و در این کوی بدو رسید و
 موچین و اما او را نشناخت و او نیز کسی جز قریب و خان پادشاه و کاهی و پناهی
 بغیر از پسر پسر آسا خود با نظر و دست فدای کشته پسر خود و روی کشیدند
 و تمام خون آسمان از غم انتقام بیرون آورده کار و آری بودند که مرغ خوشگوار
 شد و سار کرد و سب به تیری از شصت آن بهلوان - تن تنگ و بی
 به دست جان - کسی مالک و زنج سستان شکاف - دو بگره از سرش
 نبات - کسی مالک و زنج زرق - کله کرد و خود از شکم سر برد و دنگ
 که باعث فتنه بود و زخم و اگر کشته به قصابی و آوی فیه قلیله غلب

شایسته است که بختیاری را به تخت بزرگوار او را هر روزه و هر لحظه و هر دقیقه
 اندازد و هر یک حال میبخت با وجود کمترین ولایت او را با جان و فدا و خس و کربان
 را بجز نسیج در آورده و حکام آن ولایت را و صرّح بیدار و بیدار و بیدار و بیدار
 او در آن خفته او را در ظاهر بی یکشت بعد از این فتح نامی که طراز فتوحات ^{و فتح}
 سامی بود شهنشاه آفاق بران بادشاه صاحب قتل اطلاق رفت ^{و فتح}
 و در روز شرفاء مطهر است که نوک خاں در نوبت شایسته است با بعد از
 از طالعان در بجا باد سرگردان میبخت و میبخت آنها که میگویم از دست این ^{و فتح}
 آسمیه است افی شگون در شای آن سرگردانها که ^{و فتح}
 از دورش دوران مراد دارد این در خوا با باد سرگردان مراد چون ولایت
 با یک خاں نزدیک شده بهما که در دست ^{و فتح}
 کشته بهر از زود خود و خود یافتند و او را بقتل آورده سرش را بر ز خاں ^{و فتح}
 و خاں با ایشان اعلان مطالب و مناسب کرده گفت او را زنده بایستی آورد ^{و فتح}
 خبر او را با بر نفیسم در پشت زین نهاده روزی خاں بآن سر بطریق استهزا
 گفت تا در مقام خاموشی باشی سر کشتنی گوی تا آنان متنبه گردم ^{و فتح}
 و در نوبت زبان از دامن برین کرد و خود را در ^{و فتح}

گفته که گویا ز دیک بدان رسیده که در این شهر می باشد و من این
 پنج مرد را حاضر طاعت کرده که من از خواب بیدار شدم و می بینم که این پنج مرد
 نشسته اند و چنانکه در این شب خواب غلطی در خواب دیده و استیلا
 در خواب در آنی بر او فرو می برد و می بیند و بعد از آن در خواب
 کرده و می گفت که این پنج مرد خواب غلطی در خواب دیده و استیلا
 می بیند و این خواب غلطی در خواب دیده و استیلا در خواب
 چنان شد و می بیند که در خواب دیده و استیلا در خواب
 شده بود و می بیند که در خواب دیده و استیلا در خواب
 دیگر خواب غلطی در خواب دیده و استیلا در خواب
 تو بر شرق و غرب می شود و این خواب غلطی در خواب
 خواهد رسید و من خواب غلطی در خواب دیده و استیلا در خواب
 چنین رقم فرموده اند و می بیند که در خواب دیده و استیلا در خواب
 واقع شد و چنانکه در خواب دیده و استیلا در خواب
 نوشتن بیل با حفا و اگر گرفت باز شدت و نموده و در خواب
 است و در خواب غلطی در خواب دیده و استیلا در خواب

است ای پادشاه و پسرش بنیاد است و این که از آن گشت و زور
 از ملک عالم باز برآید و پسرش که از آن گشت و زور
 گذرانده و مولای سید محمد است ای پادشاه این قسمت از آن حکم کرده که هر
 معنی که بگویند قدید کنند و یک یک این بر دارند و مشکا قمر چنان
 همراه اند و از نزد وی اوقات از دهر راه پادشاهی و چهل بود گفت این قدر
 مسافت مابین خودی نوشته سپید رسیده و اوقات به قمر و غیر
 اسبی باید سخت چون بایست که مولای غنی بود و سید فرزندان
 حوزر اجتنابی و او کنای را با ابدی قوت پادشاه ای پادشاه یک صندل
 سوار بجای او بنیاد داشته بپوشد و سوار و من البدایع
 الوفاق و الاق و اینها چون طاینگان با چاه هزار کس بصورت یک
 و محمد رسالت داشت و او بعد از فصل فضا است هم با جوانان حشوی انجام
 و یکم نولان که بعد از او آمده بودند بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 نام پسر که از جانب سلطان در شاعت و فرزندی به نظر و استیلا و در میان
 بود و خانه محمد در موضع کباب و دشمنی شد و مصلحتی داشت و یکبار
 جوانی مشیر بنکار بران چهار نفس نوحه و نولان آن را همراه کردند و

قهر ننگ اندر زین سنگ و معدن است بر ننگ و در قضی تمهید است
 با قضی لغات میگویند ترا که نمودن طلب نیکو است از حال و حال
 خود در کشتیها بود و اسطر این روز در تربیت داده بود و در حلال و حلال
 بود نهاد و با جوانان خود در دل میبرد چون مولان این خبر را شنید
 محاذی نغاسی حرکت آمد بر پیران میگردند نمودن طلب بهر طریقی که مولان
 زور می آورد و کشتی خود را بدو احاطه دهنده غایت بر روی در و اکی
 بر سبب چون مولان در حلال افتاد و کشتی بر سبب رسیدن کشتی
 کشتی بر روی آب نماند و در اهل کشتی که در آنجا رسیدند هر یک
 نمودن طلب بکفر بیزین از بحر خیالی رها کرده نغاسی را بگذرانید
 این خبر چون رسید از خبر قهری آنوه بلب و در دست نمودن طلب
 کازین سنگ کشتی کشتی بر روی آمد و بواله مراد مولان بر مثال مولان
 اورا ناخاف نموده آنجان اهلوان از فرط دلآوری بر تال و جهات خود را
 محمود و مضبوط داشته و آنرا از طراز نغاسی کشته کشته شدند و آنجا
 ماند و سلاطین و درویشان نهاد و چنانکه از دیر و دیر بر میان ماند
 و آنجا خیالی بر پیشه که از ایشان زخمی گشته و بدین دو کس گفت

به این قهر ننگ
 به این قهر ننگ

در وقت شصت و هشت و نه سالگی از شاهرود آمد اما مرا حیف
 می باشد که اینها را هیچ کس نمی داند صفت از آن تیری که بود و بجای پیغمبر میزد
 پس صلاح در آنست که دست از من برداشتی و پیش ازین مرا و خود را بگذار
 مؤلفان از دور گشته و بی بخوارم رفت و زانجا فریاد میزدند که دست سلطان
 ننهد و چند روزی در خدمت سلطان بسر برد و آخر که دست اهل تقوی در
 آنجا بجا نماند رفت و در نهایت و طاعت و کوشش کرد و در حسن
 باقیل است ای دل اندر من زلفش و کوفتی آرام خوش بود و دست
 کشی که بیکم بایستام چون یک مرتبه در قفسه نمود که گشتند و پس
 خاکش بر لبها بود و از این شصت و نه سالگی رسیده اتفاقاً در آن وقت
 پیش از آمدن وی مایه باریج و احکام آمده رقابت خود را متعرف در آورده
 بود و مورد طلب نزد پیر آمده و خود را بر او ظهور داده و بگفت در وقت
 بزرگتر شمره نواره بودم اما خام هست که نورانی شناسند و غلام حاضر شدند
 او را اینها شنید که در اعضا داشت شناخت اما جمعی که امانتهای او داشتند
 بنابر صلاح انکار کرده می گفتند که این او نیست بنابرین او بسیار دوی قبا
 آن بود و خود در شاهی راه نرفته و حال سلطان پیر رسیده بود و اینست

بسیار جامع

کاین عامل همان تو جملت و سوار شکر مول در کار بدین بدو سببیده
 با انور و رشید از آنی قضا نموده شکی که بیک ضا و بد امر ای او بود و کمالی
 و جلالت انکشت نایم و بد که کار ازین و از این در گذشت از خود و چهار
 انجمنی توانست بر داشت و با پیر و چند نو کجده و لا و بدین تاخت خود را
 بشکر مول از دو سبب است بدون رفت اما آن یک ملا و الله و الله و در دنیا
 ان نه و چون بوی نزدیک رسید شکی یک گفت در چنین روزی درون
 را آسان خوان بر گردانید اما یک بود و فور از آنان نمود شده بری گشت
 شکی یک گشت یک بود و نیز او را نموده و بر سخت و مقود و به محبت
 و سلامت همان از این خط هو ناک بود و برده بهر شتافت و در تمام و کمال
 بهر برده افرازد اگر ام تمام یافت و من التوا یب الغرایب جیکر خان خود چون
 طای ناکهان بصوب بخارا نهفت نموده و در شکر و سنج و شکر
 و تیار مطابق ایشان شیل انار الحامه کرده بعد از چند روز راجع عالم
 محنت در کردن اردوی خان شتافت او اب شتافت شهر را غنوج و شتافت
 و خان انجم نظاره بشهر و آمده چون نظرش بر جمیع اقلای رسید
 کاین نماز سلطانیت که چندین نیت و نیت و نیت از اسب خود و کلا

بغیر

بهر دو ن رفت و بر او یار میزنشست و اینک کلفت در میان او نشسته
 و از آنرا سپید سازد و چنانکه مندر قهار از مندا کتب برداشته
 و آنها را بر آرزو کرده و خود را با آنان ساختند و کتب را در دست آگاهان
 و او را در محبت منعقد گشته به لایق دستش و آنکس مغرور قیام نمودند
 و بعضی کلمات از آن غفلت اوزان و نیزه که میبایست ترانه الای بولای طری
 و کار آمد بجای صبیحی صوتهای ابلای کزنده آنچه کردند سلمان اولادند
 هر یک از سر او طعن و خان بهر چه بود از لغو و جنس نیز نهان و آشکار
 حاج بود تا از منجه دستار خطیب طاق برکنند از منجه و نیزه از
 مناره بوز با درخت عابدان هر دم که خیره حلقه پروان کنی ز کوشش
 طوق پس پیشین آرد من امار المهابت آورده اند که سلطنت و مهابت
 و نفاذ حکم و مهابت او بنمایند بود که هیچ یک از اولاد و احفاد او قدرت
 و یارای آن نبود که سر موی از او طعن و احبب افغان تجاوز نمایند مصداق
 ایی متعال آنکه چغتای را با ملک نام میری بود که از شرط قبول افغان او را
 از جمع اولاد و احفاد و دست انداختنی و با وجود عابدی تا صوت قلب
 نمود و تخم نه و نیست او در دل عابدی که کشتی را با افغان با ملک در

تذیل

بر یار از من خن عابد

و چون در این عالم باطنی که بزرگترین فرج انبیا در آنست حضور و آمد
 کسان عجز و بنایه نموده اند و آنرا بزرگان چه در کسب و چه در
 در کمال - بگذرد از آنکه هر آسمان مستحکم آن عالم ازین واقعه دل کسل سرشته
 اختیار با الهی از دست داده و در شیطان غلبه شمشیر بر تیر ماله فرود نهاده
 نسیم صحرای حیات را حتی سگ که باقی نمونده و از موقف حکم زمان
 شد که هیچ آفریده این خبر و حشمت اثر را به پدرش نگوید تا که خطای و او کتب
 که بشیر و نازم و تابع رفته بودند آن ولایت را بخیریل مستاصل گردانیده
 به از دست خلع کردند و ایشان را در محاصره و محاصره گردانیده گفت شدیدی
 و یار اگر خلاف ازین قضا می کنید و ازین فتور خندان نخلان عتاب آمیز
 و حشمت اینک بزرگان آورده که نزدیک بود که میاکل و بود ایشان را از حد و آن
 آنکه در ولایت آن مهلت انعام فرود ریزد و جای ایشان کمال اسبعل
 مهلت تا اگر با یک بنده مانده زنده قطعه فقر ایام یکساندهار و غنچه
 زانو و بر بنان خضوع و فرج و مودت و شست که امثال با بنده کلان را چه قدرت
 یار که از یاسا و بزرگ خلف کند که ام حکم از موقف و در جلال شرف نفاذ یافت
 که در امضا و تعقیب آن باین نوشتیم خلع اینک از او است میگوی با بکمال

چغنی

نشد از

مدد داشت اضطراب فزایدی و اکثریت در حکومتی جدیدی و بعضی در باز استیلا علی
 جزیر جابلندند یک بود که در معراج از قفس پریشی برآید اما بنابر کمال شکوه و جلال
 هیچ کس نمی توانست از پای برون رفت مگر بسیاری کرده گفت جامی جان خود
 بدهد جان تو عوض است بستاند که بود و حاضر اردیاب بفرمان پیر و من استایل
 گویند بفرمان بلند بالای قادی بیگل موی ردی شده که بر چشم در جایت
 و قتل مولد و بیست بود مشهور است که چون متولد شد مشیت او پراکن
 بود و کرد و استیلا از او ظاهر شد هر چند که او را غشی است می داد و در آن
 وقت که نزد پادشاه و پادشاهی پنهان شدی و مورد بودی که بگفتی در آن وقت
 انهدا انقید ثابت و آوردی و در غریبه نهاد و هر کردی و بعد از وقوع آن
 حکایت بدین مرقعات رجوع نمودی که انهدا اصطافی و انقید یافعی و گویند
 بعضی شبها پس را بد و موافقتی با جاور الزم و انهدا اخبار کرد و خبری و دینی
 شد از انور انبیا عین طریقی که از انهدا احکام بیان کردی و خبری
 خوشی و مثل آن که زحل و در شاه جدیدی قال چنانچه بعد از انهدا سلطان
 جمال الدین داعیه نمود که بزند و خود خود است کنعان را باز کرد و خود
 سبب بکشید و از اصطافی و انقید و انهدا خبری که از انهدا و انقید و انهدا

جان خود داد و در آن وقت که

در خانه روزی که

با علان

مجلس چنین و خطایان و در هر روز از این جهت در خدمت شما افت
 که در این اثنا خبر آوردند که شهردار و خان حاکم تبت و قاشین و ایمان کلاهی
 به خدمت خود با انفرادیت از برای کشته بود و باز گشت و من الاخبار گویند
 که چون خان خود در جهت جرم خود کسی نزد صدر جهان - نزد اوست که نمی
 که عالم باب و بوسون شما هستند و باور نیست که نزد تحقیقات خود خود خود
 جهان نیز قاضی مشرف و یکی دیگر از فضلای انبار در روز خود و خان از وی پرسید
 که راه و درم شما چیست قاضی گفت از باب بهر اندام به هر شکلی که تمام باشد
 خلق گفت درین چنانست فایده شش انوری اندر یونج زبان با حرف مل
 نام او است - آن می گوید که الان خدا این شکری - اندر خود و از زبان خود
 بنشیند - بخنکی داده است بهر حرف که بکس طری - باز در کلمات تو این سخن
 اندر مشرف پرسید قاضی گفت ای شکری ای بی بار یعنی به بندگان در عبادت
 هر که طاعت کند مقبول کرده و فکر خود نماید غرض دل خان چنین است اگر چه
 خلاف رنج مالک خود این بطور آورده و بدترین سیاستی است که در او رسیده
 از حکم ای شکری سر عهد یعنی که منوچهر خراب الیم خواهد بود و یک گفت در
 که در سالی یکماه چنین و در هر روز شکری این خبر بهر جهت که در این ماه جزیری

از قاضی مشرف از این شکری

بسیار از شما این شکری
 که خدا را از این شکری
 بنشیند بهر جهت

چندی باز او به نزد او که میامد باقی وقتش را که میماند به فرستادن بی غرض
 اویت حسرت و بازده شهر از نکت بی غرض کم ز بی شهر کردی
 بیک دیگر گفت که فرموده که متوالان از دست و یار یکدیگر باریاب احتیاج
 و افتخار و استیلا این مایه نرسین بوده گفت ما درین لباس فقر اعیان داریم
 آنگی که شامل حال انصاف شد و نصیب باشند دیگر چون گفت خدا حکم فرموده
 که با وجود شریک است و خدای تعالی که انان ارفاط و غایت آورده و در غایت
 تا قبل نموده گفت سه حاصل ناکجه است و به برهه ای است در چنین
 نخستین نکت حل کعبه باش نه به جاحا فر و ناظر باشند چون در هر وقت
 بهر جا و راهی توان یافت چنانچه کلام ملک علام بان ناطق است فایده
 تو را هم وجه الله پس چه احتیاج این خداست جانی بگوید
 جانی از خانه خود که خایا باشند و به خانه چون قاضی درین از پیش خان بان
 اندر قاضی حکم به سلام او کرده و آن کت که از قاضی میبرد و که دیگران که از آن
 و نیست از وی واقع شد اما بهر حال کاف و زرب بهر دو بر و خطار و روی
 که سلطان الف و من البذایع او و دانند که اول بهر سنا حدی و نرسین
 و نجات سه بهر نرسین و بهر نرسین و بهر نرسین که او و بهر نرسین

گفت حضرت شکر

شیبای جوان ده کو گاهی اندک در چمن چمن و بستانان و کوه و کوه کو
عکاسانیت باز در میان به خاک نیرگیستان شده بود و اما بمن مراجعت شهرت
بهر و محدودیت مخلفان از راه و کار می آید و در نوع انزوی کیفیت کمی الماری
بعد مو قعا حیات متعارف و سرگشته و زشتان نامیده و غیره که کل و ملاقات
تل لطف و چهار بر برای گردند و دست شیبای که مقصدش فکر ریاضت است
شکوه که چندین شب و روز گذرانده و شکست کل سخن از بشارت این نوع که در
روی او گذشت از آزاره خان ملان غیبت معروف گردانیده و ملان و او که نای
شهر او کان و در راه و نو میانی که در ایران و توران پر لکنه بودند از دست و
انصاف نموده بطریق چشمش کار برانند حسب الغنیان جوی از جانب و منت غرور
جفتای و لگتای از اطراف و در وی بدینک از دست و حرکت آمده و
سپاهدارش کار میر از و چون از چمن گذشتند او کلتی و جفتای بکار و جی
ای می کشند و چون به برای بقطان باری که رسیدند جوی نزدیک که رسید
بر که در منزل از قایم بود و توتی بخان آن بود که او با و این و مخصوصه شکار
نامده و سایر کوه و شکاران در حفظ و دست بخیر از خود بقیصر را می می کشند
نموده و البته که جانوری از شکار کسی به بیانی از آن و این و دست و در وقت

۱۰۳
پادشاهش غم فراغت کرد و باور کرد با شکری در گزشت از دین از نمل و در غم
چون در سل به انقباض حرکت نموده حاکم کشین بر نوازی با بقدر هزار سو و پانصد
کذا جمع گردانیده به استقبال شرافت و غلبه یقین انتظار گشته به باد طعنه مبارک
نیزان مبارک به ششغال یافت و بان اهل بر اهل خندان گشت و دیده چندان
یعنی و بان کریم اتفاقا در راه از ملک آفت که چون مدبر ارادی گشته
کردند از آن جمله یکی بفرق سزا بسبب قبول عقیده ایشان بدان واقعه خطی
فرمود دست در قو خان بفرق بستاند و بودند و عرض که سجد به از افش
در آن مو که در شربت فوات خمیند تمیض گویند چون بادش از کستان و داد
را اندر ابلک خان فرمان فرمای ای که معاصر سلطان محمود غزنوی است و کا
بافت برادرش طغیان خان فرمان فرمای ای که در بعد از چند روز برقی قبا
نگرد به کفر حسین و خطاوندان طبع در ملک او نیز کرد و شکری به نهایت و
عسکری بنیاد که در انجمن قبول حافظ ابوالحسن سید به از غوکا و در آن فکرگاه
بود و به نهایت ای او متوجه شدند و وی ازین معنی مستحسنه بنیاد توفیق
در میان در روز و ده که بود از حضرت بهو استغیث نمود و حاجی
بفرمایند و خود را که به بهایان و در کتب به از غوکا و در آن فکرگاه

در آن فغانی در غمت بسیار برآید و در آنکس فرستی چنان بخت شد که مقبره دینی
 پدید گشت از نقاشات و نقادان و مجلس و وفاتش در سلوک و بی روی نمود
 و من مانده علوم و لغز و سب و بعضی تواریخ مسطور است که عید جشن و نور
 جغای است و طاعت و ایام خوب و کمال که از آنجا برود و انجمن آن مجاز بان است
 مجلس خان علوم و غیره تسخیرات و بیخبات ستوده و در آن باب چندین مبالغه نمود
 کفای و نقد و کشته ازین اول که مفتح آید و باب غای بود و تجار و زمینگر و وی نیز
 در محبت جغای به اظهار ثناء و نوید و ادوات امور و عید اقامه نمودی از عید فغانی
 جغای در بدوین تو کاه نشسته فوجی از کلنگان در هر دو طرف نمود و در خان بود
 و توای ازین جا بوزان یکدور و از براری وی گفت هر کدام را که حالی فغانی
 جغای است و بدین و میانین و افروین کرد و خدش علی التور و بدین و بدین
 کشته هر یک کلنگ و خوک و معلق زان بر زمین افتاد و این صورت عجیب زیاده
 و عقاد خان کشته در پیش او و دوزانو نشستی و هم از وی منوشت که مکتبه یک
 میانیا بکند و که از وزیر خلیفه داشتم سید وانش را بستم و بوی که املا نمود
 نمی شد و در آنجا و خانی بغداد بر آمد خلیفه از روی نیاز هر چه تمام تر لغات
 گمانه آید و می گفتم تا منادی شکلی گمانه کار کار است و از بر

و از آنجا که
 و از آنجا که

بوسه بر کون گشت نغمی گشتیم نمیشد در مازسا طین هم مذکور است که با
نخستین در عهد شاهورد و الا کثافت ظهور نموده دعوی پیغمبری کردی مگر چون
بود که دیروز چند نور و دو بزرگ کلا اقل قطره آفتاب کز نویدی بدوستی تم نمودی
چون بر کار نهادی دیگر موافقت است آشنی و همچنین خطهای دراز و کوتاه
کشیده بر مظهر است لودی و طرفه ترا که صورت ربع مسکون چنانچه غامی نهرا
و دریا و رود و در این ظاهر بود و ربع غیر مسکون در کوهی برابر بزرگ کشیده
و غریب تر از آنها و بر اتم پیراهنی بود که چون پوشیده می پدید آید و این بود و این
ازین در کردند تا بعد از او من انار را داد امشب آورده اند که اگر چنانچه از
او کتابی تعالی که در عهد جنگ جهان است آشنی بود اما چون او کتابی تعالی که
سلطنت شد چنان در رعایت و است که نشید دقیقه از قاتی آن مصلحت کردی
چنانچه یکباردی در پیش کارگاه میانه برادران بر سر و بزرگ اسب بزرگ حمار بود
ما جوانی شده که و بستند و آغاز تا سخن کرده اسب چنانی در در وقت شب
چون بنزدن خود و نزد چنانی بپوشش آمده از آن جهت ایستاد و کم گشت
که پیش نوع گستاخی با خلافت نوره و اولادش بودی با خیال تو است
میدانست بنابرین از بزرگ است که گشتن می آید و در این سر آمده و این

اول آنکه فغان چون برین منی وادفع شد که هر آنکه پیش از این منی وادفع
و اخلاص و درخت اما نماند به حاجت اینجا و شخصی نداد و او نخواست و پرسید که
باعت صفت که درین وقت اقدام متکلفی درعت نمودن ترغیب آورده اند و صفای زمین
و مقدار و انکسار بوقت عرض رسانیده که اگر چنانچه فغان بحسب ظاهر برآوریم و
الحقیقه را آورانده و جاری کنیم اسالی را دردم را چه صدمه یار که با فغان کرد و بسته است
تا زیم دور و بدین خلاف کوی دوی بازیم همه جای سکت را بنبای می سیزد
و او را چه هر که کند یا تو هم سبزی این وقت بدین و او چه بدگاه عالمین و عالم
چنانکه در دم که بر این منی ان باشم اگر کشن و خوب با ساق نسبت بده مقدم
رسانیده که تا بوقت دیگران کشته برین مورد اقدام نمایند که ان فغان این منی و
غیب کشته گفت این نعمت است و او دفع اند که اقدام نمایند و این جزو
و چه قدر اند که فغان را برین روز شد و صفای جبهه سر است بر سبیل تر جان
که اندام و اندام از ان نرسیده که برین آمد طریق انشی که با آداب و من و
کوین که بعد از وفات پسر خان بهر و سال نامی کشیده و کلان و جوانان و
نزد شرف و خوب از منزل خود و حرکت آمد و متوجه دوی مذکور شدند و
و محبت که خان و اتاقی و چه با فغان و این و شرف و عزت و شرف

پیری

بنیاده از دیوار و پایه ها گشته و چون آن فرموده بپایان آن نهاد این کتاب را در دیوار
 به پایان نامی کرد ایندی و خود یا بقیه خود و از خشکی متوجه شد و قصه برین
 و بهر شهر جوانی نام را از خود کرد ایندی و قصه را حکم انجام را مقهور کرد ایندی و مردم
 خود سینا نور که از قلاع مشهور را بنا بود و ملوک از خراسان و دغیان از این خبر داد
 گشتند و اینست که در حدود مخالفت و در اقصای این مقدم ایشان که سپهر خود را
 بود و با محنت راضع نموده چنان تعزیر نمود که من در اولان بولست از بدست
 که این قلم بر دست بجای که مقدم ایشان بپایان نام باشد و خود و دیگر مردان
 لشکر این باشند بفر از املان در مان نباشد چون معلوم شد که این شخص را
 و مضایقه از قلم بپایان آمده است و مردم من المکارم با تعلق چه بود و من
 قائلان بکارم اخلاقی حمیده و محاسن الطوار پسندیده اما فرطاد مردم و در هیچ
 اهل اسلام بر برابر هم در اقصای تمام و در حدیث است بکار تمام متجلی است چنان
 بر حدیثش سلطنت بکند و خود بکاف و برادران در رحمت بر جهانیان کشاد
 و هر چه حسی که بدستش کرد بود مردم رحمت نهاده و او را با او است که مایلند
 و بنار و در مردم عبادتشان در این بود و ایشان که ایندی و خشمی بر مردم
 اندکرم بین که از قافله آدمی بود و چون و چنانی او را هیچ کرد و نه با او از مردم

شکل کرده است و هر دو می نمانند خبر استی در آن که عرفان خبر از این
 بسیار به مردم بر زمین این نوشت که اگر مایه و دلهای از او گمان برآید انعام
 و احسان بنام امتنان و دریا و دریم بر چرخ و دیگر صید و نیم کرده است و دیگر
 خرم و خوشی و دل پر بود و روزی که بیفتاد شاهی تمام کرده و فرمود که
 نام کوچه ماند از آن چون نوشتی رمانه جان تمام کرده و چون که در باب دیگر
 و حسن آن خبر و افغان حکایت می نویسد بنحویست اما چون این مختصر
 کنی پیش آن تطویل داشت یکبار حکایت از آنجا اخذ نمود و حکایت
 آورده اند که در وقتی که آن از شرب شراب از خواب و درختانی
 و کنار آب بود و شخصی طایفه بطریق اهل و کسان بنمود و آورد و آرد و قالن که
 بایش لقمه در وجه تمام او و بر فرزند خوانده است و فرزند در آن و دیگرین
 بزعم اگر آن حکم از سرستی نماند شود و با و ای آن تعلل و تهاون و زردی و نماند
 و دیگران بر آب بر قالن موهبی است و موهب و مبرات و دیگر سبب داشت
 بواسطه آن شخص نوشتند که ایشان از آن نیز موقوف داشته حاصل گشته
 باشد و در آن حال آن شکسته بانی بهمنون این مقال شرم کرده و
 سلمان شایسته و زانی و اسطی و این خبر و در وجه اخذ و در چند دانسته

صفا
تعلیل

هر کس که من بر کرمش در وقت بود و یک کس خبر میداد و شب و روز در منزل
و خلق پسندیدند و هر کس که خداوند بخشد بدو مال و کمال و عزت و شرف
و کرامت و اهل بر اینه و غیر این شش شهادت و نظر و حال نقش پذیر کس که
و دیگران را بخیر و طلب داشته سوال کرد که کدام عالم خبری است که در این
باید و نظیر آن گفته در قالن گفت این غلط است که بکنای و تازی
تا انرا من علم بر حق و کائنات باقیست بعدی نیاید کسی در جهان که
مکران کردن نام نگوید و من خدا از روی دولت و امان خود تصور میکنم
و اکنون بر من ظاهر شد که خدا در حقیقت بدو امیدوار کرد و احوالی غرض
من بهر آنکه این اسم الله زنده اند و انرا منی از کائنات بی شکی و در حاجت
و امور و در انتظار و تعللی اند ازید خیر و تکرار و در خدمت اندیشه
حسب کورتی و حاجت من سیم که اندر کف و در خدمت و از آن به که
بخاکش نشاند تا من بکده که کس نداند و در اعتبار کشم و دیگر از او
نمودند حکایت و خود ما شفی از ادب و اهل جامعه و دانشمند
و صاحب عیان خواند که آن بکره و آن بر کسیت و دانش اهل علم و کمال
در کفر پادشاه نهادند چون قالن و با آنکه شسته نظرش بر آن باشد

اتفاقاً و بهر حال که این جهت گفتند این وجهی که بفرمان دور پیش اندام
 و توفیق بدید گفت این پس اندک چیز است و در آبروی من و دین من کرم
 باید انداخته و بهر دست و دست به که توانی باز ای نیکوخت حکایت چهره
 از من و او بامید بفرم آن خرد و کرم تمام بفرم و من بهر سهانه قالی نشسته و قالی
 را نظاره و قنایان بود ای بر حقیقت حال او مطلع شد گفت و کیفیت حال خود را
 غصه گفتی بر گفت مگر کفم ندیده اند و چهار و چو فکرت و حال و بهر این مقدار
 جزو که از مصالح مالکونی را بداند و حال فکر داده و خرد و خانه اندک بنا و عدم چنان کسی
 نیست بهر کار بی نیان نکرده و من در میان در خانه نعم قالی ها بر حال او
 انداخته و با این در غایت حسرت و گشت کرم اندک بیکسین و بهر غایت
 و تحسین و بهر چهره غصه از غایتان با فرآوده قالی آن قدر از او که بفرم آن
 فکرت بدو او که بر گفت بفرم کسی که در میان را بهر طبع دین او را کرده و از قصد
 گفت قالی چند و دین نیز بهر او که در دیر با منی رسد از قالی بهر طبع
 در زمانی که در جنگ اجل سپید گردید سعدی قناعت تو اگر کند خود را
 خبر کن و این چند که در خانه و قناعت خبر تو بود با بهر سپید و اینها که در
 حق بر آن و در خانه گشت کرم چنانی از شمع و سحر و تسلیم و اولاد و اولاد

کند و چه تیره و خمرین آن خیر معروف دارند و چنین قول مستطابند
آوردند جای پیش خود ایشان گفت جلیل و نسبت بر تاج بود و هستی الله
که در میان تاج بود و گفته باز بود ای خویش خود گفته که خود نمیشد چو
بختی در این خط و من و مطالبه عرض نکردم آن عرضی در عرض تو لب خیل
و شای خیل باشد است کیت کیم آنکه نه هر عزت است هر کوی کاوند
مرد بود نه بود و نه شد و ثواب و بی و شیری نوزاد همان و بود و
انوار و شایع است گوید که من در شهر و سنای شایع است و در شهر و
موجود تا بن شد و در آنی بصورت قاضی و جلیل بن قاضی که از جمله اعیان و ثواب
بود از شد و گداز هر اسان رسیده وی گفت که چون نوی بن جگر خان است
مادرش نهادم اعات ساخته عمار ملو و من بنابر احوال و خواست و میانه
بیرخی که محاذی غیر توان بود و محافظت آنی در عهد و انجام من برآمدن ناکه
پای من نوزید و فرو و اقسام و از بالای باریه ناکه نه برست که نوزاد
خاکست و تا خندق چهل کره القصر سلطان می شد و جانب خود و آن وقت
قریب نگاه هزار منزل که بر کند خندق و زیر قفسل آمد و جنب میکرد و در میان
کند و خود و من شده تیرا و کمانها بقتل من بپوشند اما من چهل و علی ما

و چون خط کشید و نوشت و بیج و اجماعی و دلی واقع نشد شیخ شایسته
 ویدی که روی نماید کندنی زمان میان بیرون آمدنش بود و پیش هر دو
 منع و ستور و دیده که از هر کسی و گفت بخود و داشته زیر آستینش نهاده
 که کند و نوشت و از برای خودی و در آن حالت نظر تو را بر من افتاده و خواهی
 از آن از من منع کرد و مرا خود طلب داشته گفت بگوید که در عالمی رسیده
 چون معلوم کرد که از این نوع و در طریقه سالم مانده ام و گفت عرت بدندان گرفته
 گفت سبب اطو شود و دفعه خدایت هم که در آن است و بهتره و خدایت
 لای سبزی نیست و آید و بویایی میامانم و شکر می بخورد و لای که این
 نوع افادت و غوطه مانده من روی بزمین نهاده عرض نمودم که اینها چیست
 همان چون منظور نظر گویا از چون تو صاحب دینی بودم و باین مع مکر و بی
 روی نمود و بمنصفی نعم الله علیهم و باب الحاف و اولی سخن و عادتش
 اند و مرا عادت کرد و گفت این شخص لای آن نیست که در خدمت سلاطین
 باشد و با هم ابدان و قهر و آرم که از خود میگذشت و حال برده چندان بدین معقول
 حکایت کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار کرد و اندک مکین مجلس خاص طلب
 شد و نشست و همواره از من و اینها بایم و التماس و خواهش و استیلا و این استغفار

افرا
تتبع شد
بر زمان اوروم

کتابت حضرت ابو جعفر علیه السلام در این کتاب است که در این کتاب
 در باب اول از شیوه خود می شنید از افعال دیگر گرفته بعضی خود
 نوشت و خود و پس از وی خواند که خود می شنید که خود می شنید
 سازد یکی از طرازانش فریاد بر آورد که ایها الامیر تو در این
 که بنام کند و من الامیر است و می شنید که خود می شنید که خود می شنید

چگونه

محمود

از وکیل

و تمامه فوجی از ابطال رجال مغول در آنجا هر کس که نخواست
بگذرد قلب بخار و از چهره مشال و به نیم یافته جای پاک که نیم یافته
نیم از من خندان نمی شد سینه کار و مدار روی رخ نبود لایحه بستان و بخار
و اینان خنده را که که برکن خال و شرف شرف واقع شد و میامه نمودند و ایام
مخارج و بینه و یافته و میان مسلمانان و بای قاضی بدین وجه که در آن و دیگر
و خدایا چه دیده و در روز سیوم فوجی شدند روی نمود و ملک بنا لیکن خنده
می ملک فوجی شنبی مغر که که در روز او غنچه جان در روز و از خال در کین شانه
و جی از بونان از روز و در شرف و منوچهر اگر خنده که آواز طبل از پشت
در روز و بر کینه لیکن از کین کاه بونان آمده از عقب مغول در اینده
میان در روز و در شرف شنبی شرف کشته غازیان و کین شغل نمودند و آن
وقت آن شد طبل و کین شنبی از کین کاه بونان و در شرف و در شرف که
مکر شنبی و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف
و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف
اولین و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف
بنایت و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف و کین شنبی شرف

نیم

چندم گفت و داد و ده رحلت است و قصد سامانی که خدای بخت جهان و مقرر است
آنست و خود را بهای آن تر میکرد و نشب و خیز را بر خاسته خود را بانه گفت
مهر و قواری نواختن پس یک کس سپیدی دارم - و در آن شب خوشی
و هم را بیکان را و در آن کوه در آن بخت که خود را خود را ماند شبی و چو شبی بود
و در میان نیز صفا که کشید و در آن است حکام هر بخت سه شیخ و در آن
نور و بخت - تا است و در آن است که بخت - از شیخ کنی قیاس که در آن
نکست - تا در بخت و در آن است که بخت - و در بخت و در آن است که بخت
جاست و در آن است که بخت - و در آن است که بخت - و در آن است که بخت
نقص خود را می و در آن است که بخت - و در آن است که بخت - و در آن است که بخت
خدای آن و با بود و من آثار آن است - و در آن است که بخت - و در آن است که بخت
هر در آن است که بخت - و در آن است که بخت - و در آن است که بخت
و در آن است که بخت - و در آن است که بخت - و در آن است که بخت
است و در آن است که بخت - و در آن است که بخت - و در آن است که بخت
کامی بخت - و در آن است که بخت - و در آن است که بخت
بود که هر کس آن است - و در آن است که بخت - و در آن است که بخت

نماید مقرر آن حال تو را بدارم که چنانچه قائل که اولاد و جان و سر و تن
 بر بالین می آید چون از ارباب دین حال بدو گفت چنانچه تو میفرمودی
 چشم و من جان را بر دهنایم بهر طاعت پس روی بپشت آن
 کرده و تفریح و استیلا شقایق را و مرض خود استعدا نمود و سالان می شود
 اکنونم کشته برای چون قوی شد و من را فرستاد و بقای چون نوزی
 و آن کار است از روی این صفت و کشید و در آن چند روز قائل شقایق
 قرار و بعد از آن نفس ذالقیه الموت کشیده شد و شخص در شب
 گریست چون نوز شد آن مرد و بعد از آن دست و من این طرقات آورده
 که در آن ایام که خوان قرآن را چشم می رسید و خواب و دست و پا
 از که در کمال و حسرت می کرد بود و شکایت کرد قائل بود و آن می کرد
 بر آن که روی را بهر سبب و هم مقرر حال می آید شستی که این که را گرفته
 بدست قائل آورده و قائل آن مقرر و طلب داشتند فرموده آن شک
 موزی تو که توبه کرده بودیم و تو گفت آنرا گرفته و احوال انعام داشت
 به حال آن جوان میفرمود و بپشت آن مقرر و نوزاد کرد و لوگ چون
 که گفتن کرد و شکایت از آن مقرر و بپشت آن مقرر و نوزاد کرد و لوگ چون

کل نفس ذالقة
 الموت

نسخه خطی

معنی بخت خردن کشته زدن بقتل مکان و داد و یا یکی از مومنان گفت
 که درین روز و روز خوشی ملاحظه میکنم تا بود نیست کردم که چون این کار
 این مهمل که جان برادر و امید نیست که چدر روزی در اجل تا خبری واقع شود
 اما اکنون بقیه دانستم که نه کام انقطاع رسته عیانست زمان فرج و یوسف
 فرات فرهم در پنج مجادی الا فرستند تسبیح و تفسیر و ستاره از او ظاهر است
 در گذشت جای این قطعه ستاره میگردد و در خط خط فزون
 کرد بر سر آن که روز شنبه دوازدهم خرداد چنان که از ابطال در آن
 مدتی کرد تمام مشتری باو بران و مرد و داده بران و من اهل کابل و
 یکونک خان اجداد پیش او کنایه قالان بر سر سلطنت نشست
 و بعد از مدت عیدی بود در نزوح آن شریعت شویج بدل عهد نموده
 روز بروز آن معنی بخت شویجی یافت و همواره ملایم شال فصل رضای
 را از او داد اگر ام بالا کلام نموده در تقی و استخفافه قد اهل اسلام مباد
 نمودی خافان فلک که روز است خط ترسانه را داد و سلسله کلا
 آینه یکی از معدود همانان است که نزد خان حالیشان بود یکی در حق
 ارباب ایشان ادا کرده قصه ای از سینه و سینه است که در بقعه امام

الاجاز

همه وقت

حفظ الله عن شره اهل ظلام تشنگی آوردگاه بجان میبخت که کلاه
 موشان را از تیغ انتقام میباید گذرانید خان این معنی را بنابر کفرستان
 اسلام بسج رخصتی نشود افروختن طرامدک آن بنوم رسیده که اول
 انقطاع تولد و ناس عموم اهل ایان را خفی گردانید آن تدبیر موافق حاج
 کیوک شاه درین باب برین بقدرش هر چه غایت هر قوم گشت و در
 روزی که نمای رهبان و کشیشان و لمراد و بنیان و در بولان خواص حاضر بودند
 آن بدبخت بر سر خنجر راه آمل تمارس بنده بر سر تمام آن راه بر سر کشته
 برانی بیرون آمد و در راه داشت که گمان جهت اجوابی حکم بر ایران و قزاقان
 خسته که یکبار غیرت ای برضی ظهور آورده بمقتضای بودای دوست نواز
 دشمن گذرد و لایحقی فکر الیسی الایا باطله و بموجب حدیث صحیح
 اللهم سلط علیهم کلایا من کلایک کسی در تو خفته بود لا مکتوب معلول آن نمند
 دل مایا و باده کرد بعد از آن جنگال در قضیاتی آن سر حلقه ارباب بحال نذا
 هر دو را بکشد آری لای جایی خوار کید که بدخواه برده تو بناد و خنجر گشت
 که خود در جگر او خنجر و منما ابدی قورست بوشاه ایغور که کاری بود بنماید
 بنور زمان منگو خال من تو ای حق میمانی فصلی نشید به خواست که

و منمنه
 هر دو را بکشد و بنماید

AT

دری

و چون در او پیش طایف انصاف از قریه قتل عام کردند و با کشتن
 قضا را یکی از مردم او مسلمان شدند و قالین را از اندیشه آن ستم پیشه
 کرد و این خان محبی را بر سر دیوستانه ویرا گرفت و تمام وقت کار بر وی
 نام گشت و سر نیزه اش هم در پیشه شود و چون مردم که تا خانه
 گشته بودند من ماز الحقد آورده اند که شکوه آن در ادان سلطان
 برادران خود قبلا و بالا و را بنویسم و ستیغ نشستی و خوب فرستاد و قیام
 ملک فطانتان آن تکلیف میاویا می در خط آورده قالین در سینه
 عسین و حمیه فطانت یافته چون قبلا از بوشش کاکه و اجبت خود
 خان محسن در شهر خان باقی بر سر حکومت جوس و فرود و وزارت
 خود اجماع شریفی غایت الهی که از جلدی امیر احمد خاکی و دیگری کا و فحالی
 خطای بود و بعضی نمود و امیر احمد از جایت در بیت کفایت کوی
 مبالغت از آن بوده و در جی بر در و ای رفعت و اعتدال و تقابل و
 انکاست و در خطای را بعضی و عهد و کانون سینه شعله و جایی
 جان حاسد و نوعی فرود و در غم آلود خاطر کرده و دنیا از طبعت
 نضره و قتل بود حاسد و در قتل کفایت بود امیر احمد و در خطای

طو و خطا

در این وسط فیصل مهمات شهر فرستاد امیر احمد زمام مهمات را بقبضه گرفت
 در آورده این معنی فهمید که در دست سبانی گشت در تاجره امیر احمد قصدی نداشت
 آتشی از آن امر خفی مستتر گشت تا جوم بر سبیل تقابل متوجه اردوی قاتل گردید
 و در خطای امان خبردار گشت از درجیل او شتافت و خواست که در راه تیرد جا
 فریب بفرستای شود و خبر باز کردند و خبر کول نمونده خطای خواهی نا خواهی در
 شمع وی در آمد و دست در غلافش زد مستعدن حال فوجی از سپاه قاتل در جاده
 شعله امیر احمد بر ایشان تیراندازی نمود و ایشان را در آنجا کشتن و سیر غلافش که
 خواب باز دست قاتل شتافت و با هم را در بروی مرغوب بودند و سبیل قاتل
 را بر حال او زخم آمده نقش بذر خطای فرمان داد و این معنی را در مافیه زدند
 نمود و یکی از قاتل جمعی همین پناه بردند و ایشان قاتل را از آن نتوان گذارند
 او را سیر کرد و شاه امان نامه برای من حاصل که بعضی تعهد می کنند که این قلعه را
 نگه دارند و خبر به دیان برنگردان بر سبیل متصرف کاشیکان درگاه کنی پناه
 آوردیم آن بغیر از آنرا فوجی داشته معروض بایستد ویرا علی گردانیده و این
 معنی بود و قاتل مقتدر با سبیل شسته امان نامه بواسطه اطمینان او داد
 سبیل داشت و در میان خود بر بعضی خبر آن فوج بعضی سبیل را از اخبار خبر

قاتل قاتل خبر از سپاه و از آن بی خبر
 امان نامه برای من حاصل که بعضی تعهد می کنند که این قلعه را
 نگه دارند و خبر به دیان برنگردان بر سبیل متصرف کاشیکان درگاه کنی پناه
 آوردیم آن بغیر از آنرا فوجی داشته معروض بایستد ویرا علی گردانیده و این
 معنی بود و قاتل مقتدر با سبیل شسته امان نامه بواسطه اطمینان او داد
 سبیل داشت و در میان خود بر بعضی خبر آن فوج بعضی سبیل را از اخبار خبر

بجز نفوس نیستند و کان قال در آورده و خود نموده باید هر بر سر سلطنت کشت
 و بنویسد که خود در قبول یافتن طاعت کثرت کرده و باز مقصدی از خود دارد
 گفته بعد از سال نوشت دیگر قاتل او را با اتفاق امیر احمد از بیلاق بشهر آورد
 و ظاهر او منشی میسر بوده باشد بعد از دو ماه حبس در بنجره را هم قلم
 بناید و ستاد یکی بهم چه و آنکه که دوست کردند با بنجره یکی و بنجره
 و کوبید و دارند باز در بنجره حق محمد آن سر دفتر و قریه چینه حاصل
 من مشهور است که آمده متر صد و شصت بی بود نکته خود مکرر در ریغ است
 و باید در کار خویش سینه سینه اما الطود و لایس و حکمت هر که سر جز شانه
 از سر جز برست که داشت که از کار و از خویش نفیر نکرد و عیب برست
 و هر که داشت که قسم و قسم میسر نکرد از حد برست و هر که داشت که او را
 از جزایه اندازد کبر برست بعد از بنجره از سر برست باید برست و یکی
 و از بنجره بنجره اول و عیب این بود که یقین نمودند این زرد و دل نشسته
 که نمره از خویش خلق چه تقیر از او بنجره از خدا آن و هر که تا کم
 و انداز میسر و بنجره و اگر داشت که چه خلوفت بنجره کبر را بنجره
 اتفاقا محمدان پیام شخصی از او بنجره بنجره بنجره بنجره از او بنجره

بیایلاق

استاد کفر

محمد



پیشگو

خشناسی چون کن معنی را در باقیته بران کرده طوره تیر باران کرد و آن
 آن در بر در بر از خاک تالاک افکندند سه خاک که در بر زبان نبشته
 هم بخندین شکسته بیشتر و من بر این الک و قاریع هلاک و خان کرده شکسته
 و چنین بخندید به ایران آمدن کنایه چون تا افقهای روم بخیر ضبط در آورده
 طایفه اسفندیار و بنسب و راجع و غنیمت حاصل و باو در و اندید و در
 کردستان و بغداد قتل عام نمود و مستقیم عباسی را با او لادش و هزار
 هزار و صد هزار آدم در بغداد از بیع انعام گذرانید و دست نه سال از قبل
 برادرش منوچهران بادشاهی ایران نمود و بچنان عنوان نشان یکم
 قان بود و لقب و منوچهران خارج از غیره نمود که در سر کار مستقیم و اهل بلاد
 بر است آورده و پیش از شکست و قاتل بر سال داشت گویند که در خوانده بغداد
 بر است آورده بود و چنین رخ در رخ که عمل از انتر فیه سیه متغایا حی
 در خندان و دلشان چون برق لامع و توان و مفتشان مغرای قاف
 سرور و انیز و امانی برایشان و شرانی طریق و در شان اجتناب
 بخت و افتاد آورند که بعد از فتح بغداد و ولای کردن گشتان اتفاق در جلد
 سلاطین و مردم انا گشت فارس و حکم کرمان و در ابدین و اوردیای مومل

در دست نام ما فی
 تا کرب و الام قبل آمد

و آنکه در گذشتن به نود و شش رسید بود قریب پنجاه سالی در حکومت
 گذرانیده و بخدمت آن پادشاه با شتاب مستحق شتابانند و بدر الهیمن و امان رسید
 فتح و تسبیح و تمامه قات یافته بهر شتاب ملک صالح را ماتر تیب نموده و بجهت
 جمال الهی را در محال نکاح او در گزین و منصب پرور ابر و توفیق داد
 اما وی بعد از چندگاه توبه می نمود راه داده بسید سلطان معروف شام بنده قدر انعام
 بهر دو خان ازین معنی بر شرفند از اخوان نویسن و ملک صدر الهی بنیاد و قوام
 لشکر طوقین بر سر او در ستاد ملک صالح استعانت از خدای غیاث
 حسب الامتداد لشکری بپستد او و بپنجار آمدند و قبل از وصول دو کیمه بپایان
 کبوتر بست بپایان وصل روانه کردند و خلاصه کرد در فلان روز بپایان رسید
 چه بیم خلاصه نموده و از کبوترها گرفته همچون تائیدات ظلمت در آوردی
 مغول نرود کرد و بر سر مغول طوق مغول بایر فرار بهینق سنگ عاده نشست
 علی ایسی حال کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند عجل نوشتند
 بر مال کبوتر بستند با گردن ملک صالح از آن خوشحال گشته منبر صدقت
 می بود و در میان روز خیزی از بهادران خود از تبار بپایان رسید
 و بعد از روزگار شادمان بپایان رسید و در میان سالین متبک گشته در روز

چون کبوتر باقی بماند

در چنین حالت

و نشان را بر پشت خوابانیده چند خنجر بری بگردانید و چنین فرمود در آنجا گویند که
 تا اینس او بماندند و هرگاه در بعضی طایفه از نظر اخبار نمی بود اینست در
 این مشهوره تا زمان سلطان غازان در میان ایشان امری بود و خدمت
 خواب در آنی تاریخ فرموده اند که چون از راه برستان که شده بود
 تعذیر از آن خوبت را در آخر سال پیشصد و شصت و شش شد که
 شب پنجم و دوم از جمیع ملاغرا ^{الآن} عجوبه حاصل طاعت کرد که من در پیش
 نشان و این چنین و سلطان را در اسکان برسم بخدمت بندگان و این
 با تو این مقبول القوی منور الکلام که می نمود و شب خواب بر شید الدین حکیم ملی
 کشته تا میان خواب بود که در آن شبی قطع منازل قطعی مراصل از نو بود و این
 که شایه نموده و از خواب بجا می که استماع کرده باشد و این رفتن از آن
 بخاطر مندی بدو گفت قطعه زمین فصاحت بجا می بگویند و می گویند که
 نشان مشهوره سخن کان بود و باو کاری حسکم خود منور از نور و بسم
 مذکور نقل کرده و از بعد علیه که گویند از نور که در آن است و اول بایری بدست
 از نو نشان نقل و این منوی که از قابلیت خود مشاهده کرده و در خدمت تریش شده
 چون بر سرش نهاده و بایر که از نور و بایر که از نور و بایر که از نور

بر روی آن سبکس افتاد و سبده سوخت یکی از ایشان گفت در اینجا
مسلمانی بنهادند و یک سبده را آوردند و گفتند کیستی آن جوان گفت من در قریه
بجایک بی کلانان از خدای عجز میسریم که از ایشان سر خودی بگویند آن سبده
زده و مرا می زند چنانچه آسان بر دهن می افتد بخت پس اشرار بر می خیزد
چون از اینجا کسی خود را بردن انداخت خود را در محرابی ترده یافت حال
آنکه از آنجا تا در محراب راه بود همه کار کرد و شوالگر آسان بود
پیش قدرت جلای آسان بود و با هر لوی گوید که من آن جوان در نزد دیدم
از سر گذشت مگر در وسط از دست ندیم و هنوز اثر آن شوره بر خنده آن
چهره باقیست لکه گاه تراوشی بکنی و اکنون بهر احوال در قیامت خود
مست کون طایف ملک بپای نیست نه رخ ای جوان در دستیار دل
میشکری از زنده که شاد باشی نه از زنده در زیر گل غمیش از زنده
دیدم اندر می خورست که در شکوفه گفت که در سال پیش ازین در سبیلش
چو سلطان محمد پری آمد یکی از لشکر بان وی از دستهای خوداری گاه
و بهای تمام داده و بر او خفت که گفت چون گاه آمدی با آوردن آن روست
و آن روستای را میزدی و میزدی و میزدی و میزدی و میزدی و میزدی

و بعد از آن بود که در سخنهای گفت امروز بهوشش و در بست که حاجیان
 چنانکه از کاشکی باز می بودی است گری گفت خواهی ز باقی برم فخر داد که
 با کس نمی گفت که گویم که در روز و شب به وفات بر دو باز آمد و دستهای پاکت
 قلب دارم که چنین حال در میان است که بان می باشی سعدی در بیخ اندام کن
 بدو که چشم زار و چنین بایست که گفت اگر چون منی نباشد درین شکر چون تو صغیری
 یا غیری باید و داد و نخواهد که دردی نکود و لودی ایستاد که در غارت بنی جوان
 منند و از دست ایشان که راند و من و اتفاقات از جود معارفان که
 خان و از ناصر الدین محمد بن محمد بن حسن طوسی است که از غایت شهرت و
 عظم شأن و جلیل بتولفت و بیان دارد و اصل آفتاب از حدود سیاه است
 و با چون بود و منشا است طوس است شهرت یافته و خدمتش در تاریکی که این
 طالع مستغلو کرد و بغیر او پس چنین مستغلو است که غیبت و درین با و شاه
 کشور فضل و بیک که چو او ماز زمانه تا کنون بسیار شده و افتاد و و بزی الحیا
 در و جدم اندر گذشت و در بقول و در جامع التواریخ خواهد شد که در کور است که بگویم
 و حبت خواهد را و خواستند که در و از شد و متوس میفرماید که طالع و از شرقها و از غربها
 سخن است و از جدم و در و از آن سخن میفرماید که طالع و از شرقها و از غربها

از و

از و

مقدم

بیک صبا و خیال

بسیار نخستین بار رسید به بعد از اولی هر دم رسالت بر جمع الهامی ایران
بهتدو و در روزی چون هوای کار را آنکس نبرد به کار مست خان رسید به تفریح
مکن و خفت در میان آورد و بعد از ظهر درین شستافه چون از کرباس باوشای
بیرون آمد و سپهر تر که در بعضی کسبه جهان بجای عالم نوزد بر آمد ع بر آب
بلورست افش غمان شست و هم از آنجا دور او آورد و اندر برید خیالی و
بجاوس داد غل سرعت بر استعاره نمود که البرق الحافظ از رخ الحافظ
در عرض چهار شتابان دور خود را بجا آورد چون رسیده از آب کینه آفت بر خیزد
امکان بخاری در قطع حاصل این دلدی را اصل است در برق اختلال و طی
و جلال این مختل حال بجز مایل اما یک چیز میتواند بود حکایت صاحب
نزهت القلوب از خدمه الغائب و انار الباقیه نقل میکند که باو مشاه نجاب از پنهان
بن منصور سافه اسبی فرستاد که در سوخت و در و پای او بجای و در دست
و در یک بران بران میکرد و در دست که در آب نجاب و نبات تاب اندازد
آن آب به شاه نجاب برده میشد و سکه که در نندین نقل از خود
را مانده که از شرق بخوبی است و یک شب در میان آفت بهر حال روزی که چون
خبر تو بر باری چو سحر سلطان میرود منی با بر سر ششای اتفاق گشت

ارکان دولت بعضی رسانند که مسود و عواید جابوس بوده و چون نزل
 خان اچنان قریب از عقب او فرستاد و او را در یافتند و من الو قالیج
 بران بزم خراسان و عراق از چون کلد است از جانب اقا خان نیز بانگر
 سکران بد افروشتافت و در و ایالات کسی که از او روی بران بخاوی
 و خبر گیری آمده بودند و است لشکر اقا افکنده ایشان را بر ستونهایست و بخوا
 تشخیص احوال باقی خان خان در بیری رسید و در شای صحبت بوجوب تعلیم
 دی نواری که گویند کرد و راه میرسد و بیا که در وقت در آمدن او خان قریب که در حله
 جمعی از مخالفان از خبر بد شواری بر سر او دو و او در وقت امر او و نسیان در حله
 امر را بجا آورد از اجتماع این حکام است و بیاض اضطراب در خان و لشکران
 افتاده اند که در حله و بجا اقامه و نفع جابوس با کشته یک را از این اندو
 ان شخص پس از آنکه در آنی رسانند و او را با اتصال این خبر متهم و در حله
 که اند و بران پس معنی را بخواهد و توهمات دانسته بوجوب شکسته و در حله
 و بران آفتاب که گفته است در تا خبر و طالب از زبان و او در بر جمیع مشت
 و قبیل مشهور روی با و شده و بر بخیل گشت و از این معنی غافل شده و بر
 شکی بگریزی و بخواهد که کسی که گفته خبر روی بدست گشت و چون بمنزل که

رسید به جات اسباب و غیره و فرگاه که از شاه و پناه بر جلاله ای و معروف شد
 از عقب بد آن گشتند و چون بقدر مسافتی طی شد یکبار بهار است که از پشت
 بقایا نظر بر اقیان در آمده و گفتند که آن فرار از روی نرسیده و خسته بود و
 که نزد حقیقت عین و انوار و سینه تیره و صفا و حله بهادرانی انشی جاری تر
 گشته و در حال آن حال غزل دل که پشت به پناه بر اقیان بوده تیرگی از میان آن
 بقایا بلام تقاضا شافت و جلایز نانی که از فراموشی ای محافظ بود بهیچ وجه
 تمام نهم انتقام خود را بر قوی زد و در یک شد که بای نیات و قول و اقرار
 و خود انور تیردی شجاعت سینا بهادر که قریب بود سال خاک و خاک را
 بهیچ نمره خود او دانسته و در حال هو لک جهان از بهر بزرگ و دیده بر گشت
 و شکست و ابر و پیکار و ترغن خود غایب شد که گویند که از دلیلی سببای جان نذر
 در میان بهادران بقایا که از غایت و حشمت آن طاقتی مانده بود در غایت
 بهیچ یک حرارت سر راه بر جلایز نانی که از عقب لشکر قول با چهار فرنگ
 رفته بود گرفته او را از بای شد آوردند و جلالت متوالا و مترادف راق را
 منظم کردند و ایند برق آثار در غرضی اعدا و این و انوار شش انشی او از
 و تو بهر تخت خیمه انان و کوه که در آن خیمه انان و کوه انان باز گشتند

بهیچ نمره خود او دانسته و در حال هو لک جهان از بهر بزرگ و دیده بر گشت
 و شکست و ابر و پیکار و ترغن خود غایب شد که گویند که از دلیلی سببای جان نذر

در غرض

در غرض

و من الحقیق کونید که بقا خان در او افغان بر حاجت محمد الملک بزوی که
 از محمد صاحب دیوان بود رنجیده برادرش حاج علی الدین عطا الملک را
 که حاکم حاق و سوب بود مبلغ خطی غیبی نمود و ازین رهگذر لشکرا تمام کابل را
 راه یافته روزی خان او را و محمد الملک را بدیوان طلبیده در نشستن خوانده
 یکمقدم پس ترشاند و از روی سوالات بگرد و خواجهر یک ایوان بمقتضای
 حلی میداد و خواجهر دو سطره رفع خیالت بر خاصه پادشاه را کاسه و پشت زدن
 نشاند و آن صحنه تکرار یافته در مرتبه چهارم گرفت اما در ضمن نقدی یکبارگشت
 بر کلبه برداشته بدو کاله نمود و خواجهر دوم عرضی تاز او یافته آن را بدو بخش
 بست و سر زده آورده فرو برد بعد از آنکه خواجهر بدین رفت خان باقران
 گفت این تا چیک بنایت منور است با آنکه چند مرتبه باغش را بدو کردم و ازین
 متقاضی گشته بدو تورا کاسه و پشت چون نوشت و کاسه و پشت ایشان بکابل
 بدو کاله رفت و زدند که اگر روی نمودی یا خود مقدر دگشت بدو دم که همین کار
 بخشش میدی آن دم بعد ازین خان روزی او را صاحب پرسید که محمد الملک
 چه خبر تو تو تر میکنی و تقاضای لغت قومی نماید و الواقع چه کیفیت دارد
 چون وقت مقتضی انکار و طلب منید بدیوان بلقی بخنده گفت ساهان

که مانند کان بدست خان خود می بردیم و دوایم و سستییم آنچه اندوخته بودیم
 بعضی حرف فردی است ملک و بعضی بقدر قات فرق مبارک ایشان کردیم و خود
 از نعمت فاطمی و عطاء مشغول آنی و معرفت این بندگانت هم در بر نهادیم
 به حاجت ایشان است و جلد تعلق بدو این اید و دارد به جای آنها و در جان نیز
 طبع بندگان در کام است چون صاحب را میدان سخن بدست افکند لغو
 چند بدقتی خاطر خواه باو شد و خود من داشت بجهت امان او را خواسته و خواست
 خواست به بدیع گردانید و صاحب بوان خان را در همان طوری و در آنجا
 جشن کاغذی در برابر باو شد با نکی چند کرده به پرده خان شاهی بودی
 طایر و جشن از قش بدن در بر و از آنکه سه بهای بودی بهی انسانی
 کند سلطان در کسب کمالی گشته به جای آنی قطره است و او شکر و قسط
 چوشت در بر آمد و فدی بگفته زد و در جوی که کس می کند اتفاق چهارم
 به و بعد از سال ششصد و ششاد و در گذشت اتفاق که التوا و القضا
 از جمله حاضرین اتفاق ملک از غلامی چنانسان این خاندان و اید و در آن
 شد و از نیز به بر و است آهنگار و از جلد و امر شاهی و ملک و مردم
 تن بهایان و مردم ششاد و از روی بهیست و از غلام و اید و

۱۹۳ - ۹۳

ارجی

الدین ملاون مشهور به بلع کربک زود چون بدار شد مقین و دانست که
 ریشه خویش منبع اجل مفلوح و نایب ارجی الازلیک ایضاً در حقیر
 خواهد گشت لما جرم درین محبت افراطلد و آشتی لبس طاعت بود و او
 و بانانده کان را بد و سپیده لوازم و صحبت بتقدیم رسیده بمیشل
 بوده اند که در تازی گشت سبب اینده شغل ابر سبب بگذرد صورت نامعلوم
 روم خاندان و در آن دلاوری سلاطین ایانی بود که چون دختر را وقت شوهری
 بیجم مخانی آن عز و دلم زمان و بود و دختر کس با که منظور سافریه نیکو
 و انداختی انگش سعادت مصداق رسیدی قضای و در آن ایام محلی از و
 و تمام دست و ده چون دختر کنایون نام را نظر بر منتظر نیایی و چه در عین
 گشت سبب که فرمودی و آثار قدری زمان بود و بود و تخیل بر و انداخت
 و برادر از دواج خواست ایستاد و نوزد متق غیب بودی آلوده و کلاه
 و اسب جهان بود و نوزد ز غرض حسن و یوسف صوری نمود نام و نشان
 که داشت دست زنی جرئت ناکورد و انصر و دختر بخت لغز آن تهر
 بخت کشود و در قهر و آن در چید و قسم رخ بران قاصد کشیده و در سنجاری
 سبب و آری کامکاری و شش و پایی بعضی دوستی کان و م سبب نیایی

دور از این جا

بخلق بکشتن شیر و زردا که در آن عدد و پند آمده بود و زردا یعنی پند و اندرز
 چنانکه گفتم و ادبی داشتند بغایت معیبه که دفع آنها محال بود و رفع و دفع
 دفع و محال اینها در رعایت اشکال و در آن خاک جان بود و در پی حرام و حلال
 است تا جان ندی و مل جانان رشتی نه بر تو این معنی را برای مشکل نشی
 کشتاب تخته به بزدی نجافه می برتی جلاوت آن دو جانور کشته لغو در آن
 نموده آن در مانده کار از انکام خود رسانند و در حسن کوی باخشن یک نازی او
 بنظر قیصر در آمده بغایت اشکال و زلفه بال و گوشت و پند و اندرز
 و ادب و نظیر کشتن نازد با و شیر مرغ و فرود شده و می خور و شکست و کوهان
 فتنم کرد و ایند و او بوجوب یک آواز است طلب تیاج و طرح نمون
 عزم در آن میگویند فتنم شده بعد از نعل بسیار است که باعث آن چیست
 فتنه آن عورت کتانی است تباران تیاج و فتنه کبان بجانب فرزند
 پندارند و آن داشته حقیقت حال در فتنه اما نشی که با آن وقت بر کفانی
 بوشید و بود ظاهر شد پس بدانت قیصر که کشتاب است نه بر او
 تیاج او پس است ایضا گویند شاه و فرزند و لا کتاف نیز بوی تاشی
 دوم در فتنه و فتنه و فتنه و فتنه که فتنه و فتنه و فتنه و فتنه

الضرر

شتافت ز در ذنبت کشیدن شیلان طینی که مصور صورت بود پیش یکا از عیان
 نهاده چون انکس با نظر بر چهره شاپور افتاد روی او را نشان بران یافت و او را گرفته
 نزد قیصر برد و بعد از نظر لطیف بن صورت حال گفتند شمع بصورتی که
 ظاهر شده او را در جرم گاه گرفته قیصر با شکری باز نمود و سخن بجای بیشتر تا بران رسد
 اکثر آن ملک را و بران کرده او در شب عبیدی که همانا فطالان اند که نیست تر از آنست
 در خواب بودند یکی از سیلان هم او را گرفته او را بران قید و خلاصی ساخت و بقیه بکند
 خود را بفرزین رسانید و در انجا شکوای اطراف با ذوی الاکفانیه و ستم
 مجاهد نمود و او را گرفته بفرستاد و سخت بعد از آنکه کرد و نیز بود خلاص شد معز را آنکه
 هرگز نماند و میان او را بران خون از اصلاح کشند تا بران نشان امپراتوری نهاد
 آورده انحال خواب را بجل اول آوردند و من هر طبع بعد از آنکه ای ابدی است ای تمام
 صاحب قیامی و آدای بر قیامت نمود و او را قول بن الاکفانیه رسانید و بعد از آن
 از او باره سعادت سلم بنیاد نمود و او را و من بیهیمی ایستاد و حال که من فیض انکس
 دانش زیاده و جمود است بخوار امید تو قبول مسلمانان بار است و منی از ان
 که در بر او اندازی از عین بن ایضا که درانی و شتافت و در میان تو مان فرما بود و
 هر طاعت من بفرستاد و او را ای خلاصت و او را منست تا بران احمد خان غسان بنیاد

اندر کش

بصوبه خراسان معلوف سازند چون در فون در سر خج نهران نوزبان بود
تاب خدامت نیاورد و بقله کوه که کوه امانت قلع خراسان است بنام
احمد خان التبتی در کوه بزرگ خراسان افتاد از مکان طاق بوزن او فرستاده
دی او را باست حاکم بود و چون ملازمیت خان رسیدم او را در کنار کوه
بپر شش کرم انداخته ببار می کرد و کشتی غلات نشسته بود و خود و عیله و کوهی
چیت و لقب نموده او را با التبتان مشهور و مقرر بر آنکه دی بعد از چیت
دیگر او را بچایس مردم رساند و همه در آنجا بکشتی بر آنکه که او کار دارد
فروا که حکمت او وقت بیفت طالع جایی وقت ناکثره اندیش بر آن
که بود و وقتی که در آن راه جانم کرد و چون تیغ شد آنکه در آنای دای و تیغ
که بر پشت کشتی نفسی بکشد تا فراد و بستی بی - و عیله او نشینان
یکه از خانوان خراسان اعتبار از دست بروده به اردوی نو که جلدان زدگی بود
شناخت سه جهان گشت و مصالح خورد و شاد که از طاعت
فامیش با و در حبس خلل بر قافه ارفاق بعضی از تبه اوده کمال که در
و مصالحت مصالح گشتند اتفاق نموده مصالح در آن و بعد که چون جان با توفی
مصاحبت این از با سبای حکم خان اوقات در بیره طالع شرع نمودی شده است

۳۱

۱۹۵

در بخش

نشان

نشان نور تقی‌نشا و دست

در بخش

در خون را که با فغان شیطانی سالک طریق کفر و عصیانست خجالت دایم
 بر سر بر سلطنت نشانییم و متابعان احمد را از زبان برداریم بر بی اتفاق بودیم
 و کما در خون رفته دست او را بر فدا چون در آن ایام محوره خیال فصل در کل
 بخاطر خود نقش بسته و مبدع هر مدایش واقعه بود تصور کرد که مگر او را بعضی کلاه
 می بزند و کسی آن تکرر حواسش و توجیه الگویم چون قدم از گناه بدون نیاید
 و بر اتفاق ارباب فاق واقف شدی بستی هر چه تا منبر بر سر التماس رفته و چای
 از تباب غور را شور افشید چون این دشت از بر خان رسید را سیر کشید
 نماز دوی عاودش قویا خان را که در سر اسب و عیان باز کشید و از حاکمیت
 و از دست از او برفت زمین بانی و از طواری حشران سکنی یا خود تصور کرد
 کز آب بقیع کجبه مال فغان ماء بیکبار و غولان فردا باس که
 به فضالت چون شناس اند و از فو جهات حق از ناحی نشناخته از جمله واداران
 قدم سینه و او را گرفته بنزد وی برود و در شیشه در پیش ششم حاد لاول
 نکت و تائیس و شیار بقیع شیشه قیصر بای پشت نشسته سه بخش مجا
 حیا با لهای در از نه کوشش هر ششید به چشم کردن دیده و در باب تاج و
 او گفته اند سه تاریخ خول ششید و مفا و سر سینه تا به علوات ملک

بعد از آنکه از غوغای ملک سری چون تیغ بکشید. احمد رفت قتیغ شیری
نیام کرد و او احمد من المشرقة تاریخچه بهر عدل گوید اینست سری و دیار
که بود بر رخسار آن خط ابراهیم. در دست برد قضا بشت و شکست و بیا
نمود سال شکستش ظهور در لب جان و بین با نر المکاش صاحب دیان از ملک
بند از لب پندی در خفا داشت و هوار است بد قیام نایب شناسی
تا در دیان احمد خان بگویند که شکست لغت آید چنانکه گفته اند که جو ملک
از قدر برتر و نهاده است یافت از سر و پای و شکست احمد صاحب دیان که
که در نور ملک بود در سر و پای. پس از دو سال و دو ماه و دو هفته از شکست او
از دیوان شربت شهر. تو در دینی شود بد از مقابله. که دارد در تر از دوش
باز به. تبشیر این مثال اگر صاحب دیان در قدرت احمد خان. امضای
رشد به نوبت که بنده استان رود و تا از باس و معلوم است از غوغای محوط
و معلول ماند از غوغای آنکه به بیعتش. در امانت نامه نزد صاحب دیان
و شد و او احمد را بموجب از اجل القدر بطل المذمت خاخی اجل کپان
جان گرفته بجای خود بشهادت کاهش آورد و القدر چون صاحب دیان است
از خون رسیده منظور و غوغای که در دیان و لا یفیع یکسایک

مستحق

کند

[illegible]

ضبطش عیدی بود که شهباز در دکانها مشغول بود و صاحبان در منازل خود
 برشته فراغت نمودند چنانچه شبی یکی از عسکریان که نه شده قرضی از دکان
 بخاری برداشت و ضعف آن قیمت یا که داشت بجا الصبح که استاد و صاحب
 دوست قضا کرده کرم قهر از تیر شعله زدن سپهر بر آورده برگشتار کرد و فلان را
 نهاد و چنانچه آن عذر و عی ادوات خود نموده و در دفتر جمع و خرج در ذوالاسبانی
 یافته فاضل کرده بانی دید و ضعف بای آن فاضل و بدیدم کیفیت آن
 از قریب پس فلان پرسید این چیست و هم او ای یارای اخفای آن در نزد
 ما انحرور است به کارهای دویزه فلان حقیقت موضوع داشت و در انحرور
 موقف سیاست حکم کو کمال آن عسکر شاکر مانده شد و او را بر معلق نهادند
 حکایت کشیشی بنک به نام غلام محمد خود را بر سپیل جاسوسی نمود
 نمایان محلات و اسواق رطل کردی و بی خود نموده موضوع داشت که
 فلان در کسم غفلت و است اقدام نمید و فلان غایب بود و فلان یک
 مقدمه فاسی از او از هم باس مانع بود و صبح هر سرتن مادر موضوعی غایب
 و خطاب را آمد و هر یک را بختاد و یک یک بدو شمشیر اسلام حال این
 گفته که من در آن حال حاضر بودم و بی غیبت فلان یک جهان بود و بی سیم

گفت ای زنی نیکو خاخر بودی جوانی یک پیرانگرشی و از حال پستفیزی
 آورده که روزی بنوکت است تمام کول بود و مجاره خنای پیخته توام است
 که در حکام نظر کنند در و نیز تیرنگه کرد و خواجر حالها اند و سبب نکاح بر سپید
 از کمال و هشتان در و خند از زبان در بند شدی خود فرمود که هر دو صنف خود را نکاح
 برون آور و خود از اینها هر طرف تر نشست که روزی از نوه لولا و کی را دور گشت
 و نظرم و محبت بر چه آن بود دید یکمانش تا کله اما من او عاسی عاسی گشت
 و در دم باده و خضبت اشتغال یافته سو که مغلط نمود که آن قریب العیون را بر سلاق
 تکیه هیچ یک از محارف و اعیان و مقربان و قدسیت در و است نبود او چون قبا
 این ظهور ملا کلام و هشت بر وجهی نموده مملو خنوی قضای در و دایه اینه از ابر
 معلقات زدند و من الطالیف کو زند که محمد ابریزدی که معاصی و جبریه و الهی و محمد است
 زن بخوره در نزد که اشتبه با مضانی کرد و سکن گشت مکتوبه باب محارقت بخور
 متوجه مضانی نموده شکر و محمد را گفت فرد که خاتون بخانه فرود آمد محمد گفت فرد
 آن بودی که خانه با خاتون فرود آمدی ای حسن خاتون رسید چون محمد او را دیدی
 لابد بد گفت پیش از من و تو میل و نیاری بوده است محمد گفت چه پیش از من
 می نامیش از من معلوم نیست و من از قایم جز از خون در سینه نعین و

کتابخانه
کتابخانه

و ستار و فامت یافت ابرو و پستان بر حلقه طشتش گنج تو اتفاق
نمود و میری طلبی و مردم در سال داشتند و بعد از آن سال خلور او را بر سر
جلوت نشاند و جز امثال که اشتباه بر میان جان بستند با چون خال و در
صدر جهان دو کرم به نامت بودند مال و صفت مالک به قبل ایشان و فانی نمود
در خان داد عشق و بعد از کور و انانیت مانده بگریمه بگریمه و چنانکه گفته اند سه
و بعد از آن وقت الف خندان خم شدند ز بس که کوه الف در شکاف
کاف آمد ابرو و پستان ازین حرکت که بر از ویج و اهلاد ایشان ایضا نمیکرد
بنایت آید که کشته حکایت جاد و ملاقات شد تو خج این کلام که بود
در کرم خندان و بود و دینار و درم خطا کرد و بیع بد لازم و بر مینوی خط از جاد اول
باز در رسم سلامت تنانه خج مرکار خان قائم اندام نموده سه تیغش
کف و ساقی و نمکند اگر ستاره درم کرد و خطا کباب اما حکما گفته اند
حکمت بهر نیاید از خیر نمیکند با العز و دت اصحاب و باین صلاح و این
و میند که بطریق خطا جلد و این سازند و جاد و جلد است از کاغذ بابه که بر دو طرف
این خط خطای و عجی عبارات رقم نموده بودند یکی از طرف و این باب بسیار بود
جاد بگرد جهان مدالی کرده بود و حق ملک جاد و این کده حاصل این می باشد

و بنام ملک شاهی قاجار بنده و در عهد ابوالحسن آمدند و در کوه دانه
 و منجوان از خان و ملان جدا کردند و رسیدند به کوه سیاه و در پی
 جهان پادشاهی حسین همان چون نباید بنده منی و منی بنیامین الرقیبا
 چون کتی از خان در شهر ارج و تعیین و ستاده بقصد امر اکیلا و تعین و بکشتی
 مطهره خلعت شد ^{باب ۲} خان بن طراغی بن ملاک سرایام بهام بر بست و خطای
 روم و سوم کرد انیده و رادشت ^{باب ۳} در ایام الدین دسیر و از دلا و در جهان ماکان
 هم ملک است و در راه بهانه یکیلان انداخت و از راه او الرضی در حسن رفت
 و بعد از دست خدای بن اردوان پورست و او کارهای الفیله و تحریفی بود و بعد
 یعنی و اینهمه بی پایان امید بود و در صدر جهان باید و خان و خلعت در سرخ
 ذی الحیا این سال بر پست طنت و سواد و خازن و مشک و خازن و رشت منبت
 گرفت بعد از انقضای ایامی بعضی معتمدان نسبت بآن کوفه بخاطر او و در
 کشند و بار او را و در ده کوبانی صدر جهان نیز قتل گشته مجوسی کوبید
 و او را محفلان فاضل و شد او سبزه خواستند که نهال آتش از پا آورند
 از وی بنفوت گشت که گفته در ضل آن احوال شبی بر برابری نمیدی بنامه
 عالم و یا حیان و از خطا کردم که محفلان مدد و محفلان مدد و یا حیان مدد و یا حیان

بیشتر از کار

که در دهنها کاه شمع می تور از با شمع می از دفته پیدا شد و مرا از دست ایشان
 خلاصی کرد اینده گفتند هر جا که می توانی برو صبح ازین خواب بیا کل شست
 در دهن خود ز معهود بودم قضا کرد معانی بهشت روز جمعه ای کاف برادر
 پادشاهی میور کرده به پیش بردند و در موقف بیات شکار مایه داشتند کن
 چون از من نیکی فرمودان دیده بودند در احوالی سیاست میافید می نمودند و یک
 سواد فنی یونان آورد و رسید شده پیشش بن افشاد و من در آن مقام
 و مقام تسلیم در آمده بدین مقطع که مناسب حال بود مترجم بودم سه
 سپاه گاهی از آن حال دادم کرده کمال در آن نظر تقاضا میباش و عرض ادا
 کن من یکبار چشم کشاده میور است کتاب دایره می کرد خواب دیده بودم خواجه
 میورم تباران غشی بر من غالب کشید و میور غایب شدم چون میور ادم میور
 حسب الوفوه میور الی دست از من داشتند ترک ادا من گرفته بودند
 مصرع رسید بود بلای و بر کج کرد است و من آلتا را آورده اند که
 سلطان خاندان به میور سعادت به غمت میور یعنی اتهام میور روز و در شام
 سه ربع و نیم و شام در سلاطین لار شرف اسلام رسید همین توجه او ملک
 میور قیام میور میور شد به پیش خواجه میور میور شده وی سلطان

سپاه گاهی

نمود که دید سه شنبه که برین طالع در آن روز داشت خطی که عاقبت
 کار جلد نمود است و سلطان بنیست دای وجود طبع جهان برای است
 استبداد دارد و در تفریح شربت غزو تربیت و رعایت فضلایه و بیضا نمودی
 از جمله موفانا هست که در کسنا در آنکه بنویس دانش و عرفان متعلی بود از خزان
 طبع داشته است بر استغای خود مندرست او گماشت در طایع الفوائد
 و از هر شید مذکور است که اکثر اوقات بهانه سلطان و مولانا محبت منکر شده
 در وقایع حکم و خدای طوم بخان میگذشت و در اغلب این بیاحت سلطان
 را بر روی خاقانی می یافتیم درین اندیشه بودیم که با وجود کمال استیلا به سبب
 که خدمتش این مولانا مایل اند ما فکر روزی که مولانا حاضر شود سلطان سخن
 دقیقه بیان در فتنه گفتند که این مسوالت که فهم کس بکند آن بر سر دربار
 عظم خدای خواند امیر و سلاطین را اندر آورده و همین خواص که اندر زمره ادب
 اصناف این بزرگان و امیر و پادشاهان مکرر و مولانا بهیست الله که
 بخوان حاصل داده و بر روی در مانده من که منزه حدیثا تقریبی بودیم و من
 که بودم که با وجود این معنی سبب این تفکیم و تکریم او چیست فرمودند که حکم مولانا
 و امیر و امثال این مردم سبب کند که در هر روز در پیشش دخل تمام دارد و برین

قیاس هر چند مقرر است بپذیرد با سوز و غمت بجانها بانی از عمارات و معابد
 این نوع مردم بیشتر از پیشتر هستند و معانی باید و من در این مواقع هر چنان
 تازیانی خدایان چون در شکل و دست قزوین بجای که از قزوین بپایین میشتند
 و بیشتر در خلد رین میشتند بسیار منفرد و سه زحمت از توانایی بودند
 و هم وقت و هم پیشینه شدند و نوای قزوین خیر جهان خدایان و بسوی
 خلد که ابدان جهان از پیش به امرا و نو جوان و سواران متحده سلطان
 نشاند و دست قزوین بخت و انشا و یکشت و دزد و بفرار ملک فرالدین گشت
 و دیگر ملک و سواران پیشش و نهنگ و ستاد و چون کوه خالی ملک معزور
 از شیوه عقل و خود و در بر دست است سلطان می نمود و این سلطان
 خلی و مانند یک تومان لشکر به پیش کشا می امیر داشتند بر سر او ستاد
 و امیر بنور ملک و در عماره تنگای مجید و ایام است با قدرت تمام اوقات
 میگذشت و فقر او مجید و کان را نسکی مالا کلام روی نموده شد و فتح خیر و توان
 انتخاب شده و یک شود و او طرفین بمحاربه و راه داد ملک با معز و وی و کوه
 تاجانی که در نزد حصار ک با جهان پهلوان محمد سام غازی که در واقع ابی
 بیت شادان حال او است که سام روی و سام و بی او و نشستی

قزوین

بیست و شش

بیست و هفت

بر اندام خود تمام لونه سوار و امیر استند با کوبه و طعنه بر چه تمام تر پیشه
از خایت خود این معنی بردستور بود انوری بایش نا شته بی درو بود
ملک بایش تا طوبه بی درو و عرض سپاه بعد از محمد روز در آن نود که
کنند شجر بر کنگره چهار اندازد و از اجیر او قهر اندازد و محمد ان بی پروا بود
لما چون این محمد است که بوج و باره اش با بار و است ابرو و مساوات نمید
و بیونی بنده کوشش با فلک کویان و عوی عادات میکند به طلاق
نور دین بر سر آن چهار کزان تا فلک و یک نوره دارد مثل کرکسی با
در و ره بنی نه اجل را از دست که نه بنی نه لایوم گرفتنش نودنی
داشت اهل صلاح در میان آمده قرار برانی و او مذ که محمد سام بعد از خلیف
ملک امیر را به انجا راه دهد که تا این معنی موردی باید بر او گذشت و رفع خایه
نزد ملک و او تیر و عدم رشتد بر شود با نام دستور در تعریف که شکای
ملک بنده ملک و کارد و جواب به ملوان نوشت که امیر بر ملا با باره و محمد
چهار اندازد ز چهار خود از فریب استند انی که چهار امیر بدو به از بزرگ تغیر فاضل
گشته از ان خوشحال بود قرار بر آن یافت که او را با بعد و وی از محمد صالح
بجای و باید اید و حسن و قمر منی محمدی را طلب داشت و ملی گشاید حال

خدا

اندر و علاج در وقتی که گاه اشکال این درل وقت مخانه و غایت
 منفعت شماست و میدود و الفقه که بوی خون می آید از این امیر متاسل گشته
 محال و چه الدین بر لایل مقول و منقول حاطون نشان او بود که رمل نزدیک
 ادبای مقول و منکر گشته و مقول است حس و قول هر کسی نیست
 بر هر استوار است و خود و روزن و اخره غار با الیله امیر با برشی لاغری و
 طهای یوقا و جمعی کثیر جانب قلع و چه نمودن چون قدم اول قدم و از نه نهاده
 تخت بطوان بزم است تا فقه امیر را در یافت و بعد از صبح اول او را نهید
 بقتل خود شود و بالا شد و چون قدم دیدی از بروج نهاده بر نیزه یا بهار سپید
 بطوان میدوز خوری که او نیزه کوکب از بروج تهور و سرور بی پیش چشم
 کرد امیر از وی سرور بجز از دل اول بدر کم الموت و کوکب بروج سپید
 بطوان میدوز گفت پیش پاش گفت در اجماع که قدم پیش پای امیر نهاده
 نهاده میدوز که پاش بگرفت و کردی جان بر فقیش فرود که با الکلیه
 حاکم روح دست برفت از قلع و پاش کوتاه کرد اندر و در مانع او گفته اند
 بسال مفسد و شش در صف شهر هرات بیکم لم یزید کرد کار و مانده دوست
 برویها از کف محمد سام کشید و چه نهاده امیر و شش در مانع

تخت

از غفر

این مقصد است زود چو عیال گذشت : از گاه و گاه ضروری شاه گذشت
 یعنی سلطان محمد در شب عید وصال این سال یواز رحمت ملک متعال استقامت
 نموده ام سلطنت بخیر است و استقامت بدو گذشت بدین سلطان ابو سعید
 فریاد است سعدی جو در بر نه هدی سر آورد و محمد جوان دولتی سر بر آورد
 مشهور جهان دل که بکانه است : جو مطلب که هر روز در خانه است : انان
 سلطان در روز و ماه سبکی بود ز نام کل اختیار نمود بقصد اقتدار امیر جوانان
 بنام او زاد و خاک مال مطلق العنان گردانید و امیر به نظیر بدستاری مقل
 میسر و مددکاری رای نویسی سرشته محاسن بیک آفریده هر یک از اولاد
 لا در احکام مردم و اولاد را بچنان دست و در و ان و سپهسالار و اسان بزرگ
 چون اختر خال بفرموده به شغال رسید و کار موی که عاقبت به بیاد است
 بعد از آنم مستعاج و کشید به حبس اندر و در اندک وقتی حج و ان
 است و حال بفرقت حسن و چناندا است بای بی زاده که کرد و آرد
 شایع عاریت شد : و بویب او از او الله شایع با بایب چندی
 نوال آن دو مان محمد الینان گشت به گرفتار کرد سببی بدو
 بنوایی نه قیمت که شدی و بیانی که هر یک از ایشان
 و بیانی که شدی و بیانی که هر یک از ایشان

زین

اعتبار

لغز

ایمان

نه هر چه او سستد بد رجح مبنای اول نگه چون فاعل مفعول و توره حکیمه
 است که هر یک از عذرات شوق عفت که منظور نظر مهر و محبت بادشاه کور
 و دلجو قطع از دل و ایشان کرده و او را بخدمت علیه و سستنه اتفاقا در یک شب
 که در آن ایام واقع شده بود نظر بایوانی خود رجح میکنم بر چه مودونی بغداد
 خانوی و خیره امیر جوانی شکوه شیخ منی نوایان که پسر پسر سلطان بود افتاده
 و از جمال و شریفه رخ و لال او شده ای عشق اندوه و زدن و از نام
 برده عشق و در شوق که از و جان توان برده چون سلطان را با انکار
 و خیار از دست افتد بود محرمی را پیش امیر جوانی در ستاد و آفر از سر
 را با او در میان نهاد و بآزار از استماع آن خلیل معاصرت و دوستی
 و بیرونیت و پیشش خط کشید و سواک طایفه و نیز وفای سلطان
 سه خلاف بای سلطان را می بستن چون خلیش بای دست
 بستن بعد از آن امیر جوانی شیخ حسن نوایان را با خانگی که بقتل
 فرای و ستاد سلطان ازین قضیه پیر بیشتر رنجیده که در دست امیر جوان
 در خیره و رشید تیر می بستند که در آن وقت را بایست جمال بقتل
 بغداد و خود سلطان را از کوه خالص کتر بر روی میز آمد و او را امر نمیداد

7/10

هک ما شتی از جانان جدا نیست نه بجهنم که بعد از آشتی نیست
 و چون قهرمان عشق بعد از خاتون بر ملک بود این ملک خوار از روی آشتی
 و استبداد و زور آورده بود و هر چند رای خود خود شناس و ایام حکمت به اس
 زبان عطف بوقت می نمود و قطعا از آن متقاعد نگشته در آن اوقات
 مناسب حال خود این امیاسی بود سه عشق بر جان کج حکم کرده شیخ
 از اندوه و میوه از غم گرفته بملامت نشایدش کردن نه بوقت نیایش کردن
 شکست از روی دلیل از ترک شکست از جنش و زمین زوز ملک به یک
 حاشاک یار دل گسرم رخت بر بند از درون دلم و هم در آن اوقات
 در شاهوار از طبع آن خورشیدین گفتار با حل ظهور یافت و به موجب
 مست کلام لک ملک کلام دورت انج شهربان کامکار کرده به
 بیامیز دلم نادش جان بچی که از روی دلم در هوای بعد از است دیگر آنکه
 جو باین بعد از وقت خوابه بدیشان جلال تبریزی که در او احوال و حال
 و هیچ مایه در او جان واقع شده بود و در دست سلطان رایجا و حیان و زوز
 تو لایق نبود و او با وجود لکن از عشق خوابه و له امیر جو باین که قبل ملک
 سلطان بود کاری از پیش نرفت و او را تبریزی به قوی نبود و لا یوم صبر

عشق

تجادی الاخر

[illegible]

Copy

و از شوکت و کبر این پادشاه روز وفات مرگت از هزاره و یکصد و هشتاد و نه
 و دیده نو و کشتن و زنده و دمار و تفراری بسیار کرد اما حکمت و تدبیر و
 بهیشت داشت کشته بهشت جانی از زهرم خلوت بهشتی بر سر است
 و این شمشیر حرمان که موطن خطاست نه مکر است چرخ جاده صیوری
 نوبت بر مصیبت مصیبت در است بعد از این سخن در حق خواجگ که در باب
 معانی خائن تقریر کرده بود و بیادش آمد فی الحال او را حاضر ساختند و
 انوشیروانی بی خبری و جلاد را بقتل اشارت کرد و از جلاد و انوشیروانی
 او را از پیش خود و نیم زهر جلاد پرسید که سبب این نوع استند ما چیست
 گفت کسی که نام خزان فرزند و بیست استظهار بدو کرم کرد و نیز این است
 بالجلد و جوان پر خورده و سیر حسن ماله حاضر بود و خلوت طلبیده است و
 محمود او گفت صلاح دوران است که تمامی پیرانی که بر ایشان اعتمادی نیست
 از دست برگیریم و یکی از شهنشاهان که حقیقی و شمس جند امی و فرزندان
 و فارسی و رمان و در خط خطا کردیم اگر غم بر سر آید بجای بگوئیم و نوری
 با الله و روشن توان بستن بسیار فضا و حسن این در سیرت و باطن این در کرم
 بعد از این اظهار با خود متفق ساختند و نوری در دست و نوری بر او است

مصیبت
 از قتل
 چنان
 سر زده

تقریب

حیل

در سرور کسب طاعت و شکران و شکران

و بعد از این می نمود و قطع هر عملی چون در این ایام با او می نمودی که در خبر نمود
و بعد از این با جمیع مروت و جلال رسید که در آنوقت می نمود هزار و هزار در هر
چوبان مجتمع بودند سلطان را عزت افزود و الحق جای کن بود و اما در حقیقت
بوقل و در حقیقت توکل بود و خود را بطایف غیبی می کرد و می گفت
الوزی هر از نقشش بعد از زمانه و چون یکی جایز و آینه تصور است
و از سلطان روح فرموده سایه سعادت قرین بر حدود و قریب انداخته و این
چون از نقشش گشت و از آینه شیش غامد و یکبار بود که بار و نیکو است و نیکو
بر جوانان و زنده اکثر از او شکران اندوخته شد و خدمت سلطان آمد و در
یک طرفه از غیبش شکری چنان نگه داشت که ایشان سپید آمدی و این
شده و باز از بر غیب ایشان اعتماد نکرده فراموش بود و هر یک از
بودند که اندک اندک خود کرده بود و باید که چون ملک غایت گشته
نیمیت یافتگان دوست بود و دوستی است و متعاقب همان اقبال چنان طبع
رسیده و همان در سرش خود خوان که خواهد بود سلطان بود و بعد از این
شناسش اقبال آمد و حکمت یکی با رسیده و چند دوست و دردی گفت
چون آنکه در آن ایام که است و این ایام که است و این ایام که است

نارنج

کلام

بیت

موسیقی

تعمیم

شناخت و فداور اور وقت نیکت سے جو دولت خواہد آمد متذکر
 هر يك از انكش غرض كرده چو بر كوه بر دوزنك بنی : در دوا و اربابی
 بیش كرده الاموت و در تاج كزیده از مونا با جلال الدین ترك كے عامل مقبول
 انوی بود نقل مکنه كودین سال با نقی سل وفات سلطان محمد بنش
 از بلاد تركستان بریده قصبه عجمی از ساكنان انجا اجتماع نماد و كودین و
 واقع شده و بعد از بنا و رانی موافق و انجا كه فكر كفا حكمت انشان آمده
 بود نزد مردم تركستان با اقبال انشان بنویسند از شهر نیک مروی قیام
 هذام با آن ملك كفا در فست و انجا نهد شد بعد از آنكه از كوه كز و
 انجایی بودند آوازی آمد كه منم و از اباد و خست خست افغان روزگار و شهر
 و مر آنجا خوشی است و من با هفتاد هزار روح به استقبال روح میرزا
 درین دوسه روز از راه آمد و ایلیم و من خا و منقلی شاد و آدم بگرم كه حالت
 حیرت انون باید كه اهل این شهر را كویز كه است و بلای عظیم بر این شهر
 حیرت است و نفع جاز و حقه جدید ایل و از اباد و رعی انون متوجه آن كوه شده
 بنیادش كافتی كرده و كسی مانیا نمند تا كاه از كوه شد و همان او از بنیاد
 كه همان حكایت با ایلیم میگفت و این او از بنیاد حیرت ایل ابدان بود

یک شب آوازی بود که از ترم آید و در می می گفتند که اهل این مفسد
 ما باور نخواهند کرد گفت با ایشان بگویند که در میان میدان چوید و نسبت
 کنند که من آوازی با ایشان حکایت کنم چوین این خبر مردم شنیدند
 و بعد از آن جمیع گشتند از چوید که در آنجا فرو برده بودند آوازی را که صد
 کنید و بگویند که اللهم کنی علیک عني الحقان و کنی کریم عن السؤال
 فسرودند و گواهی دادند از مختلف می شنیدند و بعد از سه روز که آن پادشاه
 رحلت کرد و دیگر آن صد آواز شنیدند همیشه و هم صاحب گزیده در
 ترمه القلوب لثقال این نوع خواب بر روی که گویا خود شنیده بودند
 نقل میکنند و خراسان فرزند بگویند که درین خدیو سال در قزوین شخصی فرزند
 پادشاه که در قزوین امان بر آید چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانه روز
 نور همان فرزند می یافت و مردم قزوین فریاد برافراشتند آن می شنیدند
 از جمله درین سال در قزوین نیز و خبری آوردند نیز برین بر شکل در آن
 و نیز بای از ناف دو بیکر شد جدا دست داشتند و دو سره تنوک بود
 و یک شمشیر که پیش از آن بیکر بود و فریب می کشش ماه آن یک در آن
 جدا بیکر و اول عهد سلطان ابو سعید خانی و پادشاهان که سال دوم که صاحب

آوازی در گوش بود

درشت نمود با دیگر هم و در عهد سلطان فروردین سلطانیه روی بود که نام
 از ایش بر روی چون موی خوش داشت و طبیعت او مانند آب بود و او را
 مثل شکوفه میبستند و بکراتی اوقات میگذاشتند و دیگر در بعضی بلاد از جوامع
 شده که روی و دستهایش بر موی بود مانند خوش و در زمان زریں داشت
 و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خوش با پدرش جمع شده با جرم این
 نادر غریب آمد و دیگر در عهد لولای تو سلطان بولایت قباخان و قوم شده و
 را بوقت بلخ زار و در و در و بعد از چند روز که روی بداند بصری شد
 نیز خوش است و او را فرزندانی آمدند و اینها موی مانند قطب الدین علاء در شهاب
 کلیات خاتون آورده که از ملک علما در بولاق و قدوه حکام و زمان جلال الدین
 و الدین محمد بن محمد بن سعدی الاصلی کاشغری المولک معروفست
 بحال الدین که ستان شنیدم که با رفته نیم الدین حبیب کلان قون علما خواندم
 بعد از نزدی تو که نمود بهش بر آدمی و بدینشن من با و یکده ماه که در حیات
 بود و نزد مادرش بود و بعد از آن خود را بر کنار آید که در آن حوالا بود و آنجا
 شناسم کردی و بدیدستور و بر آید بیشتر زدن مشغول گشتی

خوشنجان

حضرت شهاب الدین که در عهد لولای تو سلطان بولایت قباخان و قوم شده و
 را بوقت بلخ زار و در و در و بعد از چند روز که روی بداند بصری شد
 نیز خوش است و او را فرزندانی آمدند و اینها موی مانند قطب الدین علاء در شهاب
 کلیات خاتون آورده که از ملک علما در بولاق و قدوه حکام و زمان جلال الدین
 و الدین محمد بن محمد بن سعدی الاصلی کاشغری المولک معروفست
 بحال الدین که ستان شنیدم که با رفته نیم الدین حبیب کلان قون علما خواندم
 بعد از نزدی تو که نمود بهش بر آدمی و بدینشن من با و یکده ماه که در حیات
 بود و نزد مادرش بود و بعد از آن خود را بر کنار آید که در آن حوالا بود و آنجا
 شناسم کردی و بدیدستور و بر آید بیشتر زدن مشغول گشتی

خواجه حسینی یزدی و شرح دوان
 حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
 ایراد نمود جلاله مردم مقبول
 اسرار بکشیدم که طهارت در روز و شب
 که بعضی نظم و اندک گشت حضرت علی
 بنحو و سبب و در آن روز و شب
 میراد و جلال و کرامت
 که در آن روز و شب
 که در آن روز و شب

گفته و به یقین الامکان غرض شجاعین موقوف که در ایران زمین فرمانروا
 و من جیست الامتقلال حکم صادره نمودند مدت حکومت شان از نوزده
 سده و تسعین و شصت و یک سال و اول غرض چنگیز خان در غرض است تازید
 چهار سده مقدم رمضان سنه و شصت و یک سال و سبجاه انوار ^{درست} ارباب خان که
 و شیخ هفت سال و دو و نیم روز که در این طریقه نبیره مصلحت امر از چند روزی
 ام سلطنت یافته اند در حدود این سلاطین خستند و در غرض احوال امر از کور
 خود پیشداول چنگیز خان بیست و پنج سال و دوم اوگتای قاآن بن
 چنگیز خان سیصد و سی سال و سوم کیرک خان بن اوگتای قاآن یکسال چهارم
 شکو قان بن توای چنگیز خان سیصد و پنجاه سال و پنجم ملاک خان بن توای خان
 ششم بقا خان بن ملاک خان هفتصد سال و هفتم احمد خان بن ملاک
 خان دویست و ده سال و هشتم ارغون خان بن بقا خان سیصد و پنجاه سال
 و نهم کیتان خان بن ایچا سیصد و هفتاد و یک سال و دهم بایر خان بن طغای
 بن ملاک هفتاد و یک سال و یازدهم غار خان بن ارغون سیصد و پنجاه سال و دوازدهم
 سلطان محمد خدای پناه بن ارغون دوازده سال و سیزدهم سلطان
 ابو سعید سلطان محمد باقر دوازده سال چهاردهم ارباب خان بن موسی بن

سکانه بن ملک تور بن ارنی بولکین تور بچاه و کسری و من الکافات
 بولی سلطان ابو سعید از دفع جوایمان و ایراد محنت قاضی مملکت
 نند و شیخ حسن زبان رطل مسافرت استند طای بیضا و خانن نموده شیخ حسن
 عزیزی خواهی او را اطلاق داده و بخدمت سلطان فرستاده و روزگار کین گذار
 مکافات بقدیم رسانیده بعد از احوال سلطان ابو سعید کرد و شیخ حسن
 سیزدهم ریح الاخری روی نموده عیانی این قطعه این بامین ظاهر میگردد و
 سه جون گذشت از سلا حجت و مقدم بسی و شش و در ریح
 آفرین هم سیزده گذشت بود و در قریب از سرب سلطان اعظم ابو سعید
 دست تقدیر علی و فرستادی بود و شیخ حسن و لسا و خانن و خدمت
 بنی بولکین که مجبور و بر نموده سلطان بود و بعد خود آورد و سه
 میانش این نکات که در جهت طبیعت نامکافات من السواخ
 چون نوزده خیانت الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابو سعید و ایاخان
 بایه سلطنت برداشت اکثر خطای الهی بجای حکومت آورد و نژاد و پلاک
 بنود را قتل گشته و لای خلافت برافراشته شد و هر یک شهنشاه از نژاد
 و پلاک بخارا بر داشتند و نژاد زبان خواجه سلطان حمدان اول این بیت

۹۱۴

در سلطنت نظم کشیده است چون ملکیت به خدیو بادشاه و خدیو
علی بابا است و در باب خلل سلطان که در این معانی حاکم و یار بزرگوار و عظیم
جهت خود و موسی خان بن علی بن بابا و خان زین العابدین سلطنت
کرد و اینده مشهور و در این خان شد و میان علی بابا و در این خان و در این
اتفاق جنگ افتاد و بواسطه اتفاق اینها کشت بر خان افتاد و بعد از
کریز امیر و نوز بر یک کشته بقدری آید و شباهت بی هر چه در حق بجان ملکیت
براه یافت پس که بقدر قوه داشت موسی سلطنت میکرد و مصرع
سلطنت کرد و یک خط بود و مقتضای است که ما جویم شوخی در عالم می آید
شیخ حسن امیر کاوند شیخ بزرگ استوار دارد و در جانب باور و حسن
نموده از قوی خاست در دوم را است استیلا برافراشته می خاند
بن ابوالفتح بن المور بن اسارچی بن شکوتمور بن ملاکورا از تبریز
داشت سلطنت مقرر و نمود و از اینجا غنیمت نور با بختان نواز علی بابا
نیز هم مجرای او شده و در قرا و در است الاطلاق بهم رسیده و با شیخ
و در مطهره خرابان و او که دشمن او کان با یکدیگر تاختن کرده و کلام
که غالب اند بکنان او اما بیست و نه نفری که بودند و کشتن

اتفاق

مرح و مرج

کز بار سحر او سر انجام کار و سحر و من قال به پیغم تا و سب استغفار
 موی تو آید می چو سحر از و یابار و ستم جنگ می تا به یوانی نهی خدا
 و مودی و امین بر کناره مکر که بر سر استاده نظاره فرمایند تا برین رخ
 حسن باده تر از در و بر سر علی قرار گرفته باشد نیز با جوقی هزاران
 کش که بعد از آن خلان جنگ پوسته شکست بر جانت محمد خان افتاد
 و لشکر او را به هزیمت فرود گشت و میان را تعاقب نمودند تا کای فلک
 شعبه ناز نقش غریبی بر آب زد و بمقتضای غرای فهم من بعد علیهم
 سبیل و نصیب بر ملک شمر داده و پنج من بزرگ با این و گوذ به هر علی باشا
 رانند و اورا بمقتل آورد و موسی خان و لشکر او را به مغلوب کردید و در آن
 غلبه آید و کال و انگ و ابرج و کشین فی فی المهر سست و غلبه شانه
 ملک غریب چو باز در حال بهار و من ایچ در سینه خان و او بهین و سبوا یک
 اشرف چو باز در او ای بسیار ع بلبلان که تفاوت کند بل و نهاده
 از تو باغ حاتم بید او شد و در منزل القاسمی او رفتی بهند و او داشت
 برادرش ملک شمر و دیگر اهل اندانی کرد و بیضای چون جز و مصل و بهند
 و سبیل پنج من قوم بود راه داده می گشت که بقلع کای بعد و نشا و خوانی

که غم مخورم شمع حسن تو آن و مخرج خواب و بیدار می بود چنانکه ازین دو میست
بومضی می پوزد سه و شاد و شادان سبزه بر دلی که ز آبش نه شود
فلک را برخواست قیامت قیامت را و همه که کند محبت با من و هم نه در غم و غم
بعل شد قیامت او را از آن نیست قانع آمده به جفتل بخان و لیدر بخان
ای که بماند قیامت ای که بماند قیامت بود و دو معنای آن حال شرف سید
شهر را کاه کرد اما چون روزی بر دزدان گرام تر شده شدت عدالت بر دزدان
که فعلی در آب هجوم آب کشنی و از ناب گاه خود سرداران چون غلامان
که شدندی تنهایی شود و اگر کم بزد جان که در آب کاه و ای سینه بر
نهاده است در راه سلطان از خوارت شده لب شک و غمناوی طبع نه بر
لوب که بود از دهنش آب روان به جوی بیاد فکونی و عطش پاکت
گرفت و بخشش بودی از انجم بدمان به شرفیان را کادی چندی از پیش نمی
رفت و دزدی ملک عدوی که از محضو صانع شرف بود و دلا من آبش
کینا و عمارت و قیامت با بقا و دانی سخن و دستان و دستند که کاه و سوار محمول از
چون ناخر بولا چین محلا و روزداد از پیش ایشان فراموش کرد و ازین که کند غمی
و هر کسی در دلی از قیامت انعام عمومی بهر دست نشسته و من تو را به سلطان

ایمیر شرف نکر

دیگر

بنیاب

در این نصیحت و نصیحت

همی پس بعد از بدو در تدارکی که در این ایات متفق و میکرد و مالکیت داشت
 سلطان بفرمان سعادت برین طرز مذاق نه ای کند و او را مالک افغان
 که سال بعد در پنجاه و هفت و هجرت به باغ افغان بخاری خلاقی
 نشست و در وی در پیش باستخفاف و فرار گشت سلطان برادر ملک
 عراق و در طرز در تدارکش میل اوج نمود و برادرش سرور بی افغان
 نمود تا آنکه در این طرز اساسی گشت سلطان بر این اساس گشت تا آنکه
 شد محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آورد و شده پناه بر گاه و لود
 او نیز از تر طر که ملک شد بدین داشت و شجاع و سرور گشت و پیش و
 لشکری شاه محمود و افغان مدد و گویند و فرستاد و او بدین مقصد
 است سیاه زخم برادر او را آورد و اکثر ملک فارس و برون بخیر تعرف
 آورد و در این جهت ایصال این اتحاد و عهد بر گاه سلطان ملک افغان و شجاع
 و شاه سلطان که بکمان زمان بود و شجاعت این فتح نصیب که این دوست
 افغان گشت و این سلطان اندر آمده و دولت سلطان ابوبکر و
 ایران گرفت و طر سر شجاعت سرحد کویران گرفت و از طرف دولتش
 کردن کویران شکست خورد و شجاعتش ملک سپاهان گرفت

[illegible]

به گشت و در اول گشتن ایثار ابو جیب الاصل علیه السلام و این مرد عثمان
 گویند و سلطان ازین معنی چه برده و وجودش را بعد از آنکه سلطان ملک شد
 عقیقتش مبارک است و او با ایلدیز بن ابداز سلطان ابو سعید از هر گونه مرتبی بر نیاید
 شیخ حسن بن تیمور باش که شیخ حسن کوچک شهنشاه بود و در تیره بود و کذب
 انکار و شیخ فولاد بود و در کتب و شیخ و سبع مایه در ارض روم بمشای
 جده و ری تیرا گویند و شیخ تواری را که در طایفه قشایه تیره و پیرانش داشت
 بتوزمانش خوانده گفت بر دم است که از عثمان مهر گرفته است و لا حول و لا
 عزیر له و او در کار ابد و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 در اندک زمانی جمع گیرند و او مجتمع گردیدند و آن کوچه میل کند و خفیف قناری
 کردی با وج سلطنت و سردری بر سینه بود و در پیش و نشان طبع بر کرده و انجم
 بلبلد گفت و نیاید که در امر حکومت استقلال پیدا کند و بعد شیخ حسن ندید و ندید
 در خلوتی بر او امر خفته کار که نیاید شیخ حسن از ری تیره جسته و بر او بر او کرد
 و مهتر شیخ حسن با چون از پدر خوانده شد و بیگانه شد و بیگانه شد
 بود با او در وقت او را پس بر کرده شد و از سلطان محمد با که در
 بهر دست بر او بود و در هر دوستان بهر دست سلطنت نشاند

در شکم خویش نه بینی که درم نباید بکار نه و باشد جرات نه توانی نش
 طاعتی از عقل و تدبیر دور بران نشود کولی خورده چندان گویای از دواج و کلک
 انداد که بدینی قیامت و نسیب سخت تلخ بنهاده داد عطف که چندان کند
 فیضی در سرم بوده که پروای کاری دیگرم بود چون شیخ دانست که آن سخن
 در ده تا نیز کرده است غلبه بنام داد که دینی که مارا بر مرتبه پادشاه اعتماد حاصل
 کرد که دو کلمه خط و هر مبارک غایت نه مانند که چو پایشان چون دست نهانند و فرج
 آید که کاینان تقییر نمایند که دانسته می توانی الا نشی در میان متوفی است آن
 سلاطین و صاف نمیدانند و بهیست منکران نزدان حکار بر نزد بر دست نوال خور
 مغان و نشسته این سخن نزد شیخ از ممال دانست گفت هر چند تو ملا از حد او ادب
 بشماردی و چنان گویی که بر سر آتش امید واری اما با تو ملا میخام راه چشم و گواهم
 که این نوع خبری از تو نمی دادم سخن حسن از آن به باب شده یکی از نوید خانه
 طلب نیست آن خوشتر از بعد داد و او را آفرین خان کرده طاعتها کرد و طاعت نمود
 در همان شب بخور از کلال انفعال روح کرده با و آسنان جای دیگر نه است
 نه زرق و سلاوس تو جای آسنان نه دماش روی در ملک است که
 نه نشسته و من الو قیام که نه که نه شیخ من ایضا نه چه درم شیخ من

و این خانه خجسته

جو پادشاه شکر افراهم آورده در بهار بسنده آمدی و از عین و سبع مایه اند
 بغداد مشهور و در میان شاه در راه استند و در دل خود و شیخ حسن کوچک
 نیز جیغی نموده با و جان اند و در این اثنا امیر باغی با شیخ حسن کوچک از راه
 زنده متوهم گشته از اردوی دی بزدل نامه شش هزار سب که در سینه بود
 عین بود و در پیش انگشت برآه خود میرفت چون اردوی شیخ حسن بزرگ
 در آن نزدیک بود و در پیش کرد لب مایه و تصور شکر عظیم کردند و در جرم خود
 و همگی پیش از آمد دست سینه بر ایشان نشسته جاوید بای و در میان
 که زنده اند و تا بغداد و خیابان باز گشتند و در میان راه به کان حین میرفت
 و مقوم گشت باغی باغی مخالف شکست بمقتضای اسما و غزلان اسما
 بوقوع بیست و شش و نه و چون شیخ حسن کوچک با شکست و جمل
 این نوع فتح نمود و خبرش بر و سازه حکومت غنوده بپایان قان
 بنی بشت بن ظاهر که بخانه و دامت و تهر او سنی میگذاشت و او را
 بود و با شکری و محبوب دوم و مستند و ایشان شکسته باز آمدند و شیخ حسن
 گفته اند و از راه و تهاون و تقیر و معوض خطاب و خوفت کتاب داده
 از آن جمله امیر غوثی است و بدین معنی و در این سب و در این معنی و

عظیم

زن شیخ حسن فرست طلب نام را با بیستوب شاه مرد کلاری بوده کلان رود
 که مکر شوهرش برین سر اطلاع یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد و انچه
 است در صدد دفع شوهرش شده و در حدیث که در آن سر محرم آن محرم بود و بنا
 بر خود متفق ساخت حاجی زن از زن خود در مصلحت یافت کام گرفت
 بعضی از افعی زهر و ام نه زهر مکرور خدکن خدنه و اگر زن جان و جان در کدنه
 و در کدنه بستم و بستم و در بستم و بستم و در کدنه خدنه خدنه
 و خواهر مسلمانی که در آن ایستاده است برین باب غلطه و دارد سه زهر
 بنوی رفتم مقصد چهل و چهار و در آن زهر حبس و اتفاق حسن نه زنی بگویند
 نیز غیر از آن همان ببرد بازوی خود خفشتن شیخ حسن گرفت تمام و ببرد
 آید و برفت نه زنی غلبه زنی خایه مال مرد و انگشت از انعامات ببرد
 در روزی که شبش گشته باشد از مولانا خدایتی بیاوردی که مقدم فصلای بنان
 بود و کلا کرد اگر فصلان ناگاه شخصی را ببرد و ببرد او را فرست نهاد و پیش ببرد
 و جان نشود یا با او مسلمانی رفتم باشد مولانا فرمودند انما ان علی بالنبات
 اگر پیش ازین برتیب ملا بوده باشد ملاست و الا فلا نکند در حکمت علی
 که در اندیشه که بدین فصلان خدنه خدنه باشد و خدنه لازم است اول

خفته یعنی اورا از شوهر دیگر فرستادان باشند که بیل این شوهر در متعالیست
 کند و بیم نماند که در دی تمول خود بخرد و جانی که شوهر را کند او را محسوس داند
 بیوم نماند که چنانچه شوهری داشته باشد و بیکان او بهتر از این شوهر باشد و در
 این شوهر شکایت کند و خوف از این یعنی اگر چه ظاهرش بلیه حال در است
 اما بواسطه ذات اصل افعال او به منج کل باشد بیخیم بکنه القفا و
 است که آلوده دامن باشد که از آن در گذر دوم در نیست شوهر و این فطری
 نهسته اقصای سبزه مفت و جامه از عالم فرای که در این مختفی گشته بود
 پهلوی آورد و بعد از اینم متوجه مجسم گردانیدند و وی زنی و از او ۴ مرد و در خلقت
 جهان پاک یعنی هر دو پاک است و من آنرا لغات چون بعد از شیخ حسن بن
 اشرف سردار باب من شد قدرت الخواجه عبدالحی و او بعد از طریق اورا گرفته
 بنقل الموت نزد کیا اسمعیل فرستاد چون مردی بود اورا معزز داشت
 دختر بی از تو ام خود در سلک این فوج او کشید و من اشرف معلوم نمود که فرام
 و در آنجا خوشحالت و صاحب مال عیال و بخت داشت که اگر او را طلب دارد
 کیا بود الخواجه و او بخیر این دنیا و دگر و فریب کرده عموار مراعات شطانی او
 که در آنجا بودند محمود و ایشان این معنی را بجنبه آصفی اعلام و آنها کردند ایشان

از حرف خط معنوی در کلمات غیر توفیق انکیز بر نوشتن در مقام افتاد اظهار
 مذمت نمود و سلمان بروی که تو در ای فراغی از خانه بیاید از مذمت
 طاقت جوانی و از غلو مکاشف خود را موعود با انواع عجز و طاعت کرد
 انوری است به بالشی تو صدر وزارت جلال است به شمت زنگار
 محاکم عمل و آن نوشته را به صحرای بیخبری فرستاد و اولاد سواد است
 لاجرم خواهد بود رضی کرده یکبار عجز او کیا بود اندر وی غیر و الهی بدو گفت
 او جوان تر از پیش من می تواند بود با اله و در دست زرقه آن خنود زده
 و خواه که بدین رسید ز اینک است و اما مشغول به تیرانی باشد که جوان
 و ام و در زینت بیدارم السلام لیکن خندان عصبیه و جاه و در
 از دست عیاض نهاده بود که بوجوب شایسته و عیاض و عیاض
 استماع دارم من بقول درین نصیر به پیش بنیاد او با یوسته شده
 بود حکمت از گفتار حکمت تا حکیم گوشت بسیار است که طالب خبری باشد
 عیب آن نوشته کرد و جای جابل است ایاد از وی در هر کامل بدو ام
 جاهت خوانم تا کامل چون ترا حاجت گاه انفسه آن خود را بی سخن کید را
 عیاض مشهور از خود به افت کردی قدم در آن دیار بجا نهاد و چون در کش

خرد و خرد و فوکل خدمت نمود بدان خداوند ساینده عالم نور حکیم بقیاده
 نموده و بی رافع و بطنی در ستاد و بعد از چندگاه عادل اختیاری را بر جای آورد
 داشت که کسی که در مجلس رفیق وزیر پیر بودند در میان آن بگذرست و او را
 و دو پسر و در انجمن و موک که در جویای قلمرو دانی است بر و موسی حنی کوکول
 و بی سپرد و بجای موسی که در خواهر به شمار آید تعلیم و تجلیل یافتی نموده و در مقام
 و ملاحظه خاطر او دیدیم قضای نمود اخوان طرف نهال دانی بدینک مدیم المثال
 غم خواری اشرف تقدیم رسانید و کلمه نوشت که موسی در حفظ و حراست
 غلامی می کند مباد که از انرا سر از گرد و التلا که بدین حدود و اندر خبری الهی
 شود اشرف که برین معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلب شد به کسی
 و در او مرض خطاب و کتاب آلود و آن در دمنده کنایه به کسی که از می به
 واقع شد معنی این عذاب است ام اشرف نهشته خواهد می شناسی اطلاع
 او از وقت موسی بگویند و زود که بدین مایه بکنیم و اگر با انقض می بین
 سطر واقع شده باشد می بعد یکم است و فرا بر تو هم آمده است و او را به
 قول قلمور فرستاد و بدین نوبت حضرت خواجه را خدمتی بر امد نمود و
 بنام حیات تعزیه بعد از کشته یی تار که رنگ مریخ چون کوه کانی

سپید چنگ کرده در شش مبارک آورد و درین کینه بنگیرد
 تا آنکه کینه بماند کوی گوید باز آن خود آن خاتم ملک و تاج پادشاه
 غیره و یار و پیری شداری مکینه عملدار را اولش علت و آغوش دارد
 و این دو بیت نصف المان آن خواهد شکسته بال آمد روزی و از ملک
 علی داد و در ولایت غم که در خل آن نه پذیرد هیچ خرج مقصود بجز منزلت
 بوی که میرسد شبانه در بدست حاکم مشهور در مشهور و من بدیع التوابع
 چون ظلم مشرف بحال رسید و یار از او طمان خویش جلا نموده هر یک که آگاه
 با یحییان بطلان رفتند معصی از رعیت ششبی گماید و بود هیچ دیوار کند
 با هم اندوخته از انچه قاضی محی الدین بروی محبوب قرآن که شهادت
 بسوی مشتاق در این بود و مشغول شد و باو شد و جیل از یک جای یک
 که مولانا سعد الدین علامه شریح مخفی بسم نه نوشته بود و طوی
 گشتی قاضی روزی در انگاه و خط شریح ظلم و قیدی مشرف ابروی او
 کرد که خان در جمیع مملکت و جهان در گرد بر شد و باو شد و شهادت
 او شده اند و در بند شد و آن را باور پان آن آمد چون این خبر بدین
 خوانی که در دست حکومت اند و در تمامه بندی نه که مسکین را تابش بود و غم

بدست می زول بود و او را در میان رودخانه های و کوچه های خود و
چنان راهی ای آن بود که خانه سلطان در آنجا بود و برکت آن آنکه شرف
و دولت حکومت از روز و جمعه و اسباب حاجت اند و خیز بود و چنانچه حق تعالی
و این بیت که بنام شهر است در آن باب مذکور است به ویدی که
کرد و شرف خود او منظر بود و جانبیک در لیس است و ایامی است که آن را
پروا و فانی بی القاس کرد و خود که تو مل خود و دست داری و با دشمن خودی
گفت چرا باید گفت مل خود هیچ گفت چرا مل خود که مطلوب نیست و رفتی
میکنی داری و مطلوب که دشمن نیست محبوب خود یعنی میری و درین و تقویم
نمونه و مدعی و پادشاه علی احسان شاه و محسن عالمی است
فردوسی و زخمی که شیرینی بود بار او نکرد کسی که در آن او و کز آنکه
شیرینی باشد برش - چه اندازند تا که برش - باید بیای و آن پیش
این - تو خواهی چنان پیش خواهی چنین فرج - و حق جوایب که باید بر
و حکومت رسیده و تواند ایام سلطنت ایشان از آن زمان و پیشی
و سبب است که آن و پیش و سبب است که آن و پیش و سبب است که آن
که چنانکه سال و بعضی اوقات نیز می شود که بعضی اوقات

خانه ایست بی پروا شده بود و بیم ملک الحرف بود و شیخ حسن بن
 وصال و او او نیزه و ان نام شخصی بی قی و بسطت بود و مردم کرده اند
 و او نشستی و طبقه و آن در بختی و در دیوان مقام نشستی و شریف
 مودت بستند از او نیزه و آن در بختی و در دیوان مقام نشستی و شریف
 یعنی و دیوانی و بختی و در بختی و در دیوان مقام نشستی و شریف
 و من الو قایم که منو که چون کوکب اقبال بهر سحر ایچو اوج کمال
 گرفته فارس میدان فارس شد و هواره اوقات و خنده ساعات و خور
 به عارضت فر هر چه کان صباح و نوح اقحاح راج معروف و شریف
 مجوز و روی کوکب که ملک کند و شریف و زاده اعلی تویش به علی
 نقدی که در روی بدش حرف گفت و هر یادی و خال که در او بدید
 اما میانه او میازد این محمد مغربی تبار و حبیب و سروری غبار که در روی
 نشسته در چرخ که میازد بر دفعه که از آن باو خان و کون کشتن که در آن
 داشت و بی بند و بار است که میازد بر دفعه که از آن باو خان و کون کشتن که در آن
 زاده بن محمد چون از دفعه انجاست بر داحت اتصال بهال اقبال و او را
 بهت باخته و بیست و یکم و بیست و یکم و بیست و یکم و بیست و یکم

و تخمین و سبب بیدار شدن از نرسیدن روزی بخود آید و محاربه و فرمود و زمان بخار و بیدار
 پیدا کرد و با چون در ازل تمام عیب انعام جایگاهین تمام نوالی و قلم ابدی
 استم امیر شیخ کشیده بود و صورتی بپند و بی نمود که بموجب اقبال حلال بل
 مستند است و قضا او گشت از آنکه بیدار سوزی مکن بقابل امیر حاج غراب
 که چون درین امر الدین بنیادی عمل مورد ستان و حاجی ششس حکام لغوم
 که عمل بایع نوبه اقدام فرمود و این بموجب قرض و شوقان مشرقا
 ضعیف و ابل و انشمنه افوی بر کینه بخار لعل پوست و در خلال آن حال
 حاجی توام که در شیوه بدل و کرم مستود و خواص و حوام بود و فایده عفت
 و خواجده حافظ این بیت در مع او فرموده است و برای انچه فلک
 کشتی الال است مستند غرق نیست حاجی توام مانده و وی همواره در تشبه
 نیستان دولت امیر شیخ کوشیده کشتی نام من منم و مع منقضی بدین است
 خوانده سید بلو بود و تامل این استباب و هجوم اعدا و نمونی اصحاب
 نه خوشی چون زکس و لاله که در ایام و چاره بس بر نروزی سلطان مرسل
 شان و بی غبت نایب غلامان و هم و نند خود کرد و درین سر زکس و کب
 سادت و خوش بنوش نروزی حکمت با و شادمانی و شادمانی

ابو سحر

نخوت وند

انور

میان

کشف

نوروز و بهر دستند و آید و بهر دست و فرشتانند که بهر
را که از این بگوید خود که چون می شود و بهر دست و فرشتانند که بهر
و است نموده و آید و بهر دست و فرشتانند که بهر
داد و پیش و کلان و آید و بهر دست و فرشتانند که بهر
نیز در سری برای خود که بگذری - این پنج روز و فرشتانند که بهر
من بگوید حضور و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
مرد و بهر دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
و از دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
از دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
سلمان بهر دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
و هر روز یکبار بهر دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
بیت گفتند و اما که هر روز و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
جان خود و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
در دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر
در دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر دست و فرشتانند که بهر

بجای

در تاج

موردستان بوجیب این در استانی که در استانبول است
 و بواسطه نزدیکی او با دریای و تنگ و قنقور و استانبول
 کازرون بخلاف ایشان یکی تخم خود محبت استانبول بر میان جان بسند و
 آنرا می فروشند بیکانته که بیکانته دوزی که بر یک مظهر است و آنرا استانبول
 می و بوی آنها را آورده است و آنرا استانبول است و آنرا استانبول است
 حسن ایکنه است و آنرا استانبول است و آنرا استانبول است
 و سببه پیش اندا که است بروی نماید و آنرا استانبول است
 مبارز الدین محمود در شهر رزمی و قسین و سببه استانبول است
 شاه سلطان سیر و محمود و محمود و سلطان و سلطان و سلطان
 و محمود از و خوش شاه دانی خیر از که در عتبه و نام و سببه استانبول است
 محمود و غیاث الدین محمود و محمود که از جلد و سلطان و محمود و سلطان
 محافل شیر از محمود و سلطان شاه خیر کمال و نوری و غفلت استانبول است
 نباده و سببه استانبول است و آنرا استانبول است و آنرا استانبول است
 ناصر الدین متواری شده بعضی از استانبول و بعضی از استانبول است
 از محمود و سلطان و محمود و سلطان و محمود و سلطان

منظری

خود

دینی

نوافه

و قبل ازین امری در نظر خود موافق گوشتک دراز اتفاق ایمن و نه غیبت الدین می شود
 واقف شده و نه هزار سی هزار تقاع شاه شجاع را بواسطه اطاعت آن تا به
 برسد باز در انداخته بود اتفاقا شهادت او حال مدد معادل آن حال که مخالف
 در قلم خود در استان انش بدو بر او نوشته بودند از در و از انصاف باید از ریشی
 انوار الدین بشهر داده بودند که خبر با آن شوره شریک بود به تیغ شتاق کند و مید
 غیبت الدین شتول قرار کرده میان زبان قش قش غارت در محله و در کازین
 زود فضل اصحاب جمعی که با در بر سر کرده بخانه خویشان بدین محله آمده بودند در آن
 جاور بار بر سر اقام کرده بکلمه مورد سنان بودند و در آن زمان که بود
 بهم جان شکست هار نه بر جاور نه بسیار که خود بهرام نه و بقیه بودند و اجاره آن
 محله ضرر و داشت تیغ سیانت گشته قریب کبیل و نیم در آنجا ساکن و بدی
 و باقی یاری نمود فرج پوشیده خواند بود که اصل امیر محمود شاه پدر امیر شاهی
 به واسطی از شیراز به صاحب کریمه از او برین موجب از او ملا و خواهم
 عبد الله الفارابی میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور باقا و احمد بن
 در موضع سوختن قزوین بن عبد الله بن اسعد بن احمد بن محمد بن عبد الله
 الفارابی و چون بوقت زنده بود ملک شاه طایفه با او که بکینه دشمنی

عصر

[illegible]

در اصل در این شیوه از شیردان گرفت چنانکه در فقه که در فقهیه مذکور
 نیست چگونه او را دولت خواند گفت خود کار و فقه کار و ثبات چنانچه
 در دست نه از با نانی می توان گرفت نه بجایه آوی که ندارد هیچ حال
 نیز بر سنده و دست نه بر آسمان گرفت و من از رویا الهی و در نواحی مطلقا
 که نیست الدین علاج نام شخصی از جادو که یکی از موانع خوف خراسان است
 در فرات منول نیز واقعا و او در وی قوی میکل عظیم الحلقه بود چنانچه در نزد
 موزه بیای او یافت می شد عظمه خالیه جهت دور باشند و شش نیز در آن
 بر دوسری و نیم بود و نیز زاده اش میر مظفر بن مظفر که اباعبدی طه زمان
 تا بکمال نید بوده اند ششی در خواب دید که آفتاب در خانه تا یک طه الدوله
 بر آید بگریان او در رفتی و او بر پای خواسته آفتاب قریب پنجاه قطعه
 گشته اند اما شش خود بر خنی ح که چیش خرب خود شد اما شش شرق
 امیر نور و واقعه مذکور ما پیش خود او که در حله صلی بود عرض نمود
 به امیر دولت اند و در ملان تا بکمال کمالین او بشارت داد و حاجت
 چنان شد که او گفته بود و من در این میان هر چند میر معاذ الدین محمد بن مظفر
 در این تأیید است و در چنین دولت شخص من و او را نیز ترغیب است

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

در خیم جهان پیش کشیده اند ای شاه سلطان بکفایت این دولت
و در جنگی که میان شاه شجاع و شاه محمود بر ظاهر و صفتی واقع شد بر دست
شاه محمود افتاد و این بر حال و حال و در این وقت کشیده بود برای العین
و دید که از اهل بودا که مانا یا ساسی را بهی در سطل کشیده
سه که سطل چیم ترا میل کشیده و وفات تریف تو بهی
نقص نه خیر انکس که بدان چیم تو آسیب رساند از نیز بعینه مکاف
تشی به پیش شمس السعای خا نوس و بهی و لاجر جان و طریقی
و کسان که معاصر سلاطین آل بریدی و سلاطین از اعظم حکام مام بود
علم و دانش و فو و احسان و اکریم ممتاز بود از جمله سار حاکمان
و بهی تا شده سال از خان و مانا او را کشید و در غربت فرستاد
تات میگذرانید مادران او تات بهی یک از فاضل و احایا بهی است
شمس السعای کشید که از خوان بر و احسانش بهی بهی مانده باشد
قطعه درنگ کشید که از فو و کرم بهی حاکم کشید و در سراز
حاکم که چون مانه غزل بود جایا نیایش در شمشیر مانده و دست او
و مانا بهی بود که صاحب بی جایا و بهی و کمال انصاف و دست او

هرگاه که نوشته دبی و بدی از جانب انصاف بر سیدی و کنتی بزرگ خطا بود
 ام جناب طالعوس با وجود این همه کارم و محاسن چون بکمال بطش و کد
 سلطنت بنوا بود چنانچه لوایس و اندک جری و جوی را بطریق عدم و سلب
 و از برای موزی کشائی خلقی را بنهاده کردی و با جرم تمامی طبقات استوار فی
 نفور گشته است و طالعوس که گناه کرده اندند از کلمات حکمت آیات حکیم
 باریق و تلبیس نیر اطمینت حکمت چنان شیرین باش که تر افود
 برند و چنانکه نام باش که انداخته است و منوچهرش قابوس مالک
 در کیلانی حاکم بود و طاعت داشته و بر سلطنت نشانی نهاده و قابوس را
 بقدر خناس که فرستادند گویند که عبد الله نامی که از جمله عصایه بود و بر انقباض
 می بود قابوس در انشاء واه از عبد الله پرسید که سبب این خیار است
 چه بود و این عمل از کدام بگشت ناشی شد وی گفت من و پنج کس دیگر بنابر فر
 سیاست از طاعت و مهاسبت تو اتفاق کرده بودیم که کلمات را
 از انز غضب تو در مهلا و ملان منورده اند قابوس گفت این خود غلط است
 که از خون بسیار کردی تو و سیاه و حاسبان را از نذر کد کشیدی که را بدینی
 و طاعت نکرده ای که هر که از خلق با خلق نیکو است دوست و برادران

در روز دوشنبه ۱۲۸۵

ایست بماند باده خود و زنگنه است افتاده که زندان در جبهه است
نزدیک است و من التواء و در دفتر الحفظ مذکور است چون اولاد و نامور
خون که قتل بر جرم خود و علی البصاح مدد خانه دفته امیر مبارز الدین و دانیال
در بالا خانه توان میخازد و بغیر از کنگر صلیبی مشاهیر و بی و یکی نزد او بود
شاه محمود با ملا و خان خود بر قد ایستاد و شاه شجاع با فوجی از سواران
با کشیده و زنده بر پایها توقف نمودند و سواران بودی در شش نفر دیگر بر
رفتند و قصص آن وقت نزد امیر را بعد از نشست و نشست برستند و مولانا از
سوی سر یک کفش گویان خود را بدین دست آورده از کمال اعتبار شاه
شجاع را نشاند و شد در غضب شیرین بر حکم مولانا بازده و ملا با
افتاده و امیر و امینش بر آن آمده و در آن وقت شاهماست غنچه بختی
بر خونخواری او دم نموده و پسند که چند سال دیگر بخوابی که زنده باشی
گفت و سال دیگر گفتار این قدران خالی موجب احسان را باطل می نمودند
و مولانا توان فوج با خلاصی گشت در خلاصه ملازم شاه شجاع بود و شاه
چندگاه در مینی که ایات شاه متوجه بر دلو و دگر و خار و بر سپیل
مطابق با مولانا متغیر و ای که گشت از جمله شاه شجاع و شمس پسر پند

در شهر نادرین
که چند سال دیگر خواب زنده باشی
گفت و سال دیگر گفتار این قدران
نصرت در آن حال سرور

نسخه

تسلیم شد و منتهی به حاجی ای کام تو می ماند که بعد از این محمد ابد از گریز نمی جو
 بطنیت تمام به نیز در غوغا مشاهد حاج و شاه محمد و مخالفان را با بگووانی تعجب
 نمودند و در دست سلطنت شکوه از روی استغفار دست و پا نمودند و در ظاهر
 مذکور در پیش کفر از سرور بوده ناکه شایسته که سلطان را پس از بغداد متوجه
 از باغی است بخود آورده دست از تبر برداشته با وجود غایت لایق
 نفی با روی گریز آمد و چون اهل قوم خود را با طاعتش مرقوم گردانیده بودند
 که دور از جویان ترک چهره می نمودند و بالا اطلاق خواهد رسید مقلد وی که چون
 این او صاف در حق سلطان صداقت می داشت از و عزیزی لایق می نمود
 حال آنکه این خصوصیات شایسته بیایه و نیز شامل بود و بی ادبش غافل
 بمشیل در توابع مشهور است که در زمان هر از این دانشمندان شکوه
 می یافتان با سبب هر از ترک می چون گذشته بود نیز ولایات بیانی
 در جویان با طاعتش هر از ضیام قاصد لقب نمود و چون این خبر جان سوز
 و صبر و ایامی دولت با خلوت طلبی در این باب مشورت نمود و در آن
 یکی از نوایب گفت بیدرم را سختی در این باب است که خود بخواند که معذرت
 و در رسالت حکم را حقیقت است که این خبر را از غایت متعجب در حق

اکاسره

با ویش

نشانه مجلس آورند و هر مرد با اولاد مشورت نمود و هر فقیر و محتاج
 کرد و چون ملک عادل و شایسته را در میان انکار یکی انداختند خاقان
 خاقان تاج به بزرگستان فرستاد و باین سبب خود را از خاقان و فغان بیطرفی را آورد
 چون تاج خاست و اصطفا و حسن و الله تو او بداد و دنیا باین اورا از خند کرد
 و خاقان از خاست تعلقی که بفرستاده بودند داشت یکی از اهل نوم را طلب
 حقیقت داشت از معلوم میکرد و باین از روی حلالی خوئی حکم کرد که او را از
 بدست به عجم بری نالد کند کوتاه قدر از جشم بزرگ شد که بعد از بدو صاحب
 تخت و افسر شد یکی هم ازین خاندان بقصد او لشکره ایران کشید و ازین
 میگوید واقعت نمود و مردی بلند بالا و پیشانی بزرگ بعد موی برک داشت
 روی گندم کوفی بپوشیده بود و خنک اندام بد شکل را بعد از بدو میخواستند
 مشخص مذکور مخالف را مصلوب و مقهور گردانید و باین عماره هم در مجلس
 چون ازین حکایت و ابرو داشت تسلیم شده غالب بی ساخت املتانی
 نشان میجو و بران شده و صدق این کلام بهرام جو پیشانی یافتند و او در
 سواد و سواد ایشان با پیشی حاصل و بجا بود و اختیار کرده و دانستند
 بنیروی شجاعت و در میان این قدر است که آن نوع خصی را از بر و بر کرد

خواجه

داود

و منی بطراح شاه بنجام چون بعد از فوت سلطان موسی و برادرش
شاه محمد که قاصد جانده مانع جهان بود و در روی استقلال و استقلال
بر جاد بالشی سلطان فارس و شاهانگار در کربلای و عراق مکرر زده
غریبت نیز در میان نمود بعد از آنکه سلطان حسین و ولد سلطان موسی
بر سر سلطنت نیز جلوس نمود و بنام بیک محمد کتب مبرور و قضا
مطلوب است اجداد که اندک نیز از تو خود و بنمید و در شهر سمرقند احدی
نابین و سپاه نشین که صادق ماول که از غلامان امرای سلطان حسین
ایمکن و در میان امرای سلطان در کانت قصدی بخاطر آورده و لا حرم شاه
سپاهی که خواه در هم کشیده چون در و ای سلطان نیز قول نمود و نسبت
که شاه و سپاه و سپروی و کاه به سر سوره نشسته و بفرموده کردی میداشته
بعد از آنکه در شکافت و ابیات لشکر مخالف که بیست و چهار هزار و بود ظاهر
و انوار از مرغان و بنام تر جمیدان است تا فتره در کانت لشکر بر آمده چنان
رابطه منس نمود و در و مایه قتال الهیات و استقلال یافت و مخالفان را
و در میان میکوشید و بیست و چهار هزار و از محمد که آن میادقت متفرق گشته
بنجام بنفسی منور و کاندل شده و ناگاه از آنای حرمی به ضرب نیزه

چنانکه در شش ماه اول سال که در میان گرفت بودند و در میان
که چشم مندی رسد سلطان را و شاه شجاع بفرستد تمام خون دشمنان
را از خود دور میکرد که محافل آن حال ملک را و پرستی طراز شاه را
کشید و انی کو چنگ از عمارت بهادر آن سپاه باو شده بود و در نزد
نشان نوع مملکت خلاص گردید و شاه جوان انری لوت کرد و سپاه اندر داشت
که همان بهر بخت بهر اشی که چنگ از آنجا عالم محبت و شجاعت است
در قمر آن دی رفته مانع آمد و شاه گفت از وقت من و توجه حاصل انی
مهرج شده که ماند و چنانکه از اطراف شکری بعد از انی با طرف و خوا
نکرست بهر فوجی از آن زمان است پس برادر شاه منصور و الجیل و علم
که برز انی ایشان نه مانع شده بهر زمت و شاه او را در مقامه شهادت گرفته
بعضی از کوشندگان و وزیر را این شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف تبارج
مشتون بودند و عادل باو در هزار بار و در و ریس و سپاه و سپاه و سپاه
جبهه و در و آمدند و قیام غاوت ایشان بنیاد و در میان بجانب فرار
مستوف کرد و اندر یقین سلطان است محسوس گشت و منی المار شد و شجاع
شش ماه است از فرسودگی که در این زمان است و در این زمان است

عظمی و شکوه سلاطین باطل نقض جمیع و سلطان فغانی از جان خورشید
 مناسبت سلاطین سکاکی سخن در وصف خوش بین از علوم سرزده از مصلح
 عظمی اقتباس برزده و اقتباس از او سابق منقول و منقول از صحبت لغات
 مشهورین خلاصه ای بنموده وقت محافظه اش در تبریز و که هفت هفت بیت را
 در یک شب بدین یاد میکرد و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشته و اشعار
 مدحی و طعنی و نکارایست بسیار بر صفت و در کاری نکاراشته اند جدا می ریخت
 که بچند طریق نه در آن کرم پیش و در ناز و نفیج با و ناز کم و بیش
 در آن دین راه می پیمایس و پیش با شکر که رسم ناز و دی دل جویش
 مکرم اختلاف و محاسن ارتفاع از یاد داشت که در بی خجسته که از حد حکایت
 حشامی بن منظور برادرزاده شایع می نمود و مکر و خداج را در پیوسته خود را
 هم ایست فخرت و ابوکات ایتمی ناز و دی وی نیز بنابر دفعه جیایل بگوئی
 او باین شده شکر در بر و بدی با آنکه یکبار یک شاه یمنی شخصی با جای بوسی
 شیراز رفته شاه او با شخصی دیگر اسامه است اول در درگاه وی رفته و در خوا
 طلب نمود و میباید طلبش را بفرستاده رسید شیرازی بدو گفت که تو از وی ساگر
 طلب از من میباید و میباید طلب بیا بوسی آید ایمن میباید که حال را بدین

قرآن مجید را در نه سال
 حفظ کرده بود

و اینک منم جابو سی چون از آنست ملامت و در مابوسی گشت بکلامت من و تنافز
 بطریق و ادوار این را از روزی دوستانه از کسبیت حال سوال کرده در پی گفت
 مشایخی مرا ای کسبی فرستاده که معلوم نمایم که شما سعادت و اعتبار در این سال
 بر سراد میسر و بانه و چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ
 اکابر مشایخ بپرسم و از شما در غرض شده گفت الحق این سال این را امیدوارم
 اما از برای خالان و اولاد استم جابو سی باید که از انروزه محض و از برای جهت حصول
 و پیش حاصل نموده چون از مجلس حنفی در آن آنروزه انوار بر گشته گفت ای شاه
 مناد که مدار بر او قرار نود نه نهاده مرا از خوش به خوش سازي شده و خزان
 بد که نمایم بجهت افتاده و بر اینو افتاده و بجهت ایندیش سر مهربان شدند
 تمیزش گویند چون عبدالرحمن بن محمد شعب در جنگ حجاج مغلوب گردید
 جمعی که از لشکر پیاده رفته رفته حبيب الله بن علی و یک کس باقتل می آمدند که می از او بران
 گفت باها السلام در اینو معنی است وی پرسید که بر قدری از این معنی است گفت
 در روزی جد از من تر آید که گفت من از او را می گویم حجاج گفت که او است
 کسب وی کی اندا ساری را باید شهادت آید و در اینو مدعی او گویا
 و لاه حجاج مدعی او باشد که در اینو حجاج گفت که کسب است که کسب

۴

ترا بخت منکر بودم حاجت آن ملک را بواسطه اثبات حق و دیگر باینبار
 ثابت صدق بخت شد غرض استی بخت و بختی کی بسجی مع
 درستی از تو خوار کرد کار نمک در پیشی ملوک به صاحب و افق گفت
 بر بگو صد روز بنابر من گوم کند صاحب در غم شد و پیش گفت علی صاحب
 و ملک ابلاغ و علیه السماع و علی بعد از آن بکبر صاحب صورت بول را بخت
 ملک ملوک و حق خود را بعد از ساجی سر آورد و گفت او طلب کرد و بختی
 درین ششده من جل و علی خود از شایه تقیر شد است چه بهای نه الماس است
 حکایت گویند روزی از میر بخت که فاکه هر دایه سر را بر و گرفت و حق
 کرد که خود هزارم و از کمال بایش از دو سربو شیده که خفا هر روزند کار و اند
 فروغون جدید و اسلحه بیفتخ چهارمندیار بر او من بخت ام شادما
 در آن وقت که که فردای قیامت بگویند از عهد جواب این بر تو ایتم اند
 بزود گوید درین عهد بخت گفت که هر که مرود و است بیداد و بخت
 و است کس نیاید بزرگ اعیان و در اسیر سپید حتی قایمیان هر چه دستشان
 جان بر سپید حاضر شد و قریب عهد و بیداد حاصل شد و بعد از آن شاه
 در بخت بگویند که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

بخت

ش شش

از بخت

ملک شایه

یکی از همان ملایک است که همیشه او را از اسب در داور و در شش روز که کشتن
 بعد از او بسطانی بدو افتاد و قصه در داور و شش و یکس : شش و نیم که
 شش و یک که اگر در سر بر او را و باطله شش صاحب بر آن آورده است
 سری از او است که در کشتن و شش : به استانی توانیک کشتن کشتن
 آورده و باطله ملایک اینی و در تاج آن نفس آفاق کوید سه شهر بار
 هر مفرور که او در زمین ملک و او کشت : ملک است و او و چایو
 بهشت : طایفه طایفه او شد ملک کشت و من المصطفی در و غنم المصطفی
 که است که شایع بی شایع ملایک بن ملایک الدین محمد روزی در شکارگاه از ملایک
 خود و در خانه ناگاه نظرش بر شخصی و همان که بسی کام بر داشت استعجل
 و است افتاد از وی پرسید که درین دلا آیا ملایک و یون عفاف صفت از نو
 خیزی میکردن و همان فقیران که کار به نر و برانی است شایع شکایت
 و نهانی از نو اسبی از ملایک کرده شایع بی گفت و شایع در فلان جایگاه
 نزول کرده من متعجبم که چون بدو این آتی در باب دفع تعدی و تقاضا
 حال بدو این و تحقیق و تکلیف تو حکمی حاصل کنم البته بجای آتی و این نام
 در وی است و این که گفت شایع که تو از ملایک بی غای و این شش

محب

برویش باز به چشمم زدم و در زمین خوردم انداخت و گوشش را سخن و گوشت
تا نرسیده من خواهم شناخت شدایی گفت و او در غلج پادشاه بقدر نفوذ است
تو بنگاه الله هست ما میسارم انقضای در ویش با میدود و خالیست بر رگه
مست است و چون او را بیا رگه در او رو دزد و نظمش بر جهره حریف افتاد
او را بشناخت انگار و هست بهیم بر روی در افتاد و شاه بهی را بر حال انی میسند
درم آمد نشان بهای و میباید را میسند و میسند و میسند و میسند و میسند
سعد پیش باز به چشمم زدم و در زمین خوردم انداخت و معای تر از جسد دل خواند و میسند
بجای خواهی که خدا در د جهان با پس او داد و نه نه که در با پس و با پس
و لان گوشش که بنگاه چون غلج و لادش که پیش میسند و لادش که پیش میسند
هست است لادش که بنگاه این است که بر آمد و تا پیش که بنگاه پس میسند
به این میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند
که در دست که روزی غلج در و لادش که بنگاه و لادش که بنگاه و لادش که بنگاه
که با غلج و غلج و غلج و غلج و غلج و غلج و غلج و غلج و غلج و غلج و غلج و غلج
که میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند
و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند و میسند

معنی در نظر من ریافت با خود و در اندیشه آن کیون و نور از این کرد است
نجات بسیار خجاست رساند که مقدران حال گفتارش بریده آن اتفاقاً
در آن روز و زمان با دینیس استی چند روز انجام در عوض جمع آورده بودند
ملک تاراج آن الان خان استادت فرمود غریبان بر این مشغول گشتند
ملک پسر که مجرده بود و در لشکر او اشکبار انداخت و چند روز و آنجا بگریه
سالی عده غمناک فریاد میزدند امیر قوش نامت و امیر از اینجای آن
نجات بخشید گشت و در دوش بر ما با نواح و اواز او اگر کم بلای و نمود چون چند
روزی در آنجا بگریه و سایر امر او را که خان او شده است که در وقت امیر
او را از هم بگیرد و آنجا امیر چون از آن قضایا و در خبر گشت آن سخن را در میان
ملک و میان نهاده و گفت اگر آن را از دست و دست و ملک پسر است
عنان معاودت معطوف داشته هر آنکه در ضمنی خود را بگری رسانند
و ملاحظه و لحاظ و محله در آمده بر سر و کوکب است و در میان حکم
گرفت ملک با خود و در میان ملک سخن بود و در وقت فلان را که
تعلق بر سر استنش مادی و در شغل است که در آنجا انداخته اند و در میان
نیای این استنش آن را با این استنش که در آنجا انداخته اند و در میان

تبعه شجاع ایمن

سه شهیدی که در آن شویخش بختند و آنکه در آن شهر چو
باشد خواجه امام و طاعت کشته به می خوا به ابروی تو می بود او نیز چو
از او بسیاری درشت با او بهرستان شد و بدفع ملک اتفاق نمود و با
سوکند فرود که چون بچشمشان بر ملک افتد تمام خون دشنام از بنام انتقام
کشیده تا سر او را از بدن جدا کنند از پای نمیشد القه بر می بست و چون بود
نیز با یو بی از و لا و لای بختن را استیصال نمود و در منزل فرزندش راه حسن
یکیک رسیدند محلی که از طریقی مفهاری است شد غمت کسی که قدم جلالت در
میدان خلافت نهادن و او نیز که تقدیر بسیار بود در تنها تصدیک آخر
بر روی تاختند و قتل و زنا و کجایان شان ملک از صف ملک و حقان
و در این مضحک آینه از پای در آمد و ناسر نهانند بجای نمیشدند و اصلی
از فکران و ایستایی بر نشیدند و آسمان شده بود بهر مارک
در کوفت بدلی شمش و فرود و وقوع ازین واقعه در تاریکی است که ازین
غلو مستطو مگردد سه خوابوت منفرد و نهاده بود و در هیچ الما
آن ماه غمبسته که شد و نهاده نمیشد نهاده است شمش با می خوا
و من الزایب کو نیز که چون ایستاد و ایستاد بهر باغی

حال جزوی با غیر از خود در هر بار غنیمت شمر هر چه متوجه انصوب گشت ملک
 با جمعی از بندگان قوی و غزه هم که عدد ایشان بسی هزار میرسد بوزن
 از هر آن غنیمت خود و در سینه و هم معرکه نیک و از بعضی و سعادتی در روز
 سستی را و در محلات از بعضی هم رسیدند و نیز آن قتال استحال یافت و در
 اول لشکر جبار سه باره و بار از اطوان و انصار ملک آوردند چنانچه در
 جز بود که ویری مغلوب است ملک شمری شده بود و بار از آن غور از انب
 واقع نوز گشت هر دو را که چکر داد و تر بود بدین سر خضم هر دو را بدین
 که همیشه شوی اولش که او شکستی بود و لشکر خود را درین مرتبه شکست و سر
 تیر گشت و دید سه از خاری شود و گشت که دست خود به از آن گشت
 عرب خدنگ به بر افتاده گشت بود و در محنت و از ایدار پای و گشت
 جنگ شکست خود را با معرود و از اخصاب انصار بر بلای نشسته بود
 مشرعه لطیف غنی بود و فعل اللطیف بعد و الک امر از غیب درزی را
 بکناید تاگاه و جبهه این مسود را نظر بر افتاده به اتفاق شیخ حسن جزوی
 با لشکر و سطره تمام نزد آمد آورد و نزدیک بود که آنان حطه عنان کوهد
 گفتند از بی حدت و شکست و بیانی چهره شد که مرید است آن زخم

ایرانی

شکست یافت و سر نشسته

منتهی

خود میگفت

و در نزد که ناکه ششم فتح پور دزدی در حبس و السید یوسف بنفردی من نشانی
 بوی که مایات نورانی ملک بهات قند ششوی هم از مردم سر بار الله
 بوی نام زنی بر شیخ حسن ندما و از پا در آورد شیخ قیل از قتل بر سرود
 گفته بود که اگر او قید است و در زندان است یا ششوی مکنی بر سرود و در حبس است
 انکل میان عنان بر تافت ملک مغلوب طلب شد فرخ ملک که است نشانی
 و دست حکومت شان که در سی سال اول ملک شش الدین بن محمد سی
 سی سال دوم ملک مکنی الدین بن شش الدین بیست و شش سال سوم
 ملک فرالدین بن شش الدین و سی سال چهارم ملک شبات الدین بن شش الدین
 بیست و شش سال پنجم ملک شش الدین شبات الدین و ده سال ششم ملک
 حاکم الدین ملک شبات الدین و ده سال هفتم ملک مغالدین حسین بن شبات
 الدین سی و نه سال هشتم ملک شبات الدین بن ملک مغالدین حسین و ده سال
 و من الوفاق بعد از فوت سلطان ابوسعید چون عالم بر آفتاب خدایه
 گوشتی بر سر آورده بود و عبد الرزاق بن فضل الله کاشانی بنواری که
 درت الملامت نگاه ابو سعیدی بود به او عالی ملک دفع شتر از سر میگویم جمع با بود
 مشق کرد ایند زود به خدا و ان و انرا انشای کشف کار و در اعیان

و جنگ
 است بود این خوانم بمعنی ملک فانی ۱۱

به من سلطان خدا خدایه
 چون او را فرزندی نبود

[illegible]

امیر ارغون شهباسی نوذوز بنی ارغون افغان مسروران فرود حاکم الی
 ولایت بدو اورا چندان درجودی نهاده با چهار هزار واریه افغانه شتافت
 و لشکر نوخیز سر بهار در یک خط ایشان را در بهم شکست و ارغون شاه
 از پیشانی بود بر داشت با چون بطوس رسید اوام و ایشان خود را از ابرام و
 در باب دفع لغاوی میجو و با ایشان جانی که بود در آن باب که گفته
 شود این ملک میان شاهان جانی خود زبان و در قورلتای بریشان خود
 فغان و انقدر ارغون شهباسی امیر کند توکل که از معرفت آن قوم بود گفت
 اگر دفع سر بهار بود و نیم در یکت فرسان تکران بدرمان یافت نمود و آن
 ماقبل سه از نیم شتادین سر بهار آن تا شتر یک تنه که از خود با ایشان
 صلاح و دانست که اگر اوقات و جوانب که کشیده و با اتفاق روی بدیشان
 و در افاق استقبال آن کرده متفر از خود راخی نکردیم چنان بدان هم دان
 کنند متقاد هم از سوار و پیاده مجتمع کشند از غول شاه بیست هزار و
 دهی امیر خود و سقراط برای مقور بنیان بود و ستم و بیستی فرج هزار دیگر از راه
 مسیح نوخیز و مقور را که هر سه بوق در میان اند و در پیشانی بود بهم رسید
 که یک از چهار هزار که کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

جانی

4

آنها معترفند و دست بپاها برین قیاس باید کرد و دست اگر چه ثبت بود بر چوبه
 و با هم سوم اگر دلی بگوید مردی کنوا و نه کی حکایت ایشان و قصه آنها از طاعت
 قصه ازین طرفه مراد بود و می بایست احوال و احوال چون ثبت بود ازین سر عادلان
 یعنی گزیده رسیدگر را غایت خود را و بر آیه ای دعوت کرده انجانب جواب و
 از جادو صواب می بود و دانشی در سده و مکان خود را می نویسد این قطعه بر او ثبت
 سه کردن نه غفای از غم و سرگشتی نه کاری در آن اتقان و دست مختار
 بهر چه و از این توان کرد قصد یافت به چون صوره عود و پیش و زور زبان
 بر چوبه ان کی از نوع خیال کمال را اندک در دست نشود و صد هزار سره خواست
 این قطعه در جواب نوشت سه کردن چرا اینهم غفای زمانه را را افشای چرا
 نه بگویم بهر کار خفته و ریا و کوه را بکنند و بکنند بکن بهر چه و از این بهر کار بکنند
 پیر مرد و سرگردان نهیم بای نه با مرد و از در سلامت کنیم سر خواست بعد از
 دل و جان خود یک عهد بهادری بر رسم رسالت جلودوی اورفت سه
 پیکانی که شیران شکارند و پیام نو بیای شد که از آن ده و از کرد و نه بد خانه
 پادشاه را نه قصار و در کوه بغیر از فحاشی و فرشتی خواست بهر بیای پیش
 خلق و بیای غیانت الدین و با لای و عکده طالب هم کسی دیگر حاضر نبود و خواست

بشیر

بای

اطاعتی ترخان

تبریز

از آن سال
عالم

بجی و حافظ شجاع و بلیک کس و دانه قدم در درون فرگاه نهادند و در
ملکی فرسان سخن آغاز کردند و حاجات و غایب بر توشی بر سر سفره خان فرود آمدند
باقی تبریزی چون جان کشته فوق : پوچای خود سخن چلی بفرق : و خوا
چست دستی نموده سرش با ازدن جدا کرده و در آن تاریخ گفته اند که
مقتل شهر عالم طاهر از بخت و مقصد پناه و چهار سال : و در درشت بند
مردی قهرمان نموده : کین قهر کشت واقع از حکم و در بیان خود آن وقت
و بایک سینه کشیده بر سج افزیده ایضا کوفه کلری چنان بزرگ یک یک
جوانت پیشی بر دند از هر طرف از خون جوانان جو بهادر سیلان آمد کمال
ایمیل خود رفتیم که پس از رخ و لکاپوی حصار : کار از آنکه دولت خدای
کرد و : و این ایمن ازین ناما بر جای : که یک سالم زدنش کار و کسین کرده
دل برین کشید و زنده از کین جولاب : نسیم است که بر خون : و نیز آن
بعد از آنکه خوابی حست چهار سال و کسری است قتل و اقتدار بر دای طبقه
بر باران تو جمع در عهد و عهد او شده و در بخت بر او زدنش عمار الدین و قتی
که دی بود کشته : و این بر سر پادشاه و در پس : کشته شیمی و دی
او زدن و از زنی : مقتل زنده و در دویم : که کشته شد و فرج

در از ده نفر از خدمت حضرت ائمه شیعیان سی و پنج سال اولی امیر عبد الرزاق
 هفتم و دهم و غیره و بعد از این مسودت شش سال و پهلوان بیوم آقا محمد
 تیمور در ده سال چهارم کلاه سفید یار میال و یکماه پنجم خواب سینه
 الدین بنادر عبد الرزاق هفتاد و ششم خواب شش الدین بنی جلال
 زاده هفتم خوابی بن حیدر که از یک سال هفتم پهلوان حیدر نقاب
 جنتی یک سال و یکماه هشتم خواب لطف الدین بن ویرالدین مسعود مشهور برین
 یکسال سوره و نهم پهلوان حسن و اصف از چهار سال و چهارماه ۱۲ خواب
 طاعتی و ده سال و دهم انبیا است سعادت مند که در ازل مخصوصی مرت
 به انبیا و احدی غرض بر حرم من است و گفته منظور نظر فاعظ و آنا بر حرم الکریم
 ازین خبر که در عازمی احوال کشاید برده و او آید یکسر خوف نبرد و
 اسکان که مصالح و بدیند و غیره بر تو تهنید و کیش مصداق این سیاق حال صاحب
 لزان بیکر نمود که کانت که از ابتدای عانی قبل تا هنگام خزان و بر کسیر
 آواز و اصل هر حرف تدبیر که در ظاهر غرضش تا بر کوه جده موافق نشد و غیره
 چون فضایی آنگاه بنسیر بر پشت سلمان آن نیست قصار سخن بود و آید
 هر خبر که کانت و چون است و اینست که در عازمی که اتفاق بر سرین بود

پهلوان غرضی که در این کتاب

و غیره فرشتان فرمای مایه نور الهی در صدر و رفع دفع لشکر تبه که تمامی آن محاک
 را بدست تغلب خود گرفته بودند و داده جنگ اوی بر سر ایشان میزدند
 و ایشان محبت را از او بر سر تلخین تا جلال نشسته بودند و میزدند
 و از او در این روز که شش هزار که در آن وقت همراه بود کزین کوفه ازین
 رقص شده و درین تلخین در شش سال رسیده هزار کارزار و پیاد و کبک و دار و اسب
 تا در اوج پیروز آمده شد که تفرقه و جفت با وجود انبیا طایفه کوشی میزد
 و کبر و جسد که در زمین سینه نالوک چنان میزد و در این سینه چنان
 معلول که کل من علیها فان بیان میکردند اما چنان سالیان سوگواری
 و جفت کباب در براندخت صاحب توفیق میباید زشت ملی گفته که
 ساعی بود و در وقت چنان لشکر ختم زیاد مدخلان بود که بر ساعت خانه رفت
 و در جوب زیاده صلح لایق نام از همه جواب ایشان بیرون توان آمد لا جرم در بر
 انداخته از مخالف سرداران امیر موسی و امیر مویار لایق اوج فرجه و در
 پانصد هزار رستم نام در سر بری و در برایش که معنی یازده است با یک هزار و
 پانصد کس با بانه که ششصد و صیاح و اولی معول اعزای خود را از
 لشکر که از این که نیستند بودند و از این که نیستند که در برایشان

که از آنکه از سینه چنان میزدند
 در زمان جنگ حال

در این شب

خدا

فلک خزان شمشیر شهاب آتشبار او وقت صاحب قتل نیز قتل علی
 آتش بسیار کرده زمره مغولی را از شخص صلاح قزاقی در کشتن آتش و
 جریب جلعان زمره نیز مراد ابیفر از انهم ندیده و صاحب قتل آتش
 را خائب نموده از قریب پنج هزار و سیصد در میان آتش انداخته و بخت
 که انکاحات کی که قطعه از کس او بود از خود و حاکمان پیران و دو بیت
 یعنی آتش در این کرده گفت که چهار توشی شود و هر کار و دشتی بر یک
 از طرفش نگار و در آویخته که شایع هم نشان اخبار از پیشه کشنده راه و اویش کینه
 افتد آن تدبیر نیز موافق نقد و نقد و لشکری آتش نیز است و صاحب
 دولتی که گاهی از او رفتن تری شکر بسیاری می کشند و گاهی از آنکس غیری
 دیناری میگرد و عجب این تدبیر و خشت و در خلال آن حال
 کاسب دینی توانستند و تو می شناسی که کس که حق می داند
 در دنیا که او را اند چون از او است و هر چه در حقش است و این
 بر او یافت بختش شد که آن خدا از عالم بالایی و من باز اندی پس
 در حق که او را هر چه بودی با کس که می توانی از صاحب قتل و بخت ابرو شود
 بختش بر خفت که بختش از انهم که در دنیا و هر چه در دنیا است

بنفشه
 از او شکر آتش با این کار و دیناری و کس که در دنیا است

امیر کاجار این نوع دشمن قوی مطلوب شد از آنجا که حق پادشاهی بود
 بود از این عذر و بروج خبری نکاشت و در چنین احوال وسط محبت قتل
 کرده بود میخواست که نزد خانی ببرد و او حسن قیامت در میدان و حق
 ملک که از بود تا نزد خضر و دوستی از مرگ گلیا بود و چون ملک و دشمن
 بود و این که البته بود و کشتن و نزد تو بر خیزم و بر دشت این امیر کاجار
 معنوی را بر تو بر یافته به بهانه رفاقت خود از آن و در ملک بیرون آمد
 و در ساعت سوار گشت و ترکش بر بالای اسب در میدان و دل در خدای جان
 بیت از آن به اهل خود اسب را سوار و من اسب را در وقتی که امیر بود
 و چون گذشت و در میان قرار زد و طلب امیر خنجر مرگ و آن بود و در دست
 او چون در پیراهن شایع بود و سبب با اتفاق منوچهر چون شد و نکل حاکم قن
 عمل به نیت او بار قصد آن امیر را جدا کرده با نیتان با قیام انصاف از جمله
 آن حال واقعه که دانند امیر با شصت جوان معنوی با نیت شوی و من
 بنوکل علی الله فرموده را کلاه بسته و خود را با نیت بگریان نهادند و نکل حاکم با
 نکل کمل رسید و نشتی نکل تنهال بر نیت و از نیت آن کارزار کار
 بجای رسید که از نکل نکل و از نیت جان امیران و نیت و نیت

گفتند و شد و چون به نوبت رسید که در بار خیمه می نشستند و توبه می کردند و گشتن و گشتن
 بسیار فریاد می کردند که ای پسر حسین و ای پسر یحیی و ای شهبان و ای شهبان و ای شهبان
 نامه در دست می داشتند و ملازم می داشتند و می گفتند که ای پسر حسین و ای پسر یحیی و ای شهبان
 بکنایه و غمازه بودند و می گفتند که ای پسر حسین و ای پسر یحیی و ای شهبان
 هر صبح می رفتند به مسجد و می گفتند که ای پسر حسین و ای پسر یحیی و ای شهبان
 بنویس که ای پسر حسین و ای پسر یحیی و ای شهبان
 شناخت حکمت ملک و دولت می شنیدند و می شنیدند و می شنیدند
 ندیدند که می شنیدند و می شنیدند و می شنیدند
 مکار با وجود این حال و چون به نوبت رسید که در بار خیمه می نشستند و توبه می کردند و گشتن و گشتن
 بعد از صبح می رفتند به مسجد و می گفتند که ای پسر حسین و ای پسر یحیی و ای شهبان
 داشتند و می شنیدند و می شنیدند و می شنیدند
 را از کفایتی که در میان آنها بود و می گفتند که ای پسر حسین و ای پسر یحیی و ای شهبان
 نمی شنیدند و می شنیدند و می شنیدند
 شد و می شنیدند و می شنیدند
 می شنیدند و می شنیدند و می شنیدند

سلام کردند

اتفاق بر سر کورگان بهر حسین را منع می کنند لودار کار خود بر خاست
 و کرد عزت روز را لست نهاد و چند وقت بعد را از خود بخانین سپید داشت
 انعامه غلام در هر روز بهمنی طالع این معصوم غلامی آورد و سه چاک داشت
 این گزینان پیش داری که قصد ملک خویش داری تا بانه در تراخی غلام
 کوشید بعد از اتفاقهای مذکور دست از این سرگردان و قیقه از میان برد
 هر چه غفلت می داشتی جانی هر که افسوس حاصل مرشد نه به تقاضای هر
 کس نشود و سگ کن یا اگر کنی مغلوب و غلبت غیر سگ کنی شود شکسته
 از شغلی بر سر گذشت که می دان که ام است و طاعت لیکن بهت گفت
 کریم گفت که نه و دستا کرده و در بنکانه چون ظرف سیمین که در بنکانه در
 باطلی آید و نام گفت که که نه و دوست خود و بر بنیاد چون کوزه معال که
 بهر دست بدست آید و نه دست کننده اصلاع بهر بنیاد که که هم از او در
 گفتن از حرکات انجاء او متفرگ بود این ماجرا با میر کبر در میان غلام از آنکه
 دست بر او داشت میر حسین در صفت و پیش که خواهر او بود و از هم گشته و غلام
 نگار از کورگان بگزارد و در میان خاطر عبادت تا طاعت شد بود با برین سر
 چنانکه علم به طاعت و از آن شد و سر و پیش از طاعت بود و او را می خواند

اینکه اند

بخار و در شش و غیبت جانبی که محل اقامت میر حسین بود نفیض یافت
 نشان آن حال سیه بود که از غایت اشتها و خفگی شل و احتیاج تنریف و
 بیان ندارد و در سیه چلی و علم اعصاب فلان و الود اشتها و بر لب طلت
 نوید و او را میر حسین چون از اتفاق امر او قضا نشان مستغرق غصه
 همدون می تخصیص شد و او را میر حسین فلان حصار داد و میان گرفته در نفیض
 محصور فلان غایت انجام تقدیم رساند و میر حسین خواست که جان را بکشد
 انسان موکد بر وفای برود و لا حرم شاهی بود و نوکران حصار فلان آمد و فراموش
 در پنج کشته افغان سر کشته و میر می کشت تا آنکه بی طریح نموده خاطر سیه
 که بنار و میج میجید که می توانی شود و قضا را شخص سیهی کم کرده و
 نفس آن بود و چون جان را سیه خواست که بشماره رفت و در خواستهای
 اطراف نظاره کند چون قدم بالا نهاد و دیده اش و سیه اش بر حسین افتاد
 نشانست میر حسین از آن اطراف برگشته و در نفیض بدو داد و در حصار
 و در نیز کرد و او نفیض آن کرده از آنجا برآمد و کشته شد و از دست میر حسین
 فلان سفاقت اتفاق چون در آن روز حصار مفتوح گشتند و او را در آنجا
 یافتند و او را در میان امر افتاده هر یک سیه کشته بطریقی تا خسته که

[illegible]

و شمشیر کشیده تنها خود را و زبان اعدایان زده و کشته و کسی را نینداختند
 مکنان فریاد برآورد و ناله گریه کار صیبت میآورد که خطای کتی جهان بدین
 ازین بابی بزرگست تا آنکه شیخ علی باور نیز بگویند که او زده آن ناله در بابی غایب
 که در بدو از زده بود و در طاعتی باز آورده است از آنکه خدا بندگان را در این
 کسی بپوشاند و من در این احوال و در این که او را می بیند و بهر جا بر او افتاد
 حاصل شد و سایر بندگان که در ملازمت صاحب فرزند او کردند و در این مشایخ بودند
 بیست و نه روز در خدمت در زنده شدند اینده جان کشیده عالی و ولایت از او
 و زبر کرد این چون این خبر میرسد بیدار است ای مقام بر او نوشته غایب
 بران محبوب حضرت و حضرت عبیدی بر او زده است و ایست میراث افغان
 که میر و قوراجت اشخاص خود فرستادند از آن خبر آگاه گشتند و ایست و ایست
 و در خدمت بستی که چنانچه و خود با چند هزار سوار در کین گاه خود توقف نمود و
 بر آنجا رسید و از آن گشت و قوی بر داشت که از او عذر را بپوشان
 و شمشیر و تیغ هزار سوار را بپوشان و از آن چون انبوه میوه خطای بهادر و شیخ
 علی باور و قنور بهادر و ملازمت انبوه ماند در آن اشخاص حکایت میفرماید
 بهر آنکه و بهر آنکه گشت بهر آنکه و بهر آنکه گشت بهر آنکه گشت

از کمی

و مشتاقان تاخته چنانچه بایز زاده اند و لیست کسی که یکبار تو را در این اند
کیش بر دین نافر و سپید صاحب توان منظر تو را ندانم و چون کمتر است با خود
اعدا اعتقاد نبسته بود راه مذکور و غیر نیافت بلکه معلوم کلام حکمت را تمام
با دست جهان و شیر و دل با طارش یافت حکمت در جنگ و دشمن نیکی
شکر خود نباید اندیشید بلکه بسیار دانی شد که تواند و صاحب با خود و پیران
دادند و بیرون دست اعتقاد و در خمار توکل و اعتقاد است و از کرد و کرد
بیشتران نه به سعادت دولت و در از خون غصه چنان قوی را فرور و زایل
کرد و اند این کلام حکمت انجام گیر و سلطان سلاطین ابد است حکمت
سعادت در سعادت قضات سه سعادت بخت باشی و نود است
نه در زنده با قوی زور آور است و وقع ذالک و شور و سرخ و بیخ
و من الاصلایف یوسف صریح حکم خور و زخم و جینی و صاحب توان و توان
در بر و ابرایش نشسته بود اعلان عقیدت نموده همچون کرک خندان طبع
بال سلطان تیر ساخت و بجای رسید و بدماغ خود راه داد و حوائی بخار در آید
حاصل خط صریح نهاده و ام و در خفا باز کرده و بنیاد مکر با فلک خفا باز کرده
اما چون خان زاده و خسته آن میخ بر آید و آن آید و صاحب توان و در ملک

که در آن وقت بودند بود

ولد خود در اجهالیه

اندرون حصن

بن حکمران

وظایف

اندرون اجهالیه را که بنام اجهالیه است با وجود این جرات و جسارت در صدد
 تمام شدن یکدیگر و در برابر اهل ملک مشنغ توجع نمودن تا اهل
 ماموریت را نیز نسبت دیگر نواحی بخار از غفلت و غماز و لا اوج صاحب
 و خان کلان را از غروب و غروب داشته در شهر و سبزه
 به وقت توجع آفتاب بخت و حلال تو از دم را مغرور غلام سعادت
 انجام گردانید و یکجا همه متعبد گشته در فوار دم عزت تمام بردی نموده
 در آن ابتدا از ترنم خوانده و با وجود صاحب قرانی آواز میزدند
 ترک مدیست که به وقت خواندن بر پادشاه نشسته و این محرم باشد و در آن
 بعضی بر طبقه بندی نهاده بپشت پادشاه نشسته و آن یادلق طبقه و در میان
 بخت به خواننده را بخندیده و در حلقه افکند و منی الهی را با اتفاقا چون نقش
 اهلان که از ترنم و جوی خان بود در شهر و سبزه با این و سبزه از بیم طایف
 اندیش از ترنم خان که بنام اجهالیه است در آن آورد و اجهالیه را بنام غایت
 و ترنم است به قول سبزه انداز اجمال در حال و در آن ترنم و ترنم و ترنم
 و او که در ترنم بر پادشاه و در ترنم است با فیه باز دریل و اهل صاحب
 ترنم است می نمود و در ترنم است با فیه باز دریل و اهل صاحب

از تیران حال و کلان غلغله را می بیند و مانند یک پستی زنی خفته می آید
 و شش فلان انتقام قتلش را بخاطر او شش که پیش ازین بدست لشکر امانت
 تمش در خدمت او بوده و غفلت یافته بود بچنگ او آورد و چون میزان قاتل استغفار
 داشت تمش را قتل کرد و سر او را بر پشت بر مو که کرده بود فرو نمود و بکندار کشید
 و سینه فروانی نهاد و در معاقبت او سینه داد و از بیم جان گرفته عاید کردن کرد
 و محمد را در آب انداخت و برانی تیری بر او انداخت و در قادی او زد و کشت
 و خود را در میان آب نیانداخت و خود را بچنگی که در میان او بود رسانید
 و ز غایت پشیمانی شش خاشاک افکند و شش شد و فروانی بکندار
 شد و بعضی بخاک او ریخته و چون از مانتش بپوشش شد از عقب کار خود رفت
 و قاضی صاحب قرائن را بخاطر بر لاس بر داشت و شش را عادت کرد
 و چنگ و ملاطفت لازم و عذاب اوصاف و نکست بکانت شش در سال داشت
 و او را در شاهی راه کرد شش برین چنگل افتاده تا که خرج شش ماند و او را
 مانده تمش را برانی منزل در بدی خاک متر فرود بکانت شش را آورد
 و بر او ریخته و او را بکندار گرفت و شش او را بست و خود را بپوشید
 و بمانی گریه می کرد و شش را از دست او می گرفت و او را می بست

[illegible]

بهستمال نزد قتمش خان و نویشان در سالار شمس که در روزی توقف
 بر حصار بنور ملک شد و او را یکجک بهار نزد دوست باو مله زد و چو نور ملک در
 آن محل در موضع قراطلال استقامتی نموده بود قتمش نیز بموجب خطای
 که ملهم محراب بود بر سر او اندویدار کشنی و کوشش چهار او را در قید الله
 کشیده نهال انانسیس را بر خاک ملک باو انداخت از جمله قربان بهر ملک
 بهیچان نمانی بد است افتاده بود و چش قتمش او را بکمال جلا و لست و قیام
 حقیقت ستایش کردند قتمش در باب بیگانه می خاطر که کشیده او را طاعت
 بغایت بداد و انانسیس را نوزده گفت و را نیم دلی انانسیس بهرین بنام
 رجا بابت و سروری گذرانید و انانسیس در محنت او در آن تو است و سرور
 بی تکلف اکنون نزد بیای ادنی تو انانسیس دید اگر در باره من گویی بفرما که اگر
 قتمش و حیدر او مال این دم تو از بی بر روی تو پس افتاده است بر بالای
 اند از نزد قتمش او را طلب شد و شرح تا جزایا نزد بیضا محشر می کرد اند
 حیدر و هر که حق صحبت در این خلافت بود و در اندوه ایشان حیات
 که نوری دولت و دولت کس افتاده بود اندر غم و شادوبت باره بار می
 گویی و گردان بود اندک شرح تو بیایان و دو من خاشاکه خون بر روی

و چون که صاحب خوان بر او نقشش خوان داشتند در شکستی فنی که جمله
 نقاشی نیز در نقشش و من فوق تقدیم رسانند و در برابر وفا حفظ
 گردانید و هر طلک سخندی درین مقام داد و نجات یافت گشت
 و در حبس و کوری من که طلک آید بشیر چند جهان و بدیم بر چشم خوش
 کان ایواند و باغوی من زینده خوش و مسک کوی من چون بخان
 یافت از غمت که نه هیچ نکرد و بدیم طلک من و من سویی ذاکر خرا
 تابش نمود که و فاش نام و قریح این مقل فکر نقشش بنا بر قطعه و اعتقاد قوی
 که تا از این است نجات حاصل یافت و خوف گشت و در می گدی و باز در باغیان بود
 نیت خوف از غمت شکستی از راه در بند شد و آن بکند اب کور و جویا شد
 رساند و چون خبر بدید در مجلس میرزا کور شد و من از سواد این را بدید و این
 باز در کوره غمتش نمود که چون مانند خود نقشش بدید و فرزندیت و راه جنگ
 کمال احتیاط و در یک پایا و بدید و مبلان شاه را استعاقب ایشان و حال فرود
 چون تعاقب فرستاد و استاده لشکر میرزا و محبت و تعلی داشتند
 فغان را جمل بر منفعت بخند قدم میراثش نهاد و در فریکه سوار
 چشم رفتی بدید ع چون که فهم کرد و دین از غمتی و دین بدید

ن
از اجوان و رقیبان

در نهام صفا شوشت که در آن داشت
سوی آن از سوزان مجنون سرگشته و تیرگی کردید

بخت به کمال رسیده با القدرت هست تمام و هست او همه منور است
حلال مگر گشته از کین آرد بوزن اینده که هست من شرح بیشتر مکتب
پنهانی ریح گرفت و مقدر بود که هر کس یک کایه فاخت بخورد قطعاً حاجت او
درشته و ارج نه نهد و درین باب اعیان و اهل ملکاه گرفته و در سینه
او ایس بود الشافی طرح مشک کار از غمزه انوار جانور آن بگرد آید و نوحی بود آن
میلان یافته که بزرگتر از کامیشت بود و موی آنرا قید خای گویند و گنبد میب
تجربه بود که با وجود آن حضرت شکر بانی موجب غذا معنی و غذا که در نزد
بر میباشند و لقا بجای میگردد نهشته و در دو از آنجا روانه شد و در میان
حال و حق شکر کردند بعد از آن که سلطان پیر و میرزا نازده فرای آنکه
مخفف و در مجرای غم جادی الاغوردان شده و بعد از آن شکر صراحت
بیکدیگر چنان زلفی میگردد و اصلاً از غم افسان یکسان از ایشان تیری نمی یافتند
و هر کس که بجز کبری میخواستند پاره سر کرده و یکشنبه بهر از رحمت
بمیرزا و خواص قرآن شیخ داد و در کان را که در دو لقا و لقا در میان
و بیابان بندک شده بود به این کار دستا و بعد از آن دو شبانه روز ماللا
جوقی چندید و پس شسته نهان که در صبح که ترکب فرزند و در آنکه نگاه

و در آن روز حسن و یحیی که شب و روز در پیشگاه پادشاه عالم آرای ماه نقد
 از آنرا آینه باز می نمودند و در آنجا که از کسین و کیم از آن طالبه نمی میرفت
 شیخ داد و او را گرفته و در می آورد و بعد از آنکه از او خبر پرسیدند گفت
 مرا از جان خبری نیست اما چند روز است که در سوار در جنگلی که نزد ملک
 منزلی است آمده ای بهشت می بینم چند بهادر را و شنیدم که کسی از ایشان گفت
 که چهار نفر آورده اند و در بهادران می نه هزی از ایشان گرفته و در دو حشر
 نقش از ایشان وضع انجامیده که اگر در دو دست بهشت به نام جای افتاد بکار
 آب تن رسید صاحب آن از سر کند مقرر کرد که پشت و به بالای آب نهد
 بهر روز و شب غسل می کند و هر چه در اصل نوده بکار آب بود رسید و در اول
 مدای غلظت و شستن شسته و بهر خبر نرسد و در حد سلطان که از او شنید که
 در سلاطین است که در نقش بویابی معلوم شده قدرش شد که احکام از قهرش
 نوز جدا شود و در شب شش نوز و در وقت که هر کس بویابی خود را
 شود در روز و شب نوز و به آب آب که نشتند و در آنجا بویابی نقش
 در قو و کون نقش شد و در آنجا آب که نوز و بهر که نوز بانی گیر می افتد بود
 که نشتند و بهر که نشتند و بهر که نشتند و بهر که نشتند و بهر که نشتند

ای که ریح آنروز در بزمی نایب بود که آن خیره خوار جان بدر نبرد
 حق جل و جلی جان ندهد جلالت و عظمت و نووه کوه عجب هوای روح افزای
 از آن خوب است هم انعام حق بر باطل غلبه کرد و ما آنکه جوهر ناسود و نهار
 نثار و عید بار عساکر نعمت نثار اهل اسلام بودند میر کسیر جوید من الشاکر
 ایستادند تمام انواع شکری را در طبعی چنانکه منزل و دادای ایشان بود
 از آن جان فزید آلوده و پشتند بر روزی که روانند تا بر عالمیان ظاهر کرد که
 فتح و غیر ذری منوط لطیف که کار است بیشتر شکر سه تنیک
 دوستان خودی می نماید روزی رختند و این حوادث بود
 باز نیست شایسته خدای گشتند و غم که نیندازد غم آن سو خیر
 فرمود و سوم بگردد بود که در حال نزول و احوال این داورم نیکشاده
 علم جهان بر گردون بسته بود و او میراوند و هر یک از ایشان در جهانی
 منزه باشد چنانکه آموختش بودنی زحمت که کتب غفلت هر کس بقصد
 سوادش بآوردن بر نفس مطلوب بود و زایدش نشاندن عیش و خور
 بر وجه غلب و کشتن نزد یک سکون و در اندیش تابع گردون بود و چون
 علی از آن بود و او را سپرد و در حالت و این چون و کاش بهر ما اموار

~~K4~~

نوبت خامی ایل و الا سبقت قیام و قیامی بلاد شمال تجنید و است
 باور اول و لان و بانقرد و کس و فوآن و چوکس و آرسی سجامکو و قرا
 اندکی غنی را نسبت خلقت نموده اکثر کفاران و بار را بیخ جهاد بکند از نو
 نزاری جانی ترخان را که ساحل رود اترل و اکتیست و جانیش چهارمید و دو
 و یک جانب به کور است آورده اند که در زمستان چون آب یخ بسته باشد
 آسان به آنجا در میروند و اعلام آن طرف را هیچ نمیدانند و این وسیله که بهر
 پنج بزم حربه و غلامان و آن پشته که یکدیگر را کشته و در او زده و آن نشاند
 و به یادوی اصل متصل ساخته و آن بلندی برآید و من بسیار با آن در
 سینه و جانیش میر نور از راه همان قریه ها صفائی شده و در او افرات
 بر طاهر شهر نزول نمود و غلامی سلوات و قول الکبر و قضات به استقبال
 مشتاق طوکار و آمل ایلی قبول فرمودند و محصل آن گشت و معلول آن
 در آمده اند و مطالبه کردند و کار بجای رسید که ترکان بواسطه طلب و فریاد
 متعرض زنان و پسران میگشتند علی که بیایم شخصی از طهران آنجا که
 بیای فرستاده جمعی از نو و او پیشش و پیش او جمع آمدند و قیامی غرض از آن
 مشتاقه این را و جمعی که گشت و او دستبرد شهر آورده بودند و قریب

و

به سزاواردهای کذا اینده میرزا زحمتی اینجی حرکت خود را که شکر و راز
 توفیق را نایب ابطال در حال توبه یار دو حصار شده تا جمیع باطل و اوجش
 تلاشش میکرد جمیع حصار خسته گشته از توقف بیاست حکم نقل جام
 واقع شد بدو این اقل مشاوه در کس مقتول ساخته و حسب الفرموده از
 برآمدند بهر افراسخورد مطلع السعیدین فرمودست که از در و از تو قی تا بعد
 بگو که نصف دیوار حصار است و پشت منار در هر یک بنار نهاده
 و پانصد سرباز است به یوزد دور نصف دیگر هم ترمیم داده بودند و مکتبه
 و جمیع کدو به شوهرها گرفته شب برون آمده خواسته اند که خود را بجای رسانند
 سلمان معنی از و مانند کان موج طوفان طایفه فوجی از کشتن شکاری بنظم
 به کاره قضا را این شب بدینی بارید و قدم ایشان بخیلان گشته روز دیگر
 اینچنین ایشان و هر حاله توانی شده و در بدین آورده از دیگران مدد
 کردند و منی نواد را از حصار دانی در سوال گشته و معنی و معنی
 بنوم تیر خوارق و به توبه نوزده صبح شش به پیش یکم ماه مذکور بنمود و در سلطان
 و بعد از آنکه از آن معنی واقف شد مانند حیدر است و غیره را بریده جوان
 بشکر بگذاشت و به پیش او و طرف حیدر رفت و مر فوجی از آن واقف

طبرک

جبر

و ایشان سالانها مرا حیت نمودند لیکن ایامی درشت بود ایامی
خوارت آفتاب تشنگی تاب شدند از آفتاب خورشید و آفتاب چنان
شدند که روی خورشید نمک رنگ و دانه دانه ای با آن قدرت یک
پنجاب از آب روان شد و باج افغان و امیر جهان محمد کازا اعظم علی
نقاد آن و حاکم و بنیان بود و جمعی را آب سیلاب فرستاد و با آن
بعد از سی و اقامت تمام و در شرب آب یافته بدینسان رسانیدند باج افغان
محمد خود آتش دیده تشنگی ایامی تشنگی نهافت جلال محمد اکبر محمد
تشنگی بزرگ بود و اگر چه خود را بمن نفقه فرمایند و نه بایست بر جریه ارباب
طیعام و خشن تاب در تمام کرد و امیر جهان گفت درین باب صاحب
قوان کاتب شد و امیر حکایت کتب فی تحفی حیدر با جمعی رفیق
شد و در بنام بدین گونه غایب و در بنام اتفاقا خوب را قدری آب مانده
بود و بی بر داشت که چو در قری و در کرم و آب شهرت نام او بود و در کرم
کرم را در هر طایل حیات تحت کثات و بی و در قایل هم بر بقیعت خود
آبی حیدر در قایل گفت اگر چه یقین میدارم که این کرم است در قایل
منه و انقدر کرم که خوب غایب علی الرضی و او کشته الطریق این فضیلت

خوردن از اسقاط نمودن انصافی ذات بر انصافی صفت اختیار کرده
 آب بود از دوقل بر ملاک نهاد سه بهر رقیق ترک سری خویش
 گویند هر کس که در طریق محبت زان مقدم باشد عوام دوستی و مهر برودان
 که در دقایق دوستی که فکر از عدم غرض که من نیز پیش آن حضرت عمل نمود
 و حق بر دودمان جوی و چکر خان ثابت میگردد امیر و انکه چون بجای صاحب
 قرآن کسی از جان بازی یا دوا آردی و این حکایت را بر مصطفی ناز و حکایت
 ابراج اخلاص قبول کرده بر آن کوه گرفت و بهر جلال دل بر استیصال نهاد
 آب ابروداد و او را که بر ملاک نزدیک شده بود خلاص ساخت
 خود نیز بمن آن حرمت نماند به دلیل بساحل رسید حسرو میل گشت
 که وفایت کند جان سپردن بر ملاک کند بهر چنین که دوست جان بود
 دوستی جان نه گزین بود غمش در بعضی سیر از حد یقین مدی منزلت که
 که در غرور و شوکت بعضی انصاف از نقد آن آب و شهادت یافت ازین خلقت
 بر محبت تراست نه از حد و من در آن اولین قدری آب تکلیف از حد خارجم
 خود بروم و او از حدایت تشنگی مشرب بر ملاک گشته بود و در انهم آب
 خوانی گفت بسطت شد و در آب و آب بهر هر که چون قیاس نکند

خوست که چنانچه یکبار یاری خدایان و ایام از کمال بی طاعتی آتی بر کشیدند
انتخابات کرد که آن را بپوشانند چون آن را از روی بر بوم دیدم و او شام
بنی القاصی است که از فرود آمدنش نفس نزدیک انقطاع رسیده و این
خوست که آن را یکبار دیدم که از اجاباته و فریادهای بر روی خاک
افتاده چون مایه از جنت آب میگیرد و گفت این را بگوئی بپوشان
پیش کی رفت که آنرا یکبار شربت خدایان و خوست نیز از روی کوه است
پیار نکوست و من تشنه تلامه میگردم چون سویی او بر دستان کوهی
کرده و آن او بوی دیگری نیست چنین هر یک از ایند و پیش یک
خود نزدیک یا زویش تا نزد یک کس رفتم و مردم که شربت بود و شربت
چون نزد شتم آدم آدم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان در گذشت
پیش بر آدم دی نیز بخار حق پوسته بود و خسته و خسته بود و مردم
صدا داد کار و با جان فدا آهست کار است از شربت می نوشند که گفت
انسانی هر شش نیکو کار صلابت و بی باکی که موافقت بر نعم صفت و درگاه
و صفای خاطر و حسن افتاد و میگردند چون شکوه و بی بین یکبار به نفع
شد و این زمان شیوه و موقوفه و خاوند و در یکبار به نفع و یکبار

ازین

[illegible]

بسم الله

مستقل

چون که شاهد و آیت مردم شدند و بدو ای جهان نای برادر و دوست
داشت و آن آیت شریف در یک روز و روزی سی هزار عسکر و پاسبان
و خود و دوی و قایم چون صاحب آن دوی چشم و دست و پادشاه
و شهادت بر فوق عالم معروض شد و از مردم گردانده آن ولایت را از
دور آورد و آری سلطان محمد بن بایق اعظم شاهی که در آن
کند یکسجده تاختن و در آن استخوانه بطن المم و پاشی که از برای
شاهان اصحاب کفر و ظلام که در ایام بی امید نسبت باطل است علیه السلام
بودند که نسبت با مردم لشکر بوزم تلواج و دینا و غیره میفرمود و درگاه
چهارم که ششند چون تا نهای ایام چند طبقه از جنوب غربی به مدارند و جانی
چنان اجتنای موادی و البته نایب المم و پاشی که از برای
وزارت های ایشان افتاده و کس را بدو ای طاعتی آن نبود از یکسجده
فصل ای میبد و از یک طرف آن بهانوز و در ضلعی ایشان افتاده
برخ و از یکسجده و دو حاکم عاقبت اهل باطایست بر ایشان رسید
جزایر باکانی معلوم و در بر شاه ملک و پادشاه مسیحی ایام
و چند سی میگرد و نیم گرمی در آن ملک و در آن شهر که نام آنست

خود را خاکست نمیزند و مشاء و محسن که بلباق نبوت علیه السلام فرمودند
 بخوابد و در مدتی که در خواب است هیچ جنبنا و علیه السلام بر آنست عالم مانده
 اگر آید از خواب است و ظاهرش بکج اندوده اند و چون بواسطه عونی در
 هم درین کار آن چهار حکم شده بود که از قیام چهار سکوک سازند و در آنک
 است که چندان نفرد و ملائکه از القوب اند و او آورده بود که مباحش شد و نقل
 تمامی آن محصول پوست و باد و خود و خود و در میان نشکرانی آنکه قاعده
 ریخته نفرد و او را بار میکردند و منی او را در دست نیست و در و در منی که صاحب
 وزن تیسر نفرد و آنست که منی نامی از طرف دور النهر و سپیده از
 جانب که سلطان همایون چهار و اندر زبوقت و منی که سببند چون وزن
 سبب در کان برشتان قطره اعلی آباد که بوزن یکصد و بیست مثقال بود
 و در انبار بیست و پنج مثقال بود و در مجسم کان پرورش داده و بیست
 و چهار مثقال بود و در تمام مینه آری بود و یک سوئی چکر شود حاصل
 بود و نه از آن بود و چهار ایا و یک سوئی است و نه از آن بود و نه از آن بود
 که مصلی کرد و ایند و موسی در بین در صفت آنها که اندر ایند و مصلی با از درین
 منی و از یک سوئی بود و در کان فوسفات صفت درین مجسم مثال است

دست او بدین دو بیت منم گشتند سلمان سالاد باید که ملک است
 دلی ز آفتاب نعل کرده و در پیشان و قیض اندر پیش تو نهاد که تا
 صاحب ناز چون او بس یاجو سلمان بنده از حدس خبر در قرن
 فایده و در جهان نام مشهور است که در قدیم لایم کان نعل چون ممکن افتاد
 کبریت حرا ز نام نشان بود تا آنکه در جهان در زمان یکی از پادشاهان
 در نزد در می دست داده و بعد از آن مولوی و اخراجی الفایده را
 کرد و در حال آن حال در یکی از جیل افتاد آن را بستان خوانند که سببی
 که دعای نعل است به مقهور افتاد و لا حرم است به بعضی تقدیم است
 کان چنان است که او ایمان گشت و من بدایع چون آید نظر
 در بستان چو اقبال فرغان و معروف دشت را بشانم زوال است چنان بود که
 کو بستان سپید کرد و اندید و بعد از آن به خبر خبر و علی بنو و متنی بسیار
 نام تقدیم است این چنان در آن دیار آمده است و در دستان در خراج
 کرد و در آن وقت که در آن شهر بودم از خواجه شی مرز و طاهر بغداد کان دولت
 این متنی را کلام بوده بنویسد و بکلیان و بفرمان مودعی و استند که کان
 حاصل شده و در هر یک از عیال و در پیش و پیش و جیل اند

سلمان

آن

شمار

شاه انجم خوشتر کند با این محل : عامل نصیر را باز در دست بصل
 اولی قیام از طوطی کج که کند تسبیح و خاقین محاسب بدین روش فاش کاغذ
 و نصیر است کرد و آن طوطی از دهات قلاع ملکی و لا نیست در قریه و کوه
 بیعی و اقو است که پای و هم نیز یک در از نقاد و علاج آن عید نویسی یک
 نفوذ بر آید و نفس طوطی عیال یک سال از قریه و بیرون ملک است و یک
 آید امید ی از چهار ارکان و در سب کلمات طایف از دیوانه گذر نیست
 عقل و درین نماید از دستش که با او گوشت با من نمیدارد و در آن شکوای
 سبب یعنی آن طوطی را بصل الله علیه و آله و سلم و من جملین ملک می سجایان
 سبب نفیشت یکی در ده و بولایه در هر یک یکی در ده و زهره از اعیان
 طوطی که در کبر میری و قهر و غلبه و کرد و در او عیب طوطی که نام الکتاب
 مصرع سیاه که گوشت از بهار است و در دست و در قریه و در ده و در ده
 که گشت و صاحب طوطی که در کار و در دست و در دست و در دست و در دست
 فصل بیار و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه
 می بیند و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه
 نصیر و سبب و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه و در قریه

بالحدود روز جمعه بنزد قلم دی ایلی سینه فرکرده انتخاب در ششم درجه
 در جویای انکوریه با انکیزم بایز و مصاف و اولی طلب آمد و دورا و وقت
 شب شنبه در شب شنبه در محراب نان آورده و معنون صحبت امیر و
 امیر و در باب انظور رسید انوری تا به قصد از سلطان بنده شدند
 قیصر کوکوندار و دوقوز تا به قوس الطایف در شهر سوزن خان و بعضی
 و سبغ نایب صاحب قران تحت ماکور که از مالکویه شیر و انت تانیداد
 و از حد انت ناروم با حسن اولاد خود نیز را امیر شد و بعضی فرود
 و او شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه بود و اکثر اوقات حوزر صحبت در
 معروف است این معنول را مقصود استی قحافی صحبت قضا
 و نقد دلی قضا ساسو طلب چه نگیر اوقات کرده و ناردی در شکاکاد
 از است خفا شده از جاده نیش امیر و کوفن بر زمین آمد و در نایب بکوش
 شد اطمینان در محراب سبوی کرد و دلی بنو خبط طایع شده از او افعال باخار
 سر میزد و چون این خبر در بر قند رسید صاحب قران بنابرین بدست پیوسته
 استی و غما غایب بزم و در شش هفت سال و شکره ایران کشیده و شهادت داده
 و از نظر الطایف از جهت ترمانش را مقصود و مقید ساخت و از حقوق حلال

مکرر و نایب نادان و مکرر

میراث

فرزند دادگان

حکم بسیار است نه ما و مصاحبانش نافذند در این مملکت و ما را که جلی که
با وجود کمال نقایس و دشواریها نظم و نسق و جد و جوی و مطایب و عجب و هر چه
است و قطب نای و حسیب خودی و عبد المؤمن گویند که هر یک در عمل
خود بیشتر و اهل آن کار و عمل او دارد و بدو که قرار گشته و او را عبد الظاهر
منصف گفته قضاوت میدهند و قرار بخدا و الله تعالی این را بیای و در او
مولانا محمد ابن قطب برده بیه کف سه بابان و کار و دفتر و شمس
که باید که نگردد بدست اختیار نیست نه نه تصور و او که بر بدست بیای
در و اندام بسیار جهانی باید از نیست نه و خواجیه عبد الظاهر که سوت قلندران
و اید ملان بر آمده سیاحت میبرد تا کاه یکی از طرزان میبرد و استناخته گفته
بجای صاحب دانی آورده و او چون جایی را مصاف کالاست بود از آن
هوانا که دست اعتصام و در قمر آن کلام ملک السلام نه و او را قرائت و صاحب
قران را بر حال دی ترجمه کرده او را بجلال الله داد و این مصراع بر زبان آورده
مصراع بعد از نیم خند و مصحف نه و من آتایند و میرد مانند چون زانو
هفت سال باز در آنه هم قند را بخور و قند و دست صاحب قرائت بخور
حدیث تا که گفتار و الوادگان را در ملک السلام و او را عبد الله که بیاید

کلی

اورنگ

مردود و فرستنی سر فتنه است بواسطه طوبی اختیار فرموده مغرب خیم
عزت بنام کرده و چهل جیا با طواف مملکت مغرب حکام و سرداران آنجا
با غور قیامی بزرگ حاضر گردانیدند که اگر مرز اسفاده رخ از فرسان و بر
هر چه بجا نکر از غرضش و کابلستان طلب داشته شود و در نیست میرزا
و طلبت رخ میرزا نیست اما چه میرزا طلب دارند با المجد و روح ملاول
انکان کل ناد اس شود و بفرایح که در پیده و شکستند طاب در
طاب جوستند و در سرادقت و سر برده حاضر صاحب دان یک
و شکستند و در اندرون خیم و درگاه و اتفاق بسیار بود اما از المجد و گاه
دو بیت سرود و اندوه بای عالم آرای که بر و نش از مقررات صفت نیک
و در و نش از غمخ آوان و طابش از ابوشم و ستونهایش منقش و قیام
ایش ملاود و کرده بجهت از فرشتان آنرا از عرض کهنهت بر بای کرده اند
الجمود و در گذر بود و این دوازده بای چنان وسیع بود که در هر آنکس
در سایه اش می نشستند و منی حاج القوف چون میرزا انگری میرزا امیر
پشاه از چهره برادر و کرد ان سنده دست لاس در و نشش میرزا
صفاه رخ زود و حیات چنانچه در کف عروقت میرزا و او و انکار از نیکان

در این اثنا حضرت امام محمد باقر علیه السلام را عرض است که

و او اسلانی دورا مار کرده افکاشد

ما حیدر به قطع او مقرر داشت و او در ایام استقلال بقدر علم و هیئت
عم بر داشت و چون میرزا بران اطلاع یافت او را با تمام تنهیل نمود
و در حواله یزید و در دست نه هم می نمود و تسلیع و تمانه طایق از دست
دست داد و بعد از تعاطی و متعانه بسیار شاه رخ میرزا طالب آمد و کوی
و امنی بسیار و بعد از آن عمر کاظمی و عمر و جان را به یس کفران نهاد و بعد
خبر د شد و ابدار چه بر دور یا مقرر شده است و در این خبر میانه یزید
که است با جمله شغل چنان آب آورد و چراغ نه با خود و غایب
به یزید و در غن مطایبه مشهور است که شخصی از یکی بر سجد چه نام دادی گفت
عمر آتی شخصی گفت که چه در نامت که تو داری و ای که از غن میزد
مادر او هم ملک کرد و عار و آزار گفت علی شود و غایت و شغل آینه سه
این چند نامت که عالم بر افند نام تو القاص میرزا هموری جهت لایعین
این خبر عزت اثر بصوب هرات از شغل داشت و در دست و استغناء
شاه رخ نیز شاطره و در الواسطه همین راه اند نمود و شاطره خود را در حواله کوی
میو اندوده و در لکنت و انیر بنابرین بشهر فرستاده اند اما بهر بابا بهر چراغ
شاه راه نمیشود و هم رفت و از او کوی و در راه یکم بهر سر و است

۵۴

و شکر او را به علاج غلطی داده و رنگ افکند و الحمد مسافت را گسستی
 ششش فرونگ است و دیگر روز قطع نموده محل فرو بگذرید هر ساینده چون
 ایکی خواص خود و کبار از خواصش و شسته او کلن بمج غوی متوجه آن خبر لغت
 انامه و نه از استماع آن بغایت خوشحال و طاریه لبهاش گشته چندان از درد
 و آفت و آفت و قطع فایده بدو ایثار کردند که طی مسافت دور و دور از دنیا
 کرده مدت الطوالت بین الاقوال برافراز بود و سلمان چه قدم اعظم فلک نگاه
 این فواید مبرهان عالم علوی بر رسم خروار خوانده می ربا بنده از سر باقی
 خورشید بگذرید یکسانند از بر افلاک فریدی قیاس و بیایج الوقایع میرزا
 شاه رخ از غایت قضای نیست و خلوص طوبیت هر چه در او بیستاد ای نایب
 جامع فرمودی تا در جمیع مکتب بوم هیچ انانیست و تلمیذش و ثانیایه و فی که
 از غلظت فارغ شد و متوجه بردن که کلمه را پیروان مشتاقان بودند و ایستاده
 بودند و اشاره کردند و نگاه شخصی نبردش احمد زمام از میرزا ان مولانا فضل
 ایستاد ای بطریق ذوق او این بر سر راه گذرد و یادش به یکی از مقربان
 گفت که هر عاقل و دانشمندی که در کتب جز اینست نموده پیش و دیده کار و
 بیگم میرزا سینه را در فضا کشید بعد از حضرت احمد پاره پاره کردند و یکبار

و شکر او را به علاج غلطی داده و رنگ افکند و الحمد مسافت را گسستی

تذکرہ عربی

از دربار و دست انداز و در نشستاد و میرزا را باقی بخش و خنجر و لوح دست کلمات
نوشته کرده و بعد از آن بر پیشانی او نشاند و در جگر او شمشیر گذاشت و کانی نشاند
تا که در دوزخ و استخوان و جگر او را کال و زخمی که چهل و هشت سال است
بی اثر افتد و ترشید و او بود شاه نای سبزه بکوه با و لیکن او فرمود
خلایق بدینهاست از شهر بدانی آمده بودند و میرزا را ترشید و ایستاد و هر طرف
نگاه میکرد و در این دنیا چشمش را میگردانید و بار علی افتاد و کجی از او و جگر
فریاد از اینها و خلایق را بر آمده گفت ما بدینهاست از این ملک کرم
جای نیست و بر این حسن و لطافت کرامت هیچ مدتی که نیست
کوز معصوم شده و غلامی جان را نابود و کشتند یکبار به جانب او
رفتند و برین معصوم بزم کشیدند ای ترشید و بی بهره خدایا
خلف گشت و بدانی و در کوفت و زنجیر و کشت و میزدند از او را
آن تو بر حرفی غصبت گشت آه او را بگفت و بر ترشید و معصوم
برین معصوم که بر ترشید و معصوم را باز بگفت و بر ترشید و معصوم
ملک و ملک و جگر و جگر و ملک و جگر و ملک و جگر و ملک و جگر و ملک
و ملک و جگر و ملک و جگر و ملک و جگر و ملک و جگر و ملک و جگر و ملک

ولد او
زرقا

مستخرج مخفی نون بود که صاحب مطلق العین در غفلت احوال صاحب
قرین و عزیز شاه رخ بهادر خان قهر حیرت نازی مالک خطای که از لفظ
نقل کرده و در آستان هندوستان که خود برای العین مشاهد نموده و محقق
کنیم موافق آنچه صاحب لغزانه فرموده و مقتضای افتاده چون بقدر حاجتی
بر وضع این مختصر داشت بنابرین موصوفی بدان قسمت تسلیم یافت و حکایت
خطا و بی کوبید چون در دستهای غریبی و غفایه میزدانست به رخ ابلیحان
پایان خطا و سلیسیت هر زبان میسر میزدانست و تقاضای خودی که
مستند بود و حاضر به کمال طاعت کرده که بر جمیع حضور میبایست آن فلاح
و اطلاع حاصل نموده و در زبان با سبب در دستهای غریبی از لفظ
تقصایان به صورت آورد و ابلیحان در دستهای غریبی بهر است که در غفلت
خواه عیانت العین شرح آن حالت و توصیف آن غرض نوشتن بود و بعد از آن
آن تخمین قیمت افتاد این هم مقدار نیز خلاصه آن لغات بود و موردی که
ابلیحان در شانته هم فرمودی بود این بسال از هر لفظی که میبایست
بعد از اول سنبلت غریبی و غفایه به جای میزدانست و این شکر بهر احوال
و زبان صاحب پادشاهان تا آنکه آفتاب به طاعت خود میزدانست

و بیابان

و بهی که در میان ساطعی فطیم و او انواع تکلفات بتقدیم رسانند
آن محبت تشبیه شکل کسب ساخته پیری در اندرونش رفته بطریق
آن جانمایی بر پیداشت دسری جنانیده بغایت تعلیه شیشه میکرد
چنانچه مشاعر و غیرت مردم کوای و مقصد هم بچول در آمده بعد از چند روز بقراب
رسیدند و قوای ملوکیت و طرافش که ساری بغایت دفع در راه در میان
و اقیانوس کشید و یکسره اسباب ایشان فرستند و از آنجا به یکسو آمد
دور بام خانه بنزدیک بهر شهر است فرود آمدند و قایم رخوت و سیاب
ایشان است و در وقت شب گردند و سپردند و هیچ یقین از کل
و مشروب و نوشی بام خانه تیر و در شب برای هر کس
یکدست به خواب آید و لیکن بامیک خود کار فرمان برده اند و
در اینجا با خان بالغ و تختگاه نود و نه بام است و میان آن
بچند قزوادی قو و قو و جبارت است از خانه شصت کرمانی و بام
و کس درین خانه باشند از آن قو و دیگر نمایم چون حادثه ساخت
خود و خود را کش کنند آن قو و دیگر دیده آنجا نیز کش کنند
چنانچه کشیدند و در آن خود را خود کشند و وقت بگذرد

اما در بود

22

بطل

شهر

تا انتهای

مقداد

قریب ده کیلومتر بالای او دو تپه رخنه شده و آن را دلی نامند
 و گوی معنی است تخمینا صد و هجده در این دریا عربت شده باشد
 و درین شهر کوشک طرح فلکی چون کشته نموده و ملک آن نیز کشته
 و بهر هشتاد و یک لیجه هنوز هیچ نمیده بود که بدو کوزه حلل باغ عربت
 بنامت بود که هر دواری از چهار دیوار یک فرشت بود و دیوار
 را در شهر واسطه آنکه عبارت میگردد منبر از حواره در آن است
 صاحب تاریخ و معانی آنکه کشته خیرا که در زمان کشته ای بطل
 بدو است بطلان مفتوح کشته چنانچه در عمل بود و فرمود است
 و قلم ملک جنین است که از خطای نیز خوانند و آن طبعه موضع طوایف
 اعتقاد دورش است چهار فرسنگ که از ابتدا ای شهر ناشی محل
 با هم بلند و طول راست با دواکشی سوزش است از جمله اهل کوشک
 سی و دو هزار نفر و یک دین و باقی متاع برین قیاس توان کرد و اند
 جمله مخاد است و در مقصد بالش خایه حاصل مخای ملک ای است
 جمله گمان ایضا مخاد و توان که لشکر عبارت است آن مقصد نیز از
 و هر شان تومان رعیت بوی بر پا میاید و ایند و زنده و کشتیشان و

اوشان

در میان کاشان داخل قصر عرض نیستند و هر شب چهار تومان عیسی
 حفظ و هر یک شهر استقامت دارند و در میان شهر چندین مرد و خانه
 در بیت و بعد و شصت بل بسته اند و معانی مجدد و نهایت دین
 انباراده و شدنی نمایند و جو و شنبلیلی بدین غلظت فروش که چهار و
 این غلای از شصت پنجه و سنگ تراشیده است الفصه شکام جمع در دروازه
 را گنجه بود و این میان را از بری که حدت میکردند بشهر در آورده و
 بر در که کسی با و تمام در آورده و در آن فضا مقصود قدم سنگ تراشیده
 بود و چاه از روی در شش ساله شده بود و یکصد و بیست و هفت درخت
 قبل است و در هر یک یک در و در آن میان از میان هر دو یک در شده
 اند و در رفته و در هر در و در آن وقت که هنوز در شش شده بود
 بر درگاه چاه بود و در آن فضا بود و نهایت صبح و در پیش آن
 گوشکی و در آن کسی که در بالای آن کسی توپها از بریای کرده و حدت
 بالای آن ساحت شصت که در چهل که در پیش توپها در دروازه
 چنین بزرگ و در آن است که در دروازه این میان پادشاه است از طریق
 که در دروازه گوشه است در دروازه در است که در و ناوی

خان باغ

نهاده و ریخته و در کسب منتظر باد تا یک بخت برآید و فریب میدهد
 آنگاه مدتی وقت بگذرد که هیچ کشته نبوده و هر از منی الهی ساد و ملواید
 بهم فزاید با هم سز کرده و زبان خطای اصول ایشان سز کرده و با هم
 باد و شایسته بود و هر از منی الهی ساد و ملواید
 و شست و لایه و قهر زنی و نیزه و شمشیر و کز و زور دست استند و بعضی
 بلویش خطای و جز گرفته و بر اطراف این قضا خاها و ضعیف است و تمام
 بر کما و ضعیف بود و خاها و ضعیف است و تمام
 چنان مدتش شد و انکار بر بالایی که شک منتظر و شد و کور و کور و کور
 و شج و تا قوس فرو گرفته و آن مدد و هر از منی الهی ساد و ملواید
 چون این قضا و ضعیف و دیگر و شج و آن نیز بغایت و شج و کور و کور
 و هر از منی الهی ساد و ملواید
 شد و هر از منی الهی ساد و ملواید
 و از و هر از منی الهی ساد و ملواید
 میان مفکشیه ایشان و اول برای تو مان و هر از منی الهی ساد و ملواید
 بسیار هر یک از دست ایشان و هر از منی الهی ساد و ملواید

باورن

پیش

پشایند

در کوه نشین از نزد آمد و چون به شاه رسید پشایند را در میان کوه
سازد و بکشد بعد از آن ایلیان را پیش ببرد و قریب پانزده گز نزدیک تخت
و همی روی و نور و خط خطای اصول ایلیان بکشد و بمواید و مضمون اگر از راه دور
از پیش شاه رخ بادشاه و فرزند آن او آمده اند و بگویند بادشاه تبرکات آرد
و بجای تخت برز و آن آمده اند و مولانا حاجی بویف قاضی کاز لمرای تو مانده
و قمریان بادشاه و او از دوانده دیوان بادشاه بگوید و تعلق داشت
پیش آمده و بچند نفر از سلاطین زبان و لای ایلیان گفتند و تا مؤید سلطان
سیر بر زمین نهد بکشد ایلیان سر نهاده پیش از پشایند و ساجد نزد بعد از آن
مکتوب فرستاد و فرزند آن در پاره جراحاتش نه چندان بد و دست چندان
گرفتند و مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و چون سرای و پیش تخت بود
داد و خواجرا پیش تخت پرده بگذاشت و آنها را کشاد و دود و دود باز خواجرا
دود از منبر آورد و آمده و تخت نشست و دراز چاند و کل در خوشایند و قمریان
آن پوشانید و مفت نواز از ایلیان ایلیان پیش ببرد و بادشاه اصول شاه
رخ برز و فرزند آن استخوان و زرد و بعد از آن بکشد که از ایلیان بگوید
و عالی آورد و گفتند آری و بگوید که ایلیان از آن است و نعمت دادند

گفتند

گفتند بی چون گویا دوست با خود ای خود و اینست حق تعالی نیست و این
 از این دانه و دیگر گفت میوه آنم ای بی زرد و او گفت در سبزه که از آنجا آید
 خوب بپزند اما دانه ای هست گفتند در راه ایمنی هست اگر چه حکم شاه
 دخی نیست گفت و اینم چون از راه دور آمده اند بر خیزید و آتش خود بپزید
 و ایچنان در این صحنه اول برده بر سر شما نهادند بعد از آن ایشان را با
 پاهای برده و جمیع بافتیج از ماکول و مفروشیده آمواد و بسیار و بدنام
 زنی ایچنانها و آن گفت با شاه تدارک ای میداد و بسیار است این آورده ایشانرا
 در راه برده و روز شنبه ای بود که آنی وقت و نیست بر سر برادر آید و جمیع
 چون قدر شرفی برده و از راه را شنیدند و ایچنان را ایچنانی گفت بر خیزد و ایچنان
 با دوست ایچنان بر سر بر زمین نهادند و میاد شدند از گفت زرد آمده ایچنان را
 بیرون برده گفتند و در اسبک که بر عرض کنار مجلس بعضا حاجت بخواند
 عیب نیست و این مجلس از نو و بسیار بود از جمله شخصی بر سرهای نشسته و
 بای خود را بالا داشت و بعد از آن گفت بای او نهادند و شش نفر دیگر
 نیز آمدند است گرفته پسری او از ده ساله آمد و بر بالای آن چنانی رفت دور
 تری که گفت که برود و این کوب بر سر شما انواع باز میاید و از آنرا

یک یک می افتد تا یکی رسد بر سر آن معتمدان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 از آن حرکت بزمین نریخته اند چنانکه هر کس گفت افتاد این شخص
 خلق بر پای حبت نور او را گرفت ایچانی معتمدان و بزرگان و بزرگان
 حضور ایشان از هر چه دوانه باشد همه آواره و فاسد بود تا خود هیچ کار
 نداشتند هیچ که با ایشان بشمار رفت دور ایچانی از اسب شاه رخ میرزا افتاد
 چون است ایچانی را عقیده کرد اندویش به پای شتر خطای خوشتر بود
 حاجی بویغ و بعضی امرا در قوه نوده باو شاه ^{شاه} در آن ایچانی افتادند و در قوه
 فانی این مرقه به ایچانی داد و دادند و سواد شده بر یک پای بند جدید
 دست با عقیده که مرزا الف یک سال داشت بود و حاجی بویغ بر آن
 انداخته و دو اجنبی از حبت است خطای بویغ بویغ بویغ
 و حبلو اسب گرفته اسب است که در کف دست بریدند و بویغ بویغ
 بویغ بویغ و در اطلس سیاه خطی دوخته در پیش و در قوه نوده
 یک بر بر تپان بویغ و بسیار صفت نده بویغ بویغ بویغ
 بنام و صفت چنانکه میگویند و در حقی از بویغ بویغ بویغ
 زده میرزا در میان خانه باو شده و بویغ بویغ بویغ

بن از آن

شاه

وای میرفت قاضی پیش آمد و ایچان را گفت فردا سینه چون بادشاه
 رسد مرند چنان کردند بادشاه گفت سوار شود ایچان سوار شدند
 که آواز کرده گفت تحفه و سلاک باید که بخت خوب باشد تا بموجب بنام
 مستنزم از دیار محبت کرد و اسبی که آورده بودند و شکار بهوار شد کم از
 غایت جری را از آن بخت و دست من در آورد و گوشت بسیار طلا از خاتم
 انداخت بختی یافت و ایچان عرض رسانیدند که این است و کار صاحب
 توان بود که لالای نظم و احوال را بدست بادشاه و خوش آمد بخشینی
 خود و نزدیک شهر خلافت بسیار بدین آمده بادشاه را بر این خطای و خطا
 میکنند و محفل تمام هر شب هر قدر آمد و ایچان بوتا قیام رفتند و این است
 یکی از خوانین محمود بادشاه را قصه رسانیدند که عادی الاول جو قاش شد
 و قضا را اهل مشب التی از آن برنی بقصر بادشاه که نوساخته بود رسیده
 نقش در لالای اندو و یار کای مشکو که طول و سی که عرضی سوار در آن
 سوار و بی گنج با بود و حل کردی و زو غنی کرده تمام سوخت و از روشنائی
 حل روشن شد و در اطراف تزیین است پنجاه خانه و بسیاری از مردم
 که بخت و نود و این سال در زند قش خوانین است که خوانین در لوی و کلا

دوازده چون میت را دفن کنند اسب بآن غار رود و در آن کوه می کندند
 که میخیزد و ایشانرا کسی نمیکرد و در آن سرداب بسیار راه و خست را می خواهد سرایان
 می پنهانند و علف ایشان پنج سال یا بیشتر پیش ایشان می آیند علف که تمام شود
 و ایشان نیز تمام می شود و ایشان با نزد هم عادی ملاول رخصت می شود و ایشان
 بالغ می گردند و با دیگر می شود بلکه بیشتر ایشان را از عادت میگردند و دیگر
 سینه چسبی و خنجرین میزنند و استخوان میزدند و هم می گویند
 از ایشان می عادی ملاول عبد الرزاق ابن اسحق میفرماید را در غار
 سینه چسبی و از بعضی و ثمانی برهم رسالت نزد پادشاهی میماند و استخوان
 نوایی که صان سفیر ملاحظه نمودم هر قوم ملک عظمت انجام کرده اند و میماند
 در غایت عظمت و عظمت عمارت شهر بند در کرد و بلکه یک شهر و کار کرد
 عمار اول در عرضی میماند که در جاست که بعد از این در شهری و شهری در
 بیرون نزدیک هم حکم کرده اند و جای پادشاه میان عمارت هم است و از دروازه
 عمار اول که جانب شمال است تا دروازه جنوب و در بین شرقی است از در
 دروازه شرق تا جنوب مثل این است و سمت که این پادشاهان میزند است
 تا که کرد و در بسیار است تا یکبار در قریب هزار و شصت است پادشاهان میزند و

اینکه در این کتاب
در بیان این که
در این کتاب
در این کتاب

گویند و حکایت از این که در درگاه پادشاه آریایی روان بسیار درویشانی
درینک نشاند و اخصی در دست راست ایشان پادشاه و در آن خانه
طایفه عظیم برشکی حاصل شوند و در پیش کسی بلند زبانه و از اخصی
بلند کسی که در طول و شش روزی و در خانه و در بستانان ایشان
و در قهرستان دو نوع است یک یک روزی که در کردار از وی و در وقت
پیداوار و بجمع آید و شش کند و در وقت این وقت در وقت
و درین سید برین جنس سپاه پادشاهی آید و بسیاری ماند و این وقت معتبر باشد
و در میان اهل ستون خواجگ برای کار و انجیک گویند و نگارای مستعمل
در دیوان نشینند و پادشاه و پادشاهان بسیار قضا گویند و در کس
که همی باشد میان پادشاه و در آن در آمده محقق کند و ایندی بر زمین نشیند
و غیره و در عای خود و این کند و بانگ بقاعه که در آن است حکم کند و دیگری
را جمال سخن باشد و چون و بانگ از دیوان بر غیره و پادشاهان پیش پیش
او می برند و بخت میرواز و در وقت مداحان و عاقل کنند و پادشاه پادشاه
پادشاهان نشینند و چون و بانگ روان شود بر هر دوری و در این از دیوان نشیند
و در میان آن که در مقام تنها بانگ میروان و در میان آن که در مقام

زبان بیرونی آید و در تقای ذر کلام باشد و مثل اینها یک چند و در
جبهه نداشت و بر آنجا است و تالی زردی و مکتب و در آنجا یک
کشت و نبات را باب و آلات بر آنجا و مانند و در بر او آن خانه قبل خانه
است و طریق رفتن قبل خیان است که در ای که با نجیب و مجرب و چای کلاه
فرد بر نهد و سر چاه را حبس و خاشاک و شد و قبل در آنجا افتد و در نهد
آنکس که در آن قبل کرد و بعد از آن شخصی آید و چند خوب کلمه زنده و
ناله کسی آید و آن شخصی با دو و آنرا زود و خوب اگر رفت بر تاسی و در
قدیمی حلف پیش او انداخته و یاد کرد و و چند روزی برین و تیره عمل کند تا
شخصی و در آن پیش کرد و او با استکی نزد قبل رود و میوای که خوب
قبل به پیش او برود و او را خادش و مالش و تالیایی نوع و با صفت نام
نمود و کردن به چند اند حکایت گویند قبل از نهد کردن به و و خنک است
و قبل این را عقب رفت و در راه او چاکند و قبل بکباب محبت چاک کشند و
بنابرین خوب عصا است که در خرطوم گرفته پیش پیش بند پیش نهاده احتیاط
بسیار و دره میرفت قبل بان ما خسته و با و شاه را و در رفتن آن قلن
بیش از پیش داشت قبل بان منظور است بر بالای هر شی که قبل اند

چون

چون بر او پادشاهت بیاورد و گفته شود که شایسته است که پادشاه بزرگ
نزد ما فرستاده است حکایت قبل از آنکه در اندر دم فخر و غرور
خنده بود و بپایان بود که در پیشاهنری و سادگی و پادشاه و امرا و اعیان
طبیعت و عادت ایشان آنست که در حضور یکدیگر خبری نگویند پس همان ملاحظه
یووانی نزد کشته شده هر دم کسی میفرستاد که فلان خبر کشته شده تمام نمود
دورین حال چندی نگذارد و دلیل دگر که در شهر بود و حاضر حاضر گشت
تمام می بود خشنود که کسی ماکه بگوید می بود و کسی بگوید خشنود
گاه نشانه بود که در دم او را بر سر فلان محنت نشانه شربت فواید
ایستاد است که کسی میفرستاد که او بکشته شد و آنکه تمام پس از آن
و اعتباری بود بدین طریقه دفع کرد و بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شدند
و گاه با فلان را که در فلان نوالی او بدهد و بکشد و بگوید که بپایان
همانان سابقه را می رود اینچون در کار را که مستحقان بود و خشنود
پادشاه در آمد و طبعی قبول در دوست و گناه بلکه انسانی پادشاه در فلان
پادشاه گفت مجلس شوقه گشته امید که بر تو دم جایان و طاعت میروم
آنجا ازین زمینت و بر گشته سلمان بپایان و آنکس عشق و دوستی

کون

سزای سلاسل مشکین به قفسه پیرایه بادست اظهار تارخی نو و دوزخ
 آن در سبزه چون نایمان به شاه بالوس می نگاره برآورده فرو داد و
 و چند رقم منو از زده بادست و در پس قفسه افتاد آن غدار را در کشته
 انگاشت از معتمدان خود کسی باز و پشت که سر او را جدا سازد و خود از پای
 بدون آفره بر لویان درگاه بر آید و او از پاور و کبادست و همان امیر
 وزیر بر اکثر و اکنون بادست و منم و چون آن معتمد بقفسه سر بادست
 رفت بادست که در قفسه تخت افتاده بود و تخت را چنان بر بسته آن شخص
 زد که بقفسه افتاد و یکی از جواهران که از حد مرئی واقع در گوشه پنهان شده
 بود و گفت که سر او را بردارد و خود از راه حرم بدون آفره حرم را از حجاب محرم
 خود ببرد و در جایگاه پادشاه و پادشاه است و بدین هجوم نموده برادرش را بدست
 تربین جلا بقتل آوردند خالد بن صفوان را گفتند که یار بهتر ما برادر ما داد
 که برادر ما کی یار باشد تا جلدی بسایح کز انوت چون ز مردم بادست
 باشد چون عیش را بخت باو رفت امکان بر رخ آن که هرگز از این پیشی
 نشد ای گفت صفت کثیر دلاست در میان اهلیم چهارم و در میان
 طایفه واقع شده و در قفسه وادی جمل و شک از جنوب شمال

غرض آن

بهت فرنگ است و این خود سه فرنگست کرم های بلندی مانند خرمشال
 بهت به خشن و جنو پیش به ملک هند صفه نادانی و پیش خیال
 و سالک اقوام افکار و نه نشین عبادی محرابی نیست و هیچ کاره از انکار
 و سستی نیست به منظم وقت و فکر است در دو سه راه انداخته کی جانب خشن
 و موجب رحمت است عورتان آن نجابت و ثور و چنانکه نقل اعمال و انتقال
 کزان راه به رشت لایح بهر شیت در دم انکار بدان کار و دست از رخت کار
 و بار و دوش گرفته چند و دنیا بای برسانند که بر چهار پای بی توان گردوز
 بی که به خوب هندوستان میرویم بر بی متولد است در راه جانب قسطنطنیه
 این دور راه آستان تر است اما گیاه چند روز در راه انجامد و در است و راه
 در آن مملکت در آن و ثور و در آن و شیت همواره کند در میان آن که بهمان
 واقع است و هزار فرسود است با صفت های خوشگوار و آب حلق بسیار
 و گویند در آن ولایت شهر است و فرزند است آنکه در شیت بهر روز
 موضع و مرز و در است و در میان آن و در شیت و فرزند است و در شیت
 حکام انجامد و چون و جلد بهر در ملک نهاده اندان نهی در میان آن
 بشهر است و از راه است که میان است و پان آن یک بهر کند که از آن گویند

و بهر صفت دیگر

اینها بود از ملک آن نجابت و ثور و در آن
 یکبار است که در شیت و در آن و در آن

و مؤسس نامی نای ابان و خواجه زاده قصه مخانی مابینی لغت آری چنین است
 و در اصل لغت قوت حافظ و غایت ابرار که آن سر در حمت تمام روی نموده
 لوازم و عاونه متقدم رسانیدم و منها که نیکو بختی در صحبت شریفش
 تعریف جمله شیخ سنایی گذشته کتاب و نموده کاشکی کسی انرا اختیار بکند
 بلی بکند ما نیز انرا رسانیدم شیخ خود بکسر انرا اختیار فرموده چون انرا
 حاضر نموده بستی چند خواندند بعضی از انها موافق طبع و قلوب فیه و حمده و انمود
 که این را نیز انتخابی باید کرد و خود بنفس نفیس منور این شده و کتاب
 این را که فصل الحظ و صرف و ادب انصاف بود که زیند اتفاقا که از محت
 نشد که موافق آن یافتند که شیخ طارقه افروزی و حمده بود و متعادل کردند
 یک بیت نیاده بیکم بود تمشیل شه و است که چون شیخ می الدین انرا
 از تصنیف قوتات می و ایرودخت بهتر از انکه دیگران از ان نوشته اند
 انوی قوتات شیخ را تعاد و تعلیم کرده لوی کسر را قوتات بار دیگر بکسر
 ترتیبی تالیف آن شده انرا با تمام رسانید بعد از چندگاه نشد سابق
 اتفاقا بعدا ما که متعادل کردند حرف و ادوی نیاده بیکم بود و تعریف قوتات
 حکایتی و شب اثر که در حلیه و کتب و کتب دیگر که حکایت و بی

عاقبتی ساختاراد

نشده بود

سلطان یعقوب بن محمود

چون میرکمال الدین حسین آپوردی را که در زمان سلطان حسین بن
محمود و سالت و اوق نمود و در میر علی شیر قندهار غایب سیاحت نامی نمود
تکلیات جایی جهت قاضی علی صدر مغرب داشته بودند تا بعد از آنکه کتاب
دار کتاب فیه قنات را بنابر غایت مشایقی که در هر یک و جلد با تکلیات داشت
پیرتسلیم نمود و وی را که از اهل خط غایب در بار بست چون بصفت
پادشاه رسید و بر آنجا برقی استثنائی که داشت از کلفت دایریش
گرفت و وی را حسب داد که چون در راه مرطبه تکلیات او قنات میکند آید و گشت
راه چند از خرد و سلطان غایت غیبت میدین آن اظهار فرموده بودند
آنکه حاضر نمود و نفع شد که آن قنات بوده تکلیات با جرم مجید و کمال
شهره که از فضل کیا است بر عمده وصال راه یافته تا آنکه بر جومات
گاز و بدوی راه یافت و منتهی گویند که خدمت میرزا بیگ که شکا و دست
داشتی دوران باب شده تا چه ترتیب او و مجالس شکا را که در کدام روز واقع
شده و چه جانور انداخته و چه طیور و کمال جوارح مقهور گردیده و قلی نموده بود
و این نسخه را بسیار دوست داشتی تا که آن در خانه فوت شد و نیز از فضل
و انشای اظهار تاملت نموده و دست از این طبعان محاسن که بخاطر داده و بر میخیزد

منتهی

نگار و نایب این یک مجلس با این فرموده کتاب می نوشت تا آنکه در
 چیزی فاطمه شش نرسید بعد از چند ماه آن شیخ بر شریفان مقابل نمودند تمام
 موافق بود و همین به شدت کل حفظه اورد و آنکس تمشیل و پیشه
 نظام الدین می شد قبل از آنکه استقلال و اعتبار و نیز سر حلقه ارباب
 و متقدمان بوده و چنانچه فرموده که یک نوبتی در چند نفر سر آمدند و
 رضیه علی خرفه اتقوا و محض و دوم و پهلوان و نیز پهلوان که گشتی که
 بتقدیر حال من بود و ختم پیشه اوقات را خرفه ساتی تا آنکه در ایام نکست
 خرفه با طو سینه مشوره آن را در حجب نهادم و بهای پهلوان به دستور
 بخور و در امور ساخته بعد از پریشانی اول بنی و مانند که پیشتر
 نمود و آنکه در آن اشک و شکر آن کاغذ از حجب من نمود و گذشته بر روی
 من فرود گشتیم و بی آنکه یک نفر آن غلّه داشتیم و بیست بود و
 با گرفت و آنرا بجای خود گذاشته مطلقا حرکت خارجی از وی صادر نشد
 و من و بعد داشتیم که غلّه را در ای پهلوان که در شهر شناسی بیکار بود
 بخاتم تقوی میخواستیم و دوم از وی پرسیدم که چه درین دلاخری است
 که خط بر روی آن مادر است و پیش خود آن گفت آری درین دور روز و غلّه

نایب

ملاقات

۴۸

میریشی کاری چشم بروم و شاکان میچادر مرقم و آن را با یکدیگر بگویم و انصر
 ساقی چون رفت یکدیگر شش با خود آورد چون بنیاد کردند اول عطری که خواهر داشت
 بدو من آن را عمل برآورد و نوزده عطری دیگر خوانش بود و از آن نوزده دست و ده از
 احسنی و دیگر لیاض الکلیه میرت افزود و سر نظر کبیب که نوزده بود و در آن
 نوزده بر دم که نوزده و دو وقت این آبیست بگویم متصور تواند بود که یکسایه بر لبها
 در غنچه شد چیست از تر که واقع بیان کرد و القاب آورده اند که مغرور و در آن
 عمارت سلطان بزرگ این مقال چنین حال است بجای این نوزده و ده نوزده
 بود و در فصاحت باین نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده
 برین برکت شد قوت حافظه در میان برای انگشت نوازده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده
 که نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده
 من اول آن را نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده
 طبق در عای پیر نوازی جهاد است نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده
 قابلی که در سلک ملکیتش داخل بود و بعد از قوت شش و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده
 خوانده قایل آن برین مانی مرید این معنی اند که نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده
 سلطان از آن است در هیچ سلطان در سلک ملکیتش نوزده و ده نوزده و ده نوزده و ده نوزده

[illegible]

بیا میری دوست و غنا



سخت و آشفته و مژگی ساقا با یکدیگر بجای میکرده و منبر علی را احکام واجب
روفت ایضا آورده که مولانا علی قزوینی گفت و در مجلس میرزا شمس
بجورم که مولانا محمد از دست نماند که از پدر زمان و نادره دوران بود و در فتن
و صلح بعضی قسم بسیار بدین و نیز بود در آمد مرز او نمود و تو به پند از و ملازم
باینه غیر خردا و سار مولانا صاحب الامر طبع و وقت عاقله نمود و رمل کشید و
گفت سوال از خانواده من مردم است و زبان قتل بران و قوی باکم میرزا گفت
طالع مردم است اینها را سیاه بگوئی گفت میرزا از دو خاتون که در حلقه
دور و بی میکت و دیگری که دختر خاست طلاق میدهد میرزا از او طلاق ختم
خان که بقیه نیست و بیایه در دست بود مع از او کلمات عودن شیره میرزا که
اندی بی بود و میرزا نیست و او هم دران چند روز آن یک مقتول شده
و دختر خان چند آن اطفا نموده است نمود که میرزا از او گفت که کت داده
مور طلاق و او چون مولانا از او طالع عبد اللطیف آثار حقوق و عیال آنها
گرفت خود بعد از فوت میرزا اشعار که در پیشه شریک است هم نویسی است بمنین
و ثانیه و در وقت پوشه ری روی نموده و در روزی میرزا از انج یک و مجلس
بمیرزا آن آورد که غریب ملک خود را بخت افرات داد و او را بعد مولانا یاد کرد

مولانا

[illegible]

بنور مانع از نفوذ آن تعدادی تمایلی گشت در حال آن اول میرزا یحیی
 فرصت یافت و لشکر میرزا محمد گشتید و مرزا عبدالحق را محاصره کرد و خبر این
 دفعه او را هم دانستند با لغزوت پشت بر موکل پیر کرد و میرزا محمد گشتید و
 سلطان بو سعید با شقاوت میاورده میان ایل لرغون رفت و در
 اینجانب میرزا محمد در حرکت آمده میانه پیر و پیر در اول قریه دوشی شوقان اتفاق
 کرد و شاه شگست بجانب پیر افتاد و میرزا محمد پیر در کوتل یک پیران شاه
 قریه پس در بر روی بوستالار ایستاد و میرزا محمد شقاوت و در مارا قیابا بر ایستاد
 که تمام نادر انتخاب بود چنین شوه مرغی داشت میرزا محمد ایستاد و پیران داشت
 معروف است که فرزند علی محمد و این بود غلط فسر و شقاوت بود پیران
 پیران و در پیران شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت
 شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت
 این دو شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت
 عباس مانی که پیران شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت
 در میان شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت
 ایستاد و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت و این شقاوت

مرزا

که از قراوه مشهور میرزا محمد

آن پادشاه و پسران او را که در آن روز
 خوشی و سرور و بازی و شادی می نمودند
 دید دست کشید چون نیک نگاردم علی از حالت
 جد لطیف و مثنوی داشت کفم خیر است گفت آری فرمان میباش
 که میرزا با پادشاه و فرود آری تا این که سالیان شود و خود میرزا را
 از استماع آن زبان از گفتار باز مانده طالع پیش از پیش کمال دارد و ایست
 او در موضع که در آن خوابیده بودیم و بنا بر فرود آمدن شش و ریشی میرزا
 نرو و خسته و دوان تا شاوره اش و دانی ایشان بگریخته و سیه انداخته
 بر خست و میانه اندان را و خسته و دوان هم بلند یک دقیقه در حال
 و هم در کاشی عباس با شغلی دیگر نموده اند و در آن شش و ریشی
 بخود و بسته شش و ریشی بر کینه عباس و در آن شش و ریشی
 او بر دوشته و متادون ریشان از خانه بیرون شش و ریشی
 بستم غنی بدزد و الکاحس بر کشته میزد و در دو دور پای شش و ریشی
 بر دل شش و ریشی بود یک ضربت نامش از موه روز حیات گذر
 خسته و پخته باورش و با نوبت باطل شربت بخانیه بود و متادون

من هم سندیست

میرزا

نمیزار آورده

۳۴۱

که عبد اللطیف صمدی این بیت مدانی اولی بر سر زبان داشت
 برکش پادشاهی انصافی داشت ^{طالع} و کوشاید بجزشش نیز بیاید
 قطار آمد از شش ماه و در شب هجده ششم ریح الاوی سبزه ای و همین
 در شبی که از آن چهار ششم بر قندی آمد بابا حسن نام شخصی از ملازمان
 میزد اعدای از تیری میزدند و خسته بمان نیز قضا کار گرفتار و او دست
 یال تیره فریاد بر آورده که اوق تندی در دم ملازمانش چون باقی
 پریشان گشته فوجی که در کشتی که در رود در هوش تا قتلش را برید
 و در جگر طاق در بر سر میرزا او کشند و مقتضای بزرگستیمه
 بومنی و پوست به رود باغی تن خود در دست چون نری
 و شش ساله است که از ایل رحمان را بگویی قطع رحم را
 الله کوی ^{طالع} و در قتلش که در رود بر سر عباس کشت بابا
 صحت یافت ^{طالع} و این نیک است ^{طالع} و در قتلش که در رود بر سر عباس کشت بابا
 از درویش ^{طالع} و در قتلش که در رود بر سر عباس کشت بابا
 بابا حسن کشته شد و در قتلش که در رود بر سر عباس کشت بابا
 کشت ^{طالع} و در قتلش که در رود بر سر عباس کشت بابا

حسین

و دایم تر قریب میورند و احوال

حسین

م

ایضا از ازار

برک یزد و فرجالت نیز از کرده ای نهاده و کبار به سلب
تیمک و شمشیرت مانده گمان در دفع او بهرستان شده بود
شیر و دیار قصه او خوانده و گوهری مروان شده و از
بدست برداشته کشته بود بقتل در تپه و مانده و جوانی
شیر و مروان نیز تمام خیزه و زناخت خود را کشته گفت
چون از مروان کشته شد بهر دست کشته قتل عاقل و جوانی خدمت تو
حلالی و قاتل بسید و باو ایستاد و سینه شریه قتل او را
فرموده گفت پدر مرا از این سخن بقتل او پیغمبر خود و الله بعد از این
چون بر دایت شهر طوقه برادر خود را نیز از عقب پروردان داشت
و فرستاد قطع جمله و در و اثر کرده اند و عودات بهر خود و بعد از
شش ماه بعد از طاعون بر دمنه المضحکات از عودات می زدند
مجلسی طاعون را خوانده عبدالمومن است و او بطاعت شکار و ماه
نخامان در رانار کوی لطافت از حکمتان به روی و برکتت ندید
کوی عقده ای شکل کشوی از جمله کیاری نواب میرزای قاضی قرنی
را بهجت پدیانتی گرفت و در پیش بر پیشه و بهر پیش بود و قاضی

بر میرزا

راه

رو نمود

یویی انقباض او در غنمت میرزا از جهان بود و به دست سر سبقت
 و او در بیان دایا تمام از قافی گرفته بکلیه و فرستاد و در آن اثنا که
 ظاهرش رسید که مباد ایامی منی ظاهر شده منشا و کدورتی شود و با مردم تقبی
 گفتند و خود را اندوخت و بجز اینها کار نایب باشد دفع کتم قافی نیز بهای
 خود را منظور نظر میرزا گویند و در آن حالت حکایت بر جهان بخاطر میرزا
 بخوابید و بوسی در آن اظهار می نمود وی گفت قافی از سر انجام آن در
 حاضر شده بدین غنمت آمد و در پیشش بایستد و کدورتی که در آنجا
 در آن منحنی خوشش آمد و بخت افتاد و از سران در گذشت منزه الی
 چون پیش میاید امیر شاه ملک قافی که در او ایل مهر و صاحب قلند
 در زمان شاه معتمد آقا علیق خان بکست میرزا بود و میرزا امیر شیخ نور الدین
 میرزا لاری صاحب قافی بنابر غنمت جاه که در قبیله بود و خوشیخ نور الدین
 که در وقت بعد از او بکوفان نعمت شاه رنی ساخته و در سرحد و کستان قلعه
 را در وقت و کافان غنمت تسلیم کرده بودند و بکوفان در میدان حسین
 ساخت و کوی جابسته در راه و قاضی بیاخت و قاضی قاضی و کافان
 گفتند امیر شاه بکست بکوفان میرزا رنی و قاضی و کافان بکست

ویدند

اکنون میجویم

و عرض کما اکر سرورانی

ایشانی که گشتی شده میر شاه ملک با دو ملازم و ایامی در وقت
 قادیان بود و کسی از حصار بیرون آمده که میگردانیدند و رفتند میر شاه ملک
 یعنی میر کرده بلاغت ضابط شادابی ز غیب خود او بجا دیر فرستاد
 ستمگشتی میر شاه ملک سخن کرد و در فری بهشت باز وی نشیند او
 از حصار شد و دیوار است و در نزل خود و سبکبختی خود و بد و بدی
 از پیش و هر قاق لازم میفرمود و الله شکست و شکست و شکست و شکست
 ملک با دو ملازم و ایامی در وقت قادیان بود و ایامی در وقت
 کن ملک و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 هر چه تمامه بود و میر شاه شکست و شکست و شکست و شکست
 که درین مکر و اواز و شجاعت و دلاوری و دلاوری و دلاوری و دلاوری
 از آسیب مردم نگاریم القمه هر قاق بدین نیت روان شده و روان
 وقت شبح از الدین میمان با دو ملازم و ملازم و ملازم و ملازم
 هر قاق را بدید خدای شد هر قاق پیش دود و شبح و شبح و شبح و شبح
 را در خوش کشید هر قاق را در دست در که او بهم رسیده قوت کرده
 او را بریز کشید آن دو ملازم بر سر هر قاق تا خسته و شبح از الدین را

ویدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از هم انجا بصره و دیو بخت میردانی جهان کشای بایست تمیز و بقتل
بر او خست بر او فروخته عالم آن جایگاه و از دست اطاعت اخراج شده
بصفت غرق و عیان منفعت شده بود چون در وی آن جزو کاسیه
بنار آب بود رسید بنار منت نمایان از وضعی که آب و شوق شده بود که
بسیار گشتند و در میان آنکه میام کشیم تا به شیب دیگر رسیده همین تپه
کنند و قمار افروزد و مشتری در آب افتاد و بهولت از طرف خستند و هم
نمانند که عبور به پسین و می مقدور است علی التوکل و میل کو فو
انگار گشتن کرد و بخانه ناز غرض کسی دیگر انجا نماند و اتفاقاً همان شب
آب طغیان تمام کوه نامی را راضی جزیره را فرو که خست بجهان الله اگر قصد
شند که همین مکتب بود واقع گشتی نیم شب طغیان طغیان سر زمین هزار
فصل بگذشتی و من الهاد و از حد و فضا و جایی طغیان و در ای
الافقی و هر طرفه صید سلطان حسین را که چون میر می شیب و شیب
و شود و بنار و نور ظهور محتاج به بیان و بیان نیست معدنی این حال حال
آنکه بیایا امیر شیخ احمد المشهور به بی که هم از امرای آن پادشاه عالیجا
مقصود در مع سلطان احمد میرزای وایم و قصد که بنار خاست و ادوی که

۲۷۸

بعد از این مقال مطهره شمس اذ کلان العزائم بیل قومین شمس
 طلق ایا کلکانه نهانی که جویم باشند در معایده و ابوی سقر و حوت
 بر صلال در شکم ماور بودم وی گوید که از امیر علی شمس بشدم که یکی از
 خدایان من گفت شبی در امیل حاتم شده پیش از صبح بجام میزد است و می
 رفتم اتفاقاً همان لحظه حاتم میخورد و روشن کرد و نور کسی بجام در نیامده بود
 من میخوابیدم در آن وقت خوابم بودم و غفلت کردم و میخوابیدم و در آنجا امیل حاتم
 آمد و دیدم شخصی بر کسی نشسته اند و پرسیدم که اینجا چه میگذرد است
 گفت پیش ما احتیاط کنم بیکبار خود را بلند ساخت و بلند شد و رفت
 حاتم پرسید تا آن را بر داشتند و خط نماید من که آن را مشاهده کردم که
 بنیاس بر من غالب شده در دم برون و دیدم در خوشی و شادی بودم
 منزل کردیدم و من بدر مانع نمیدر رسیدم شخصی بهایست مردم بشناده
 و چاره شده گفت در این وقت انجلی می آید گفت از علم و دوا و امور را بیان کرد
 و نیز در دو و شش خود را کشیده تا سر نشیب باغ حلق در بلند شد و بر
 زبان آورد که او بلند تر بود و این را از مشاهده آن مورد غشی نمود تا
 میساح انی افتاده بودم آنگاه بعضی کسان که مرا می شناسند بر دوشم رسیدند

طاق دروازه باغ

بوف

در خانه بر نهاد و نهاده هم می گوید که این مرد را گفت که این از اهل این است
 ملکش بود که بعد از من بنویسد و پیش من می رود و می گوید که علم و شرف
 و اینان در آن وقت بود که بر روی من می ایستاد و می گوید که این مرد را گفت که این
 و اینان در آن وقت بود که بر روی من می ایستاد و می گوید که این مرد را گفت که این
 آید هر شکار بوف بهر حال بسیار بزرگ بود که در میان بوف خفته بود
 و از این طرف از قدم او بود من می شنیدم که این مرد را گفت که این مرد را
 بر گرفته و بپاش زنی در میان من ایستاد و می گوید که این مرد را گفت که این
 آمد و پیش من ایستاد و می گوید که این مرد را گفت که این مرد را گفت که این
 تقدیری بود که در روزی پس کرده گفت که پیش من ایستاد و می گوید که این
 و هم به پایانی من راه یافتن را در او را گفت که این مرد را گفت که این
 و که تا ختم و من می گوید که در او ایستاد و می گوید که این مرد را گفت که این
 و یک از محلات است که در او ایستاد و می گوید که این مرد را گفت که این
 داشت و در آن وقت بود که در آن رسته بود و در بخت او باره کوته
 و باره بود و بیان گویند که در آن رسته بود و در بخت او باره کوته
 را بعد از آنکه مرده بود و در آن رسته بود و در بخت او باره کوته

۷۹

در این کتاب

مهر است بر آستان ملک دنیا هم وی گوید که در راه آفرین
مرد در هر است در ملک و ملک که در یک حکم چهار فرزند آورد
بچه پسر و دختر و پسران خط فونت شد و در خان و مادر بعد از چهار روز
انصار احسان بخان بنیک شاد از یک کشتن غریبان ابتدا از فتنه
و در دست غریبان غلام کشید و در میان بقوت تحت و توان
در آمد و دنیا هم وی آورده که در زمان سلطان حسین حیدر اوسا
بیشتر کم گوی که ضعیف کرده بودند و در آن آورده و چنانچه در زیر حکومت او بود
ایستاد و غریبان پناه مذکور را طلب داشته اند این بود و در غرض
او که این معنی را در تواتر نیست نمای و دنیا وی آورده که مسوده او
در پنج کوه غریبی دید که در دست است و بای داشت لیکن چهار از آن کوه
تیر بود و زمین نیز رسید فرج پوشیده ماند که نسبت به تیر کوه کاه و جنگل
در تیره خان تیر و خوب هم بر سر تیر و تیرین ملاخان بن بر کل بن
بها و در بن اکل نوایان تیر و چهار نوایان بن سر و خوبش ابروی برایش
بن فاجیه ابراهیم نوایان تیر و در خان درت ملک که در کانه از روز چهارشنبه
در تیره و در غلامی و حسین و تیر و در تیره و در تیره

سلطان ارغون خان ملکیت مینت و کنتین برتر سلطنت نموده اند و اولی
میرزا تیموری بیست و شش سال دریم میرزا است که در پنج بن محمود چهل ساله بود
میرزا انج پیک شاه پنج در ماه و اندک میبایست چهل و سه سال داشت و در
نیز در داریا و خراسان بود و در وقت شاه دهم میرزا عبد العظیم
پنج انج پیک شاه بیست و یک میرزا عبد العظیم سلطان ابراهیم بن شاه پنج
میشتم سلطان اوله بن ابیستقر بن شاه پنج میرزا ابراهیم بن سلطان
الاوله بیستم میرزا سلطان محمد بن ابیستقر بن شاه پنج بیستم میرزا یار
کاد محمد بن سلطان محمد بن ابیستقر دهم میرزا ابراهیم بن ابیستقر نهم
میرزا شاه محمد بن یار دوازدهم میرزا سلطان حسینی شیزدهم میرزا علی
الکلیلی چهاردهم میرزا اخطاف حسینی بن میرزا سلطان حسینی شانزدهم میرزا
خالد بن میرزا امیر شاه هفدهم میرزا ابوسعید بن شاه محمد بن میرزا شاه
نوزدهم میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید بیستم میرزا ابراهیم بن
عشیر بن سلطان ابوسعید بیست یکم میرزا احماد بن محمد بن میرزا ابراهیم
انار شیزدهم چون قراویوسف بن قرا محمد ترکان قراویو که از انواع سلطان
نویس ایلیکان بود از ملکیت کماست نهایت و در معارج حکومت عروج

قدم در ادوی مخالفت صاحب قران می نهاد و گاه گاهی با سلطان
 جلال اتفاق نمود هر چند وقت یکبار و موافقت امره فتنی انکسرت کرد
 نلت فغانه که میر بنو را بکلیه بیداد و لایزال شکاک سلطان احمد را بر
 بنو باکشی حیدر ایابکین میرانشاه سپرد و ولایات موافقتی داد و باقی
 را با امرای خود ملاقات نمود و توفیق نمود یکبار با خاطر اقبال ناظر از آن در
 جلی نمود و عثمان کیران بصوب هر قند معطف داشت بامری سر معضا
 در بنام خود از حیدر بامری حاکم طو او نیک که در اقبال و اعتماد و نیکان
 در پیش بود گفت سلطان احمد و قراویست است این مملکت را از
 نهاده و از نهاده که از جانب ایشان خاف نشوی اگر چه رعایت جانب سلطان
 او که سه سال است که او در دی با جنگ مشغول است اما نهاده و نهاده را از
 خاف نشوی و از نهاده و نهاده با حیدر بامری و اگر دست باج و دفع او تقصیر
 نهاده از شکو چند نهاده که حضرت بهر است که نهاده و نهاده
 ایابکین اتفاق بعرض میرزا و ستم بنی عرش و در زیر خط بکنار نهاده و نهاده
 محله خود یا حیدر را در پیش و قتل آورد و نهاده و نهاده که جان بدر برده
 سلطان مهر نوسلی نزد حاکم مهر نمود و سلطان احمد را بقتل رسانیده و نهاده که

خود و دو هزار توپت نهادند و خود را با یون خبر داد و دستهای
 برین در تبریزی رسیده بخت تغییر داد ایامه در آن اثنا در احوال
 روی نمود و در تخت بنشیند و قدر بسیار تراغ و رنج و بد عالم دیگر متعال
 نمود و یکی از خواهران باب گفت بسیار حکومت بکنند و بود و
 پنج قسمت دادند و چنانکه پیش از آن بود و پس بدید ز یکویی شش ز
 یکدیگر است و شش و یک که از دست او سر کشیدند و دوی کرد
 سالان و کرده بود و یک که از این دست اندام داده و بران گفت و او را
 که در تخت کج کرد و بعضی طبع در حلقهای زرا کرده و نهایش را با حلقه
 بنی قراجه صاف بردند و او را برین کرده و روی خاک انداختند سه کوه
 چند مراکش که شوازه بهر پشت حال و بسف کوشد و از قریع سلاطین قراول
 چهارتن از دست حکومت شل شصت و سه سال اول قراول سفین در
 چهارده سال و گری و دوم اسکندری قراول سفین شوازه سال سوم جهان
 شاه بن قراول سفین و دو سال چهارم حسن بن جهان شاه و من السلج
 و قراول چون عهده میافزا و تیکودلق و خیل و حسن باض و سواد نقایس و قناد
 یوز و جواد ابو الطیر حسن و یک که از افغان به دست قراول اسکندری قراول سفین

ترکمان لشکر کشید و در آن وقت که میزد اجابت این قزوین به
 حاکمین و فارس و اوزبکان مسلط شد و خواست که حسن یکسری را
 بنی عثمان را که دشمن قدیم بود بیکبار کشتار حاصل سازد و بنابرین در شهریور
 سنه ۸۸۵ قمری و سیدین و غافایه بقزوین بار بکر تو چو میوه حسن یکسری را
 و شایر و وزیر فراهم آورده به قتل حایل رسانید و اطلاع حقیق آن
 ولایت محض نمود و میرزا جهانشاه را بنابر اسلحه کام و عصمت آن طایفه
 کشته و از پیش رو فرستاد و در لشکر رفت و سر ما از رو آتش حایل بود و
 و میرزا را در بزرگ لشکر کشی و افسر خفایت یافت و بگو که در طوفان این زمانه
 بی سرباز مسلمان من پس از آنکه در اینست عفو که میخیزد سپاه و پیشی از
 قوس میکند بر تاجیک نمیکند نظم هر آستان بر من که در میان هر دو
 که در وقت حجاب لاجرم میرزا حایل شاهان با جوار ارباب بهار انجمن
 قوم معاودت نموده و در کوچ کردن پیر و پستی کرد و در غنای خود و
 و لشکر را بیشتر را پیشه میفرستاد و از دوزخ و غایت را امتیاز می نمود
 می آورد حکمت از حکمت حکمت است فرمایست که که خوشن
 و در پیش از تباران و دولت و قزوین است و حسن یکسری را

در محضر تاریخ القاب و در اوقات با طاعت شده و لشکر

و دیگر

و نظام جدیدی در خدمت حجتی نزدیک تر نمودند و پادشاهان قضیه اطلاع یافتند و در محفل
 موشن با یکدیگر در جوانی ملاطفت کردند و چنانکه شاعر گفته است که درون اثر
 جهان بهر اهل نیست به اینم عدد و ملاطفت قضا توان نه چهر
 قضا و اسمانی بر سر او با محبت آورد و میرزا جهانشاه در اقبال
 که چنین گفته است و مکر میرزا و یوسف میرزا پس از آن
 که فدا شده محول گردیدند و لذت داشت لغات قدس
 سمات استماع افتاد که چند خدمت ابو البقر حسن بیگ سپاه
 جهانشاه داعیه قتال نمود که موقوف فرمان لازم الاذعان
 اینچنین حال گذشت از فرزند محمد میرزا که در محاسن و شانه
 بند نشود در بنده قتال نشود و بیغم رزم و دجانه زین خشیب خا بران
 دران زمان و سپاهان رستم آئین بر زمین حکومت و کین فرستند
 پسر مراد و تهنی و شانه در و پست در و غنیمت و در و در و در
 پادشاه بابت اکثر زبکمان سپاه او را منع کردند اما حسن
 بنیک را وضع او خوش افتاد و گفت او را بگذارید و بکنید که
 کار جهانشاه از ان شایسته شرف اعزاز چنان شده که گفته بود

سلطان یکی سزود چو خدای جهان یکبخت ندیاید نزد محبت
فرزانه اندک نیست نزد بهر آوان تطاول قرمان جلالت وی
طی کشته بود آن مادرش با اجلال را بر نفس واقعه فاللحمت
محورست مال خال آمد و در طواف اخر شعبان سینه اش به زمین
و خاک ناسیه لذت شلاق سر و شاه جهان بجانب عراق و آذربایجان
بایکای تو حیدر محف و چندی در موضع میان زمین طاقی زمانه گشت
حسن محبت یک و در میان جهان شاه و امرا و قوا و نیکو
با چاه هزار سال در تخت نشین رسیده مقامات نمودند و
معارف انکالی از جهان حسن یک آمد و در زمان محبت
و تفریح و رفیع اخلاص حال و حفظ مال نمودند و به مقصود مبارک رسید
بعد از آن یکی از بزرگواران و مراد آمده بعضی رسانید
که حسن یک یک یک و در میان اوقات خاتمه گرفت و رفت و آمد
محبت و کرد و کرد و در میان محبت و در احبب مقام
اصلی تو حیدر لذت مقامات است ما را انقدر محبت و محبت
در میان زمینستان میان زمینستان بسیریم و چندی در میان زمینستان

خف بودیم اگر اینمغنی را از دنیا بیاوریم بکشید از خصما و ناکه نزد شما بلند
تحقیق فرمایید هر چند در یتاباسب مبالغه و الحاج بیشتر نمودند
نواب سلطان در طلب مقصود حاج و عشاء افسر و وزیر
بیست سیزده بجائی رساند سخن که در آن گفت خاندان
کهنی حکمت الحاج اقل الاشیا و منفعتی و العاجد و الاشیا
مفره فی الاحباب قطع میکنم این حاج اگر در دیده من
اندر نکته و در گوش میبارد هر وقت بداند که نفع عاجل
باجل هر روزت ای سید تمثیل بگورده اند که بگو
و شید روزی باز بیده خاندان شطرنج می نشست
بگورده لغزاه اتفاقاً درون فاق آمد بیده را باخراج
لباس در بر همه ایستادن مامور کرد و انبیا او
حسب الشرط جمیع لباس در هر طرف
ان خانه را از اشکاف نبود از خود
انتراج نمود و در وقت رسید
الحا حقیقت از خبر بیرون بفرستید

هزاره ستوار کرد و کور زینل و در حسن بیگ از عقب او شتافت و بر او ریافت
 بیایه و روز اورا بسته زد و حسن بیگ آرد و بعد از سه روز بخت دویم بر حسب احوال
 بیاید کار محمد سپهر و دو ابله قصابی بخت بدیش کوهر شاد بیگم او را بقتل رسانید
 و بکشتن برین واقعه که در قرون و او و او را قریب از آن دیده روز که دیده
 و کوشش سپهر نظر آن نشسته بکشته کشش چیا بری عجیب منظور نظیر اقبال اهل
 روز کار کرد و به طغیان علی که کرم که ازین اقبال بخت شدیدی در حلال حاکم
 صاحب تاج و تخت که کشور ستاد و بدین شدیدی کمال روز از قون ز قارون
 شدیدی سخن بخت که عالم تر است سلیله و از دست و کش ساست و بخت
 بسیار داشت و اعتبار بدینست کرد و سر انجام کار و عطاء و داغ و دانی تاریخ
 در این سلطان ابو سعید که در قمر روی چشم سپهر شیر جوانی چو او نرید و الحی
 بگوید که کششی که گفته بود تاریخ قتل مقل سلطان ابو سعید قون سلطان
 آن قونینون تن اندر حکومت شان اصل و دو سال اول حسن بیگ با اقبال
 و کسری دویم سلطان خلیل بن حسن بیگ شش ماه و نیم سوم سلطان یعقوب
 بن حسن بیگ و از دو سال دو ماه چهارم باب تقوین یعقوب بن حسن بیگ ششم
 یکسری مقصود یکسری بن حسن بیگ پنج سال و نیم ششم احمد بیگ بن محمد بن محمد بن

حسن یک بهتم الوتر یک بن یوسف یک بن من یک بهتم
یک بن یوسف یک بنهم سلطان مراد بن یعقوب مقطع الفتن
شد تاج او آتش زد سلسله سلطنت و جهان دوی و نوبت خلافت و کامکاری
بهرومان رفیع البانی منتهی شده که توایم اگر کاش مقصودش کام بینان موصول
و ساخت که درن ساختن بعفت و درن عمل کلن مخصوص و عفت دولت این
خامان اقبال آیتان بر فور کلام معول از روز و آینه که بر کینه الانجلز و لقه کشنا
یعنی الذیور من بعد از کربان الا حسن بخاوی الصالحی و مومن در خیابانم نظار
در باب بصیر الصالح این خلافت عظمی و از ان این سلطنت گبری اعطیه ظهور
حضرت صاحب الامر علیه السلام و انشاء و مذکور سلطان و راغوشور زبان و تراز
و در اول احکام جهان نام ظهور و به شایه تکلیف و در این نسبت این روزگار و خضر
آثار و الامنه لاغلت نیست عزم است یکبار و بار دیگر بخیر و نیکو
بنامم برورش جهان که سید دوران و نوبت و ان چهار و طو و االت و عفت
و اوان ملکات از انالشی و کام و اکت و اعدای دولت بر مرده و غم غالب
و بهم چند بار و نیاید بی گوهر کسی که قصد و نیت برین فائز ان کند از بار کینه
بیکسار و نیت هر یک که ای حدیث استانی کند و از نور بر ارج و قانع

اشان

مرقد

تا که بماند
بصفت حاجت
بر او توله بر فرمود
مبارک الوالدی ذکر باشد
چون زن از حنفی فایز شد غسل کند آن نقش
در سبزه حب سبز و اول نشش حبیب سبز
و در آب غیر نشسته خورد و بید است

و اینها را نشسته
سلمان و مالک و سلمان و لایق
که و یوسف و لایق و لایق
و نقل نامی و لایق و لایق
و نقل نامی و لایق و لایق

در روز جمعه بعد از نماز شب این ای
نقش از دانه سبزه سبز